

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
CENTRAL ARCHÆOLOGICAL
LIBRARY

CALL. NO. 209/Bha
ACC. NO. 13682

D.G.A. 79-

GIPN-54-2D. G. Arch. N. D./57-25-9-38-1,00,000.

~~55455~~
6

D. abislan-i



Nr





صَبَّاحُ مَكِّيٍّ وَكَافُورُ خَلَاءِ رُومَانِ
بَعْدُ نَوَافِلُ شُعْبِ الْبَيْتِ الْوَلَدِ الْوَمَانِ

کتابخانه خاندان مل و نعل مشینیان دستور اصل مساکت طریق پستانیان مقید

وایستادگان

انہا پنج معادہ اور فرمائے کہ یہ سب ہم نامہ نگاہانہ و شامانہ پیکر ہوا فی کرد

در مطبخ می نوشی گوشت و رقیق کان پور طبع شد



Bagwan Dayal
Akhil

عبرت پرست و معنی گزین می کرد است و نفی حسد و اقباط و ابطال گزارد و آمد و این
 سخن مختصری گشت بر چندین مایه تعلیم و تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسایان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید بتیان تعلیم چهارم
 در عقاید بودیسم در عقاید نرسا تعلیم ششم در عقاید سلمان تعلیم هفتم در
 عقاید صاویقه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات بردشینیان تعلیم
 دهم در عقاید آئینه تعلیم یازدهم در عقاید مکارم تعلیم دوازدهم در عقیده یونانی
 تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسایان شتمل بر پانزده نظر است
 نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه و دین نظر در آشکار کردن بزرگان
 سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آبادی پارسایان نظر در تکریم
 پارسایان پنجمین نظر در شناختن سمرادبان ششمین نظر در دارسیدن بر عقیده و خدایان
 هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین بشید رنگان
 نهمین نظر در باز نمودن عقیده و پیکریان و همین نظر در اظهار آئین دین سیلانیان یازدهمین
 نظر در تحقیق طرق آلاریان و دوازدهمین نظر در غریب بشید ایان سیزدهمین
 نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردوشتیان پانزدهمین
 نظر در معرفت دوکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز
 ذکر مذہب سپاسیان و پارسایان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند
 گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و پورشیان
 و انوشکریان و آذر پورشنکیان و آذر یان گویند و این گروه بر آنند که کن برتر خلق آسمانی
 و تقدس بر پایه توحیدی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانے
 یعنی شخص و بعد بر این صفات از علم و حیات عین و اشیاء مقدس اوست و همانندار را چه بایست
 است یعنی عظمت و بزرگواری و بی حدی و بی گناه و در دانش بر دقت و آلا اراده

بسم الله الرحمن الرحيم

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان نو یاد تو میان خردان شمع شبستان مهر بے نام
نواخته زبان کام هم و نام هر چند برانند کام دبستان نو یاد تو دل و درون عابد سالک
شامش آرام سر بر طبرستان نو هر راه که رفتم بر سر کوی تو پیوست مهر مطلوب وجود تو درستی طلبستان
در یافت در یافت که در یافت جز این نیست مهر بود حق ادیب تو و نیستی ادبستان نو
در و صفا محمد و بر و الامو و حضرت و بود نو شید سوار سپر شود کیوان بست نه برام پیکار بر حسن
انتر فایده پرستار و رنگ پرستارستان دین و دیم خدای دار الملک یقین شد
ششوی آتشی بگفتش این دو پاک مهر لولا که ما خلفت الا فلک مهر آن عقل نخست جهان عالم
آن آدم روح آدم مهر و بر خفا بر راسدین حضرت اینه دین باد رباهی عالم چه کفایت
براز دانش و داد مهر صفا و جلد او بدو معاد مهر مشیر از و شریعت و ندا همسب اوراق
است هر شاگرد و قیر او ستاد نو درین نامه موسوم به دبستان لغنی الادانش و
گفتش و کیش پاستان که ده گفتار و کردار یا لایسین انبره از افکار آشنا سان و نهان یلین

این کتاب
در دبستان
مهر
بسم الله الرحمن الرحيم
نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان نو یاد تو میان خردان شمع شبستان مهر بے نام
نواخته زبان کام هم و نام هر چند برانند کام دبستان نو یاد تو دل و درون عابد سالک
شامش آرام سر بر طبرستان نو هر راه که رفتم بر سر کوی تو پیوست مهر مطلوب وجود تو درستی طلبستان
در یافت در یافت که در یافت جز این نیست مهر بود حق ادیب تو و نیستی ادبستان نو
در و صفا محمد و بر و الامو و حضرت و بود نو شید سوار سپر شود کیوان بست نه برام پیکار بر حسن
انتر فایده پرستار و رنگ پرستارستان دین و دیم خدای دار الملک یقین شد
ششوی آتشی بگفتش این دو پاک مهر لولا که ما خلفت الا فلک مهر آن عقل نخست جهان عالم
آن آدم روح آدم مهر و بر خفا بر راسدین حضرت اینه دین باد رباهی عالم چه کفایت
براز دانش و داد مهر صفا و جلد او بدو معاد مهر مشیر از و شریعت و ندا همسب اوراق
است هر شاگرد و قیر او ستاد نو درین نامه موسوم به دبستان لغنی الادانش و
گفتش و کیش پاستان که ده گفتار و کردار یا لایسین انبره از افکار آشنا سان و نهان یلین

عصری برین گذشتن دیگر آشتی تن بیاید و بشیرستان یعنی نورستان بنامد و شش و شصت و شصتی
 سرور و دوش و پنج بوس و هواد آتش حسرت از سید احمد اماند فرجام رنجوری خیر و امان از این
 بیاید و این چنین جان انجام اسیرن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده احوال نفعی
 بیش است اما از دل بستن بچن یا بدستن مریدان زبید و از تنی میگرداید تا به توشه می
 جن گفتار و کردار ازین برآمده و از این پایه میسر می آید و به است آزاد تا آواز ازین جن برآید
 از پوست گری باشد از سیرن برآید و اگر نفس بی گزاید از مردی تن بدی که بجا نوری بدن
 زود آید و این مذموب آنگاه بران ایشان است و بعضی ازین طایفه که رفو اشارت در کلام
 ایشان یافته شده گفته اندگاه باشد تا بهنگی از بهنگی برتنی یعنی بیات پیوند پرید و برسانه گام که
 زنده زنده بکامیان یعنی مسند فی بازار برید شود و زوای طایفه نفس مجرور و بر می آید و گاه است
 و همایشان از بهنگی میباشند و این یعنی نور الا نواره اندکی از اکابر مطالب این مطلب گفته اند
 و این فقره عقیدت است و تن پوست بهمن بود و در کسبت روح سعادت دوست بهمن و بهمن
 آن نشان هستی دارد و یا سایه دوست یا که خود دوست بهمن و برانند کذات جهان آفرین
 چون نورش با مردم خورشید از انزل بود و در آلا باز یاد گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و
 فساد است از ستارگان است و ستاره شماری و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره هر چه
 یافته اند از گران رفتار اختران یعنی ثوابت یافته اند و بنده خداوندان خود را با ثوابتی
 گفت مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و گنبد
 سال مستحکم مخصوص آن ستاره است بی ابنازی ستاره دیگر در آن و دیگر ستارگان ثابت
 و سیار بنامند به ترتیب آمان ثوابت گفته یعنی آن ستاره ثابت که خداوند در دست دارد و مستقیم
 شاه خاتم چون هزار سال خاصه بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک خستین شاه شود و این
 ابنازی در نخستین دستور نامیم اما برتری و در خدیویتی استین شاد را باشد چون که هزار سال گری
 و بعد از ابنازی نخستین دستور گنبد و ستاره دیگر شریک خستین شاه گردد و این گونا ثوابت

اوست از خواهد کند و اگر نخواهد کند اما ستوده کاری تا گریزی گزائی ذات اوست چنانچه سائر حجت
نمات مکان و فی شمس از می گوید میست ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال و الا با فریدن چون
خود بجا که نخستین پدید آمده از جو و جو در بخش او گوهر خرد هست که آنرا از او همین نیز گویند بهیود وجود
حضرت او بر تو خورشید ذات نور الاله اوست و نورش بهیود یعنی اولین عقل خرد و دیگر دروان
و من ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سرودش دوم سپهر تو سروده بهیود تا
هر ستاره از ستارگان بر جاده دان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خرد می و
روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد که گلب ثابت بنا بر سپهر است و هر
ستاره در فلکی از حرکات با حرکت فلک متعارف لعلک انهر و ج موافق اند
بدین گویند آتش جهان چهار گانه را جدا جدا پر بند نه است از نورستان عقول که این فرشتگان را
پروردگار پروردگار گویند و او را در لای گویند گویند و بتاری رب النوع خوانند و چنین پرستگار
دیگر را یعنی هر نوع را ربی است اگر کسی نور در روان پائیده مردم یعنی نفس الناطقه انسانی را
از وی جدا دانی دانند سدی گوید میست نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که که
جان در کتب عشق از تمنای تو میزدوم خود یعنی از عاصای معتبر است طالع آمده که مراد از
نفوس قدیمه از روح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از انزج
انسانی مستعد است که نفسی از علم علوی بد و فایق شود و بعضی شایسته آنست که نفسی از بدن
مستعد به متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب احکار و گویند چون پاینده
روان در ستوده دانش کیش یعنی علم و عمل و سبب سپس خرد و دین تن شستن برین مجربات
پیوندد و اگر این معین باید آزادی بخش فراز نیارده نسبت بهر سپهر که درست گردید و پیوندد گیرد
و اگر مستعد و گفتار پسندیده که دارست اما بر تبه سپهری پیوندد نه رسیده بی آشی تن با مثالی بدن
در فروردین جهان باشد و از اخلاق پسندیده و خوشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن
بیند و ز منی سرودش یعنی فرشته ارضی باشد و اگر ناحت گفت زنا خوب کردار است پس ۱۱

جمعی مانند پاسبان اجسام و مانند با شکال و شاکل و سبک تختین پر بر آینه و جهان گونه گفتار
 و کردار داشته باشند و الاروان کاملان که بسویشان نزدیک بوده چون برگردیم این گونه
 باشند که مردم بی پروردگار از فی خود هم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشتند
 مانند بودند مانند ایشان درین دور نیز پانزده باشند تا ایشان مردم پر بر آینه شدند
 و انبیا را پر بر آسمان و باور اختیار مست اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زمانه بخوبی
 گویان نیامده اند این درین کیش طایفه کید و حضرت کیوان را که روز گویند چنین می رودند
 ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را کفر و هزار بار از یک
 و هزار بار و در یک مرد و هزار بار و در یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک داد و در هزار
 و در یک زاد نامند برین گونه صد و سال دولت و اقبال در سه آبادیان پانزده گویند و
 وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن کند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود و
 چرا اصلا گران پذیر بعضی نشود و قسلس درین امور چون قسلس در شمار است این عقیده
 موافق اصول فلسفی و اعتقاد عقلای یونان است گویند آنچه در کتابها نوشته اند که مردم در
 مه آباد بود حقیقت آنست که در همین چرخ با جفتش ناپیدا و از و بخشایش گران را شکر و زین
 عنایت زنده چنانکه از ازونی در گریه که بر بود و در صاحب ابله بفان آورده که
 از خون منی و آتش سیدی و پر شدنی که بطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند که
 از که و بنود درین دور ترتیب شهر و آینه میشت در آن و در هر طایفه و در هر سیاست و در هر
 و قانون و نشاء و معنی شریعت و تدوین علم و حکمت بود تا میادری اطراف آسمانی و آسمان
 عنایات و اعطای یزدانی و افرنی آباد و آباد و بر آن و در خشک اند و در آن گشت
 و بر یزدانی زود و جانی که در دوزخ است و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 بود و آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین جزو و در دین چار که پذیرفته است و بدانست
 چهار احوال و مکتب و جمیع اند از معنیهای متفاده و توفی و طبایع متانی پیوسته اند

تمام کردند پس کیوان ابا زنجیر شاه شد و هزار سال با او شراکت کنند چنین تا نوبت شرکت ماه شد
 چون نوبت خسروی یک سارو ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
 از نخستین شاه سارو که در هزاره دوم ابا زنجیر شاه بود موسوم نخستین دستور گشته
 خسروی با جود خداوند و در گرد و در و در خدیو یی او را دوم شاه نامید هزار سال مختصرا
 آن باشد چنانچه گفته آمد و در هزاره دوم سارو دیگر از ثوابت ابا زنجیر شود چنانچه گفته شد
 و این هم چنان میدان چون نوبت شرکت ماه رسد هزار سال ماه ابا زنجیر دوم باشد
 بعد از تمامی هزار سال ماه از سارو ثابت که نوبت ساری او گذشت و ابتدای دور از کرده شده
 موسوم نخستین شاه بوده هزار سال ابا زاین صاحب دور باشد که نامیده شده بدو و ش
 پس نوبت سروری سارو دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدگری از ثوابت رسد و بدین
 بهم باد شاه شوند تا ثبات انجام رسد سروری و برتری شد کیوان یعنی حضرت زحل را
 باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره ابا زنجیر چون بادشاهی شد ماه یعنی
 حضرت قمر را رسد چنانچه گفته شد زمان بکران گشته و دور بکران شود یک مین من چرخ یعنی دور
 اعظم رفته باشد و چون این مین چرخ با هم آید باز بادشاهی نخستین شاه رسد و کائنات
 و جاییان از سر گیرد و عالم کین و فساد برگردد و مردم و جانور و درختی و کانی که در نخستین دور
 بوده اند باز بهمان گفتار گردار و غمی و بوی و گونه و بیکر بهم رسد و بدان نام و نشان
 باشد و بدین سان همیشه گذران بود و هیچ ریش قدس آمد و وجه و درین معنی نرسد و در
 رباعی هر بیت هر نقش که شد محو کون و در خیزن روزگار گردد و خیزن و چون باز
 همین وضع شود و وضع فلک و از پرده غیش آرد و حق بیرون جای بداند و است و راو
 ایشان نه آنست که بان ارواح آباد و یران و کیومرث و یامک و هوشنگ بر همان
 عنصری اجساد گذاشته فانی شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد و چنانچه
 این فرد حال و نادر است پس تحقیق ایشان بر آنست که بیکر یا مانند بیکر زنده و

بهر معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سواران نیز نامند و اگر ده چارم برای
 هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نمایند چه از ایشان سود و تنگ
 و آسایش مردم را و سود در درستان نیز سراسر این چهار گروه را چهار عنصر قن کشور ساخت
 و اسباب نظام تمام خدایی نیازی و حاجت پیدا اند نایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
 و پرستار و سیاست در ریاست و داد و دانش و مهر و مهر و زنده بار پروردگار یعنی حیوانات
 بجه آزاری و داشتن و تمند بار بر انداختن یعنی جانوران آزاد پیشه گرفتن و این و شناسی و پروردگار
 پرستی پیدا شد و پروردگار بر آید تا مذهب فرستاد و سائر نام که در و مهر و دانش و مهر بران
 بود و آن ششگانه بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود و کتب پنج زبان فیه و دنیان
 نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و به آباد بهر طایفه زبانی داده بودند و لایق فرستاد
 تا پادشاهی و مبنی و روی و امثال آن پیدا آمد و حتی پیش این طایفه بهر صورت عالم مثال که
 آن را نالستان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران بهر بر مکتب او بیعت شدند و
 خلعت خمر لغت او نگرفتند و بعد از مه آباد میزده و خورش که باده آباد چهار ده باشند موسوم
 آباد پیدا آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و در کتاب سادی و می بودند و بر آنچه بر ایشان
 مازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهار ده آباد بهر اسم پس از آن
 پس از دهان پیشوای می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعینه این طایفه از سر این گروه
 بزرگ فرقه نسبت بنوبت اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بوز فرتد و باز
 پس این گروه که هر وقت به آباد می آمدند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
 و بایرا خدا پرستی و یکانشینی نماد و گویند در عهد ایشان ملک محمود و خزان مو فور بود و
 و بلیت قصرهای منتقش در احمدیو انهای دلکش و توبه ان نامور و خردمندان دانشور و خدا
 پرستان پر میزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسته و پرستار و پیشکار
 شایسته و بیایان کوه پیکر و باره با سله البرز باره ره سپر و مرکب و امه دار استرا ان

گویند گفته اند چون مجسمه شاه بنی آلاد را بر ساران نزدیک در زمین مشکوی خسروی شهبان
 یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه بنا نهادند کار جهانیان برهم خورد و تا دانشندگان و پیرمیز نشان
 و ستوده و مشهور شای کلیه این جی آلا که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری جنگی اینزد و
 یزدان پرستی شای و شانی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدا را بنابرین فرزندانش را شایان
 گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کلیه از آفریده شدن رخنه بار
 پانز لشد و بنوعی وحی سماوی و اینزدی فربر خاست و بهای نامور پد نشست و اسپین این
 نخسته فرقه شای مبول است مدت فرمانفرمائی شایان یکصد سال است بعد از ایشان
 یا سانیانند یا سان پسر شای مبول بود سخت دانا و زیرک و پیرمیز کار و نادر و دشو روزگار
 لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یا سان میگویند یعنی لائق و بخت بهوت گشت و چون بزرگوار و دانش
 کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم
 خورد و گویند این بهایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
 از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه و ر خاطره
 ایشان گشتی چون سلسله آراش جهان گشت یا سان حسب الهی خود را بر تخت سلطنت
 جاده اوده بوی بر انداخت و ازین کرده باز پسین یا سان آجام بود این نخسته خاندان بود و
 سلام سال سلطنت پیر آمدند صاحب اینستان گویند که این سالها که بار گفتم هر سالهای
 کیوانی است یکده دره شست کیوان را که سی سال تجارت است یکروز گویند و چنین می رود و
 ایگاه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این نیز دانیان آفت که سالهای هر یک
 بهنگاه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و برای این مایه و هوری این مایه
 تابیدی این مایه و قیری این مایه و هونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه قمری و قمری
 در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بردو قسم است یکی فرسال آن
 چنانست که چون اختر و دوازده گانه را یکبار پیاید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

و چهار پایی بسیار پیاده و سوار کار آرد موده و پیران و پیران جهان پیوده و استیای گنبد
 و آتش شریف و طردت و ادواتی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بنا و بساط و بساطین قشای
 از ادا مثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و همگام خسروان گلشاهی خبر نداد اند موجود
 بر در بحر و ترک آباد آرد و همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاه با بگردش آمدی آنچه
 از نترعات و مستبظات این هایلون کرده بود و بر افتاد و مردم چون خوش سیاه شدند و بطریق
 سان خیال ز نعل جبال که کوه کمر بود آن گرفتند و هر کرا نیز در پیشتر بود و نالتوان را میگشت و در نیمیداشتند
 پس حتی چند از داندگان که ستوده گفتار و کردار را بودند و کتاب بزرگ آید و بیان را داشتند گرد آمده
 پیش حجتی افرازم بن آباد آرد و رفتند که بعد از پدر سرترک پسر بزرگ گارد و آشور بود و از همین خوشتران شد
 در کمر کوهی و در آرد کرده بسری بر و بنا بر پاکی اورا می گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی بی یک
 را گویند و بایشه داد و خواستند و گفتند چاره نایابی جهان جز آیمش دولت شریف تو ما مردم نمیدانم
 و فصل و اندر رود و اعادیت و اخبار از آبادیان در تفصیلت انکار برد و خواندند و ادنی پذیرفت
 و از روی فرمان و در رسید پس بومب و می دانند سر و دش پیام سیار یعنی جبرئیل برخواست
 و بر برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تا زنگی گرفت باز سپین این فرخ
 خدیوان یعنی جیان بی آلود بود و او از میان مردم برگران شد و سلطنت در و دان جیان یک
 سپار سال ماند و در کتب بسط نوشته اند که حجتی افرازم را این آباد آرد و براس آن نوشته اند
 که بعد از آباد آرد و کجالی او کسی نیست و الامیان حجتی افرازم و آباد آرد و ترناست و حجتی افرازم از شر او
 فرزند آن آباد آرد و است و چنین بیان شای کلیه و حجتی افرازم و اسطه بسیار است و بدینگونه میان
 شای مبول و یاسان و میان یاسان و کل شاهی و ساطع متعدد و کثیره است عقیده و شای
 را باید شناسست که مراتب اعدا و نزد این بدقتی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی
 صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را سیار و صد سیار را راده و صد راده را آرد
 و صد آرد را راده و صد راده را آرد و صد آرد را بی آرد و گویند چون شمار شناخت آمد

ملاحظه
 فرمایند
 در این
 کتاب

براه آورده و در دست ایشان از آوار زنده و از پستی حیرانی آری آزاد کوتاه گردانید و آنچه
تا ریخت است که کیم مرث نادر و فرزندانش با دیوان نیز دگر دهند این دیوانند و ویشای که گشتن زنده بار
دران رداست همه اینگونه این دیوانست با جملة جهان شاه حقیقی کیم مرث کتاب سماوی فرستاد از وی
تراوش سیاهک بوشنگ و ظهورش و پیشد و فریدون و منوچهر و غیره و در گشت و نخست نه آرد ساسا
بنجم رای پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مد آیاد کیم مرث ایشان را رشتن فرمود بدین معنی آسمانی
تا صابغر خنده خسروان عنایت کرد و صی الف و کتب ایشان موافق نامه آید دست و غیر از نور
و شست بر خلاف آباد کسی ازین طائفه حرمت نروده و نزد ایشان آنرا هم تاویل ساخته بنامه آید
تعلیق میدهند لاجرم زردشت را دشمن و سیباری گویند یعنی بنی رمزگوی گلشنای چهار
طیغه اند پیش راویان کیانیان آشکانان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهریار یزد و
گردست و سلطنت این فرخنده دیوان شش هزار است و چهار سال و پنجماه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیم مرث و سیاهک و بوشنگ و پیشد راویان و ظهورش دیوانست و جمشید
آیین یزدان پرستی و خدانشناسی و نیکوکاری و پر مهر گاری و خور و نی و پوشیدن و وزن خاصتن
و از زنده و زبودن و انواع علوم و حفظ و کسب و جشن و سوز و مزایر و آوار و شهر و باغ و کلخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیر مرد و وزن و در اشکار ساختن و ینمان داشتن و وصل
و دوا و اعمال آن بموجب دینی سماوی و این دینی تائید و تعظیم آگهی و حدس مناسب و
تقریب است بنا بر فرمودند و چنانچه از مد آباد و اولاد و نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الا نشان گلشنایان با امام خدائی و پیغام ایزدی بهوش بر فرود و تکیستی بدین رونق و بهار
و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطلات این طایفه
بسایز بر افتاد و کمتر ک باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مد آباد تا کنون
حکومت یزد و گرج از محاکم بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه و اداین و عدالت شعار و پرستگار
و جامع گلشن را و کردار بودند و درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمعی اولیاء و فرقه صلحا و اقیانند و مالک

و دوازده ماه را سال چنانچه در کیهان نمودیم چنین سنین ستاره دیگر را از سالهاست بر همین دستور
 قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجی و فرسال بزمی و فرسال مری و فرسال ناهیدی و فرسال
 تیری و فرسال مویکی و ماه بای فرسال را فرماه و روز بای فرماه را فرروز و زمانه بید و دوم
 سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپایند آن را کر سال کیوانی گویند
 و کرماه کیوانی مانند اوست دو سال و نیم در هر برجی و در هر جنس و دوری و دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن را کر سال هر مری نامند و کرماه هر مری مانند اوست و یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر چاک در کاشانیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
 قمری متعارف باشد و از روز و از متعارف و ماه مانند حضرت تیرا عظم در هر برجی و سال
 قطع کردن بر مری و ماه قمری و دور اوست و بمیون بر مری و این سال و ماه را قیوم نیز نامند
 پس ازین گذشته یاسان آب عام و گذشته شوق او ازین بگوید و مقام سخت کار جهانیان قیام
 شده چه پس از کاشانه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود و بجان داری میل داشت
 و در پرستاری این روز گذرانیدی و کسی خلوت حضرت اورانداستی بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست تنم بر هم کشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای شج افکنده شد و خند قنای
 عین اینا شسته گشت و بید و جو و سر و سر و سر با جد کرده و از اطفال قتل بر تبه رسید که لبان را از خون
 تن گشتگان روان گشت و در اندک زمانی از تقو و بی عده و اجناس بیکد که در عقل محاسب هم در نگیرد
 نشان فرو گذاشتند و کار بجای رسید که آئین مری بر افکنند و در جواهر شین نفاس است و قماش
 نشاخته و بنای کوشک و شهر بید از گذشته و جوش و سباع گوشت در کربان کوه میبودند بعد از آن با
 در بهر دانه بسیار از ایشان یکی گزید پس الا گوهر کشته بنا بر وجهی سلامی و امر امر عالم امر امر
 جهانان گشت و آئین و او بمیان آورد و دختر او و او را خود را که در مدت آن روزی او پر اندوه بود و دند
 حج کرد و او را بنا برین ابواب شتر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در بر داشته شده بودند باقی
 کرده غمی و بوی و گرفته و کرب آن بگوید و بنوه را که مرث یعنی کشته و فرزندان شش

و سیاه رنگان در کنار و کبوتر و جامه و انگشتری های آهمن در دست و میثا مانند آن می افزودند و
 طعناهای زبان کریشتری بختند و مانند بلبل و بلبل و امیدادند و باقیمین و کشاد و زبان آدم از
 جاد و سا و مشلخ و اصحاب قصوف و مهند سین میاد و گر آن و کامنهان و امثال آن را نزد
 کده فاش بودی و تحصیل این علوم نیز انجام شدی و کار گذاری ایشان آبخاکشی و نخست لیلیم
 آنجا میرفتند پس پادشاه را اطلاع دست میکردند و مردی که مشوب انداخته است کیوان تو برسط سالان
 و کارکنان این کده که از بخنای ایران بودند به پادشاه را بدین شت و تیسار کلام تقییم است
 چنانچه در مندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت بهر نزد خاک رنگ بود بصورت سر مردم روی
 او چون کرگس و بر سرش دیمی و بر افسر او روی خردی و روی ثعبانی در دست راستش
 دستاری و بر دست چپ ابریقی از آبلیم و پرستاران این کده خاکی نام و زرد و سفید پوشیده
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتند و امثال آن افزودند و طعناهای شیرین
 کشیدند و علل انتقادات و ایمه دین و وزیرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
 در آن کوی بودند و بر آنجا بویین عمل و بخار خویش پر داخند و علم آتی بیشتر آنجا خوانند و خانه
 شت بهرام با پیکر شت از سنگ سرخ بود و بر سرش سرخ افسر و بر سر دست راستش سرخ و
 زرد و زرد و دست پیش زرد و آن برداشته و شیشری خون آلود در دست راست تا زیانه
 آتش بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و قنادانش نرک و انگشتریهای مس
 در دست بخارا و سسند و در امثال آن طعناهای تلخ در آن کشیده شدند و امر او
 مبلدان لشکریان و خداوندان بزرگ و ترکان و کوی او بودند و دایر چنین مردم بهر سط سالان
 این کده پادشاه را روی یافتند و درزی دبان و در این کده بودند و کشتیها را در
 حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و میک شت آفتاب جهان تاب
 عظیم تر از هیاگل بود و آن گبندی بود از شت طلا و از درون مرغ بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر میرا عظم را از حلاله اخر ساخته بودند و بدستش

و سیاه محمود میرا شتند اما دشو ران بادشاهان پیش از گلشنه که از مذابا و نمایان آجام اندوخت
 بزرگ داشتند که اصل او در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشت و بر خلعت بیان فرستاد که
 شریعت مذابا دست ره سپرده اند و ترک ادلی نموده اند و این طایفه گویند که اکب بنایت بر
 اند و قبله فرود نیان انسان در روزگار داور سپهری که در ای اسکندر گردست و از مشا و کیان
 پوینده کیش نیز نیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خود رشید در پای برتر اند و او فرمود که میکروتن
 آن گرد که است آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او رفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی ادلی بیکر و زره راه قناعت و چون بخاک سپردند از گور برون بر تو نشینند و اکنون بخاک
 آن سخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تراست و او بر پانچ داد که
 بر دم آفتاب بنگر که مایه نور گستر هست و تن بزرگان تو میفرغ پس بگیان بداند که روان او
 حایده تراست و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد سیاه و حصول
 و وجود و الید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نمید جهان باقی و حصول خرم و
 خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشد برتر اند آن مرد ساکت
 گشت بالجمله و در آخر نشان آمد که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های الوار
 محوره اند بنابرین هیاکل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کافی ساخته و شته
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه شاده بودند و هنگام فسوب بان بندگی کردند
 در راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای آوردند هنگام مخصوص گپ
 بایستی افزون شدی و بزرگ میداشتند آن خاندان را پیکرستان شیدان و پیکرستان
 شیدستان و نامند شیرج پرستاری سبده سیاه عقیده سپاسیان در آخرستان
 آمد و که پیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود و سر او چون سر پوینده و
 برنی چون تن مردم و در بنالش برسان و بنال خوکی و بر سر تاجی شاده و بدست راست او
 پرویزن و در دست چپش باری و پیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارش زنگی و حبشی

و ضایع مذکور و آنجا شدی و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاه و سفیدی نشست و بر
 سر او انبری و بر روی آن انفر سه سر و دست بر چرخ در دست او و در گردش طوق و بدست
 راست تاجی از انقوت و بدست چپ شافی از ریحان و پرتافش سبز پوش و سفید پوش
 انشیری فقره بدست و صغ عربی و امثال امثال آن می افروزند و طعامهای شور آورنده
 و جوایس و رسولان و پیکان و صاحب نهران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن
 در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را و بدندی و در هر یک کلاه چسپین و
 زبر و سپهر و سوار و چیکاری کده یک پادشاهی مشغول بودند که آن کار با از تعلقات پیکران
 کده است و در خورستان که بای خور دن بود و هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام طعمه
 و اشربه آماده یکپس مانع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانه
 بیمار از مردم متعلق به افتخار بودی طبیبان بیمارستان علیک کردی و چنین براس مسافران
 جای آمده بود چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفیق باید دانست که کواکب
 بسیط اند و شکل ایشان کردی است این پیکر بر لای آفت که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
 مثال در نظر بعضی بنیاد اولیا و حکما بدین صورته متشکل شده اند و همچنین پیکری با آثار پیغمبر
 دارند و در نظر بعضی بصورت های دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میاکل ساخته بودند شمشاد و وزیر
 و پرتاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کیود سخن متواضع
 میکردند و با استگلی سر در پیشان فلکده و در هر منزله بالباس او فرنگیانه و قاضیان و در هر منزله
 بالباس مخصوص به برام سخن گشتن میگفتند و در هر کده با داب ملوک و پادشاهان و در نایبیده
 کده خوش و خندان و در هر کده و حکمانه و انصاحت و در راه کده کوه گانه و سرنگانه و این سگیای
 غنیمت است و اگر در هر خانه پیکر بای کواکب بود و تفصیل آن در خورستان مذکور است اما در
 هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر پادشاهی
 نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفت بالباس

در خورستان
 در هر روز
 در هر روز
 در هر روز

مردی که دوسر داشت و پسر متزاجی گران بایه مع بود اقیست دهر و پسر را هفت سده و نیمی
شمار بر ایسی تنمند شسته و روی او چون روی مردم و دینار او مانند ثعالبی دور دست راستش
قصه از زرد و در گره آن او قلا و دوازده و پستار آن این کده زرد پوش و زرد بخت لباس زمین
پنج و کمر مع بیا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتری های طلا بود و دود و انشال آن
افروختندی و طعنا منای حرلیت بیشتر کشیده ندی و ملوک و سلاطین نژادان و دلاور و مردان
بزرگ و امیل در دسار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و کوی او بود و ندی و تاز و
آندگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو را و بدندی و گنبد شست تا پیدا ز بر و ن
مر مر سفید بود و زرد و زرد و پیکر او چون آبی سر خرمگ و بر سرش تاجی که هفت سده داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و فروختی آن زعفران و مانند آن
بودی و پستار آن سفید پوش یا جام های نیکو تنج مرصع بود و در دست انگشتر جواهر شب
مردان بر روی نخی رنگه زنانه و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند و گر شیشه که پادشاه
رختی چه در آن شب زنان بیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعنا منای چرب می گنستند
و خوانین مغلطه ریاضت کش میزدان پرست آبخانی یا از جای آمده و زرگران دلقا شان
و مصلحان بزرگ و او بودندی و توسط این کده سالاران مردان با و خاد و را در یافتندی و توسط
آن این کده سالاران زنان بانوان بانوان را و گنبد شست تیر از سنگ کبود و پیکر عطار د تیر از و
آن او چون تنهای در ویش چون روی توک و بجز دست او سیاه و دوم و دستش سفید و بر سرش
افسری و دینار او چون دینار باهی و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و
بجز آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش و انگشتری با سکه زر
و در دست و طعام ترش مجلس آور دندی و زرد و عقدا و نمخان و اطبا و بيطاران و محاسبان
و خطاطان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و مزاران و خطاطان و خطاطان و انشال
آن آبخا بودندی و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و ندی و کفیل معلوم

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گرد و لاجرم پیغمبران و فرزندان چون خواستند که فعل کوکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت رانگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن
کار باشد و چه کوکب که مانع آن کار باشد از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلیق بعلت
عالمی در و تمام شده یا شد پس هر چه تعلیق بعلتای خود روین جهان دارد گرد گردند چنانچه
از انواع طعوم و ردایع و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فرایهم آید پس آن
با اتفاقای استوار و یقین شگرت در آن خوض گردند زیرا که نفسوس را چنانچه هر چه تمامتر هست
در در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد
فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال را بشاید در عالم حکمت و اسرار طبیعت شکو و انا
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار مایه گشته چون گرد آمدن این مشروط
تا درست بنایین حقیقت این دانش مخفی است اما آریان گویند پیغمبران سحر کیش
یعنی یزدانیان و ملوک فرس کوکب را قبل و عا میدارند و چهار ستاره می پرستند
تخصیص چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر بای نشین خالی هر چه تعلیق بدان
ستاره دارد گرد گرد و چه پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشینند و بکس را
یک خود راه نداده و بر ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز نداده
نیکو میگردیدی نامه نگار را در سال هراد و قسمت و یک در سیاه کال کنگ رنگوری پیش
آمد و کار از چاره در گذشته اختر شناس گفت این حدث را سبب لبش حیرت حضرت مسیح
است پس روز چهارم ذی قعدة سال مذکور بر بنی چند از فضلا گرد آمدند بیکر میخ را پیرا بسته بود
لایقه و انشای سیاست آن عمل فرازا آورده بعزمت او عید و اسامیه داشتند انجام بزرگ ایشان
بیکل برآم را بتعلیم برداشته التماس کلامی فرشته نامدار و آسمانی سپیدار از گرمی فرود
خستگی بیانش در غلانی بنحشای و اشارت بنامه نگار گردید پس بیکل را باب خود مشبو
نسه و بعد و مجروح شدن بیکر و آب آن کوفت زائل گشت و در برابر هفت پیکر

نموده اند چون
باز آید

بیکر خانه چهار
موضع و بیستی هفت
دسته هم است

مخصوص آن کواکب از تابیا ری که در بروی گیند آن کواکب بودی خویش را نمودی تا در ده روز
 و صفت هر دم نماز بر دخی مثلاً در غور شیر روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
 در زلفت و تاج زرین مرصع بیا قوت و لباس یار زنیهای بسیار از تابیا ری که دور و آن بین
 سنگا مرصع بودی نمودی و در زیر تاجها را چشمدین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فرو تر ساخت
 بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروزان سپاه ایستاده شدند و بودند
 چون آفتاب و از خسر و از مشرق تابیا سر بر آوردی همه سر بسجده می افتادند و بجا زار
 می پروا خست و تابیا را نظری ست بر کوشک فتح که در سلطین شهر آراهم و که گویند و روزهای
 دیگر از تابیا ری است و کمر جلوه فرمودی و پیش شاهنشاه و در روزهای حشرگ ایشان با لباس گزیده
 به پیکر که رفتی و باز گشته تابیا را برابر پیکر آن ستاره ها و روزستان یا دواستان نشسته در
 آنجا به کار پرداختی و در روزستان قای بود که تابیا را نداشت باد شاه بر تخت می نشست و کار گزاران
 گرداوی ایستاده پای به پای و در روزستان قای داد بود چون باد شاه در دواستان نشستی به یکدیگر از رفتن
 بآنها منع نکردندی باد شاه نخست تابیا را بر آمدی پس بر روزستان و دواستان روز نشستن کواکب
 از برجی برقی و ایام ستوده پیر آینه به پیکر کده خندی و هر یک پیر از پیکر های کواکب تابیا ری بود
 همان گونه که تابیا را شای را نمودیم در نسخ روزی یعنی بعد پیکر تابیا بسیار می آوردند و باد شاه
 نخست رفتی و نماز بروی و در تابیا را پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پای به پای ایستادند
 و خلایق بانبوه در کشور زار گردی شدند و اختر را قازی بردند و آنکه در تابیا را دستگیر آمد که
 که سبب تعالی اجرام آسمان و کواکب ایشان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
 فردا وین جهان آثار پیدا شود و میگان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر
 ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر وجه از هر جسمی
 طبیعتی جداگانه پس شمیران خوار البقران و ادار بازایش بسیار قوت حاصل شد بر خواص
 درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاصل بهم رسد

در روز
 و در روز

در روز
 و در روز

در روز
 و در روز

عملی از افعال عجیبه ظاهر نمود و عاقل و نابراهو مانند و آن شگ انکون مشهور بقدر حد خبیث شده
و گویند در حدیث آنجا که رسول مرقون است بکلی ماه بود و آن مکر کرده را مدینه میگفتند یعنی قمر دین
است و دین قمر حق است و تا زبانش مرثیه کردند و آواره اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
امام موسی ان علی است آتشکده بود فریغ پیرای نام و آن را نکست خوانند نه یعنی نا اگفت
و اگفت آسبیب را گویند و انکون نجف شده و غیره و در کربلا آرام جای امام حسین
علیه السلام آتشکده بود دست مذیارسو علم موکار بالانیز میگفتند یعنی فعل عدوی و انکون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود ششید پیرای نام و در آن
مقام آسایش جای امام اعظم ابو صفیه کوفی است آذر که بود و در کربلا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
آتشکده بود و در آذر نام و در دین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر
خرد نام و دین آتشکده را بچندین نام دیگر خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس ابن طو
زربار است آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ
آنجا که انکون روضه امام است آتشکده بود و معین آذر نام که او مشهور بنوبار است و در ازبک
که قبل ازین درین مسیقتن کنه و بعد از تغییر قلعه از کور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس
و آن موص انکون مرفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایها
پند گویند چکر کرده های کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر کرده رحل بود و
در کیوان نام که بندیان دوار کاش گفتند و در گیاهم پیکر کرده کیوان بود و گاه کیوان نام که گیاه شد
و در متحر پیکر کرده کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته متحر شده و همچنین
بسیاری از جایهای انصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکر کرده های ایشان بوده چون
آبادیان بدینیا رسند مراسم زیارت بجای آورند و گویند جای گرامی نکو سیده و خوار
نشود انکون هم پرستش گاه دستایش جانند و موافق و مخالفت را قبل و خصم با همه مرتجعیدان
والامکان را از آزادی برد و رای گویند تا تهر گوید بیت بهین کرامت تنهائرا ای شیخ

در حدیثی است
که

در حدیثی است
که

در حدیثی است
که

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هر فرزند و برلم آذر و نامید آذر و تیر آذر و
 ماه آذر می نامیدند و هر آذر کرده منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا پنج بایسته افزوخت
 می آفریدند و گویند در هنگام فرمان طرازی و برین خسران این گفته ویرا کن شریفه چون
 کعبه و بیت المقدس و حرمین حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقده امیر المومنین علی در نجف
 و مشهد امام حسین در کربلا و مصعب امام موسی در بغداد و روضه منویه در سناباد و توس و روضه
 علی در بلخ و هیکستان و آذر کرده یا بوده اند گویند سه آباد بعد از تعمیر میل استخر پارس که موسوم
 است بهفت صورخانه ساخت و آترا آباد نام نهادند که اکنون کعبه اش میگویند و در سر رود
 حاسکته آن سرزمین پرستش آن کجا آورده اند و از پیکر یا که در خانه کعبه بود پیکر ماه بنیادیت نیکو بود
 بنا برین آفتابند که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تا زبان مکاش گفتند و گویند از
 صورتها و هیکل که به آباد و بعد از وظیفای نام داشت در کعبه گذاشته اند یکی جمرالاسود است که
 هیکل کیوان است و گویند تنبیر عربی بیاض کلبه را میپرسند چنانکه جمرالاسود را که هیکل
 کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلای دیگر را که قریش آورده
 بودند و آفتاب بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب
 مساجد در بسیاری از میاقل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
 و تقیظ روز جمعه که روز نماهید است هم برین دلالت و ابوابیم غلیظ نیز این حال داشت یعنی
 حتی را که نه بصورت کواکب بود برانداخت و تقیظ جمرالاسود که از دوز گرفته اند دلالت باین میکند
 و اسفند یار این گشتا پ شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
 پیکر کواکب پیر ستند و تماثل سلطین بردارند و همچنین بیت المقدس که نگذرد بهوخت باشد
 ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افزوخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده در
 ایامیکه کرده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برآمدن خستن ضحاک شد در
 راه بر دران بدو سنگ انداختند آن حضرت بجمع علوم غریبه دانایان توانا بود

افاده بود تخطا اشارت است بر دو صفت عقل نفس و برگردانید او را از مرقع طبیعت لاجرم
کیا کوس لغزبان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش متر بود یک از همین تجلیات نشست
تا در خواب از میدان دلی مشاهده سموات او گویند آنچه ستاره خیزین گفته اند که خضر و سکندر رستار یکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنه مندی خضر عقل در ظلمات
بشری باب حیات که علم معقول است عالم شده و آنچه گویند سکندر رتی و ست با و گشت
اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تمیید است آمد پس
مهر و باز گشت از بدان عالم شده و آنچه گویند خضر آشامید اشارت است بدانکه کمال عقل
توسط بدن نیست و در یک جسم جسمانی استیلا ندارد و ذاتا و نه صفاتا و در بعضی یا چنین تا و ایل کرده
اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر ای سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بر سر خیمه عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمیید است باز آمد بآید است
که این غرقه آنچه از قانون صواب برون شد و بپزان خرد سنجیده نشود و بهوش نیست و در همه
بر نیگناه تا و ایل کنند و گویند طهارت برگونه است یعنی حقیقی و آشکاری است یعنی دل را به هیچ چیز
نیالودن و بخارجان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل را بستن و آغاز و بودن و بیرون بجز
نذاشتن و تعلقات از دل فرو بستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگو میباید باشد و برگردان
پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بد بو و بد مزه نباشد
و گرنه گلاب و مانند آن مستوده ترست و آب کمر پاک کننده یعنی کز نزد ایشان برای مردم
آنست که در دوسر تواند فرو برد و برای فیل در خرد جبهه او و بر پشته تپه آبی و نزد ایشان
پسندیده است اوجیه آیات که در شست و سایه است در یکجائی واجب الوجود و بزرگی عقل
و نفوس ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان و هفتگانه
کنند خاصه در وزهای ایشان و آنچه باید از فروخت میباید و پس آفرین کند پروردگار
ماه در روز ماه را چنانکه اگر فردر دین ماه باشد نیایش کند برود پس از ان مهر

که چون خراب شود خانه خدا گردد و کوهی که خرد بلند نیست از دایا سان آب نام اصله نورست
 و اگر ریزی باشد آخر تصریح کرده اند که رفرست و بعد از آن در گشت ایمان رز با نیز هست آن همه
 را با ویل میکند گویند آنچه گفت اندر سایه یک برست بوکشته شد مراد آنست که در جنگ
 بچنگ از خود و خدا اما آگاهی تا دان غصری یکیش بجا گردید هر جا در کلام این فرقه و یو آید
 چنین دوم را خوانند چنانچه در میان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی چهارم کردن دیوان و شستن
 ایشان اشارت تبخیر قوای برنی و اذاله صفات ذمیه است و آنچه گفت اند سر و شان و پریشان
 و بزرگان پیدا آمدند آن شانده در دیت اروح طیب است در حالت خواب و نعیمت و محمود
 خلق بدن بود و تحقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مارده آگ یعنی ضحک
 یعنی اشارت است بفضیلت و شمول و طیب نفس از بعضی جاها خوی اذله بکار می رود و فصله
 در دین ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم بار دار می رود و تسکین در روان از مغز سر آدمی بود
 گویند سیم ربع نام حکمی بود و از جایان گوشه گزیده و در کوه آدسیده و لاجرم او را برین نام بنواهند
 و بر دو کار درستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
 و گویند آنچه در علوم مشهور است که یکا کوس قصد و سود بر آسمان نمود و فر و قنار و در خواب بود و
 در بیداری و کی نشین که بر لور کادوس بود و از آسیرش جهانیان کرانه داشت و اتمه کادوس
 را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آتش و تخت حواس سحر و نیز نیز دی و عدت ایشان به
 حرص و شتبیات در آسمانی گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و از وحسد
 صعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
 جهان و فر ازین آسمان بر آمدن شاید و اذاله ایشان نارسیده و آسمان و از پان شستن
 اشارت بود بدان که اگر اندکی از فیض ایشان فاضل شوی و ریاضت ندی بار گرد و نیز طبعیت
 خود که زمین از جاد و لای شست و ده لحن القوس است مصمم هر یک لحظه فاضل شستم
 و صد ساله را هم در شست و درین مقام است و باز آوردن رستم یکا کوس را از بهشت که

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

توان رسید اگر چه یک روز پشدار باد و بگیری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
 اما کار فروتر از خود توانست ساخت پس نسنه گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
 اما سواد رسیدن بخدا گشتن زنده بارست یعنی جانورانی که از او بکس نرسند و جانور نکشند چون گاو
 و گوسفند و شتر و اسب که از زنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیز نگاری
 ربائی نیابد و گویند از روی آرش لبها خوراق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که
 آن آثار که از او مشاهده افتد زده سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سر او
 چون موزی هست در سلوک کامل نباشد و او را در نشانه دیگر جز پنج نرسد و از بدن نهد
 و چنین مرتاضی صاحب خوراق عادات را در شست و سایه بکوزه نخواست آگنده و از بدن
 ببطریات اندوه تشبیه کرده و گویند در پنج کیش از زنده بار پسندیده نیست و پنج مردم
 روا میدارند بطاهر یعنی رفته و خوس و غور زکرده اند فلا مراد از گشتن اسب و گاو دور کردن و
 بر انداختن است از خود صفات بهایم زنده بار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین تازمین
 تحقیق ناکرده محاسبه اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زنده بار کشی و بهار رسید
 که گفتن شکار زنده بار کردی و پنج کور شکر بدین نوشته اند آنست که بلیتن شیر را گور بخیزی
 یعنی نسبت به نزدی من گورست و بعضی جا گور گشتن و زنده بار آزدون او و بعضی از متران
 گلشاهی را که زنده گورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سببی و شمولیست چنانچه محقق نامدار
 فتح فرید مظافر فرموده است در درون هر یک صد خوک است که خوک باید کشت یا زنده بارست
 گویند سراسر اکابر پاسی پارس زنده بار کشند و نموده اند و از آزدون و تیا کردن این جانوران
 اجتناب و احتراز و کندار گزینی واجب دانستند و اگر کسی در محب این امر شدی او را تائب و تائب نموده
 اگر چه پنهان و پشویان و یار دستان گلشاهی را پس بزرگ دانست اما گویند به و دشوران
 و خسروان پشتر که از نیا سانیان تاد آباد باشند در داو علم و عمل نرسند و گویند سراسر
 بعضی زنده بار آنست که درین نشانه پنج شود مثلاً گاو و اسب که ایشان از مادانی

سیدان نام است
 که از زنده بار
 و اسب و گاو
 و شتر و شتر

نور چشم
 و گویند و سبب

که ای از ارباب روزهای ماه بقیع بر ب روزی که امام ماه کی شود آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد
پس اگر غره ماه باشد که آنرا هر روز گویند و هر فرشته ایست مومل روز آنرا ماه او را و روزی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده
و قیاسی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است بایشان تشریف نماید و نزد آبا و اجداد اگر چه در راه
نام روز و ماه کی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق ببنام حضرت او دارد و لاجرم جشن
را شاید و برین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با آفرین کند بر خداوند روز چون سودا
باشد یعنی خیمه و زبیره آن فرشتگان بچکانه را بستانید و گویند سر و شمای روز را کاکانان
سر و شان ماه مانند و این سر و شمای همه تاج حضرت بزرگوارند و همچنین کواکب دیگر را
سر و شمای تاج اند و فرشتگانی که در حکم هر کوی اندی عد و اند قایمش این ماه که از شست
آفتاب شمرده شد و گرامی ترند و نیز هنگام رختن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان افزاید
یعنی در روز نخست جشن کنند و عید روز و اند و آن را شد یا یعنی سودا و خوانند و در هر
پس از کزان دور او در دیت هلال یابی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگ است که ستاره سیاره و در تمام کند و آن روز را داور ام یعنی نیم پیرای نامند اما در وقت
اگر چه در هر روزی در یکباره جشن بود چنانچه در نایب روز یعنی آویند و یکباره نایب اما
در خورشید روز که کیشنبه باشد جشن است که بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
ستاره و رخا خود یاد در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان بنام شمس و بیح دین
و آیین روانیست بهر کشتی توان بایز در رسید و بیح دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا نمایند و پویندگان و امتد که راه بسوی خدا بسیار است از یون
ترازان که شمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری پس از سران پاد

از این مباحث
در بیان مباحث
در بیان مباحث

در بیان مباحث
در بیان مباحث
در بیان مباحث

در بیان مباحث
در بیان مباحث
در بیان مباحث

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این پیر پا داشت کار گذشته باشد در نجه شدن خود
 سالان نو یکدیگر بر چنین است اما نجه از مردم هم بر شیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این است بلکه از
 شکر درین لشکر حاکم یا نشان آید و در پر سده شرب اسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از نوش
 بی بهره سازد و توشان روانیست بدین دلیل که کمال مردم بهوشیاری است و مسکرات
 درستی خود را بیاید جانوران و دیگر کشته اگر کسی شرب با نفاط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
 کند و اگر کسی را درستی رنجه سازد و از باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تنه بار
 جانور است یعنی جانوران جانور از ار چون شیر و چغ و باز که جانور کشته امیر کرا اینان یعنی تنه
 باران از تنه بار و تنه بار به نجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تنه بار را نرا هم کشته نیز جزا باشد
 چه ایشان در نشان گذشته از زنده و غنچه بوده اند و درین نشان داد اگر این و ایشان را بر خونان دیگر
 برتری داد و تا خون خون ریزد و ریزد و چون اینها را یعنی تنه بار را نکشد سزای ایشان باشد
 چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما ناموزی
 نباشد اینها را نتوان کشت شکار چون کتفشک بچه در خودی خود میتواند آزار جان دار را و
 حیوانی کشت پس زنده یا ریاضد و چون توانائی پریدن هم رساند حشرات الا این را بخورد و هر چند
 سزای شرب است اما ایشان یعنی کشته گان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشان سابق خون
 ریخته اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
 نمون ناحق کرده باشد و برین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا عمل
 ریزد و از پس مالک میکی از زندان گوید او را نیز براندازد و او هم غیر ازین خون ناحق بختی
 اما اگر انسان تنه بار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تنه بار را جزا داده
 اما اگر گروی دیگری بکشد تنه بار تباه گردد و سزای او باشد و مکافات آنکس نبرد
 و اینکه زنده بار بکشد تنه بار کشته میشود از آنست مثلاً گا و در نشان گذشته شخصی بود که
 صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بر سرایت و بگا رگرفتی و بار کمر د

ایشان از نادانی و درنگ نام رفته گذشته مردم را بجهت همین بکار گرفته اند و بجز خوردن و آشامیدن
 نداشتند و لا جرم درین نشا آمده و از میکشند و این از این نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
 است و کشتن اینها را نیز سزا می باشد چه اینان کشته و خور می شوند و اندر دوزخند باری بران و لایق است
 که بپایان دهنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان است
 از این است پس کشته ایما که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عید سزا نیاید و در نشا و دیگر
 دیگر کشته بار آمده جزایا بدین دگر می رسد و قطعه هر چه که می کنی تو پندار کان بدی غم گردون
 گذارد و دوران را کند نه قرض است فعلای بدت پیش روزگار نه در هر کدام دور
 که خواهد آمد و این طائفه گویند بشت جاودان آسمان است و خسرو می نویسد فلک
 جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبزه و گران رفتار چنگار و پس هر کس بریافت
 و برین رفتار و کردار فراهم آرد و آفتاب پیوند و می نوحه و گرد و اگر در خور و کشتن
 دیگر تعلق گیر و خدایوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند و مردم صاحب
 حال از دور گردند و می خواند یعنی بجزوات رسد و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار
 میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت و قطره او جانور زند باز نکشند و اگر ملک
 گفته را بجز از رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرایرون نرود و پادشاه عالم و عامل و برین کار
 بود چون از خشی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوند و روح او باران حضرت تیرا عظم کی شود
 و میوه خسرو گردد و شدت سیاه این کیو مرث نماید که سر امر خسروان کبادیان و حیوان و
 شایان و یا سانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و مرغی مستغرق دیدار نور الانوار
 که در پیج کی را فرد و جرج خورشید که خلیفه الله است یا نتم چون از یا نتم چون از یا نتم
 این پایه باز جسم گفته بین و سیله الادریات اما خلقت زنده بارست و سزا دادن بدکار
 و نذر این فرست از دیوانه کشته شدن و از پس این خود سال رنجور گشتن و از نهار و بیا و ملا
 آسمانی و سیاه از و دشمن خود و هم خوردن خود را بپناه ساختن جزای کردارهای شومین است

تاییدی را بدو میان بجا می آورد درین نشان بر صفت غالب بصورت کاو آمده تا جزای کردار خویش
برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته خود را مردم را نرسد که
زنده بار کشته شده زنده بار خوشتر نیستند و اگر بنا داشته از ایشان این کار سر زده مخصوص
برای جزای ایشان تندبار مانند چنانکه در گذار نمودیم اما عاری مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون
میغ و خشک و سایر آن آنست که جانور را زارگ کشانند تا از فتن خون بجا شود و ازین گونه
در جشن سده و شب یوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نگذاری
با و شاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او تا اگر نیراست موبد هموشیار در سر و دست
آورده که در زمان سخت کیومرث و سیلک و سیپاک از جانوران را نمی کشتند ویران که بعد از آن پذیر
بودند یکی از فرود بالینی بجزای بزرگان ایران از کیومرث تا بمشید آن بود که بر جانوران
گرمی را گذاشته بودند تا قصد نمکنند شلا شیر جانوری نواله کشت و اگر کشتی بسترش میسر
لاجرم جانور را قبیله نمی شد و کشته نمی گشت و کشتش در میان تندبار بر افتاده بود و بعد
زنده بار شمر دندی اما پوست جانوران مرده را که برگ خویش بجا می شدند می آینه کیمورث
و متابعانش در او اکل می پوشیدند انجام هر برگ درختان قناعت کرد و حال این
گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از بجزای خردان اظهار نمود بعضی از قدسیان از ایشان
زمان طلسم پندارند و گویای اشارات نمان روز شمار ندی فرمان بردن جانور این اشارت
براد شاهان را اعتیاد ایشان در بر انداختن فساد و خسران گفتن غیر بالجله در عهد گلشاهی نسبت
بهوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بلوط و میغ غائی و امثال آن آنچه بسیار باشد
خوردن را مسرودانه چندان خوردند که از آن تخم خور دن خنده ایشان برافت و چون سخت
فرماندهای بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
گوشت خوار تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کوشک کرم جانداره خود من است
بدین گونه چون جمشید تا جوگر وید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم خورد نایب

این
نوعی
است
که
در
مستان
نام
کتاب
تاریخ
طایف
نویسند
۱۰۰

است و چشم فرم و بند و دستها بر رانها گذارد و بعد از کشاده دار دو پشت راست سازد
 و سر و پیشانی افکند و کلمه نیت را از سر تا نوک بر نیزه و تمام بر آید نیت سر راست کند
 و هستی گوینان بسوی پستان راست بسراشارت نماید و مکر سرایان سر بالا برد و یزدان
 خوانان بکمانب پستان چپ کمان بجای دل ست سر خم کند و در میان کلمات جبرانی
 نیارود و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستی بفرزاید کلمات ذکر نموده انرا نیت هستی مکر
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست این زدی جز از یزدان یا نیست یا نیست جز از یا نیست
 یا آنکه پرستش منزه ای یعنی سنت بالسته بود یا آنکه بچون و بی چگون منی رنگ و بی نمون
 و این ذکر بکمر نیزه جانرا است ولی پسندیده بهیر جان و پر نیزه کاران ذکر خفی است چه از افغان
 و غم و دشواری پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت خواست است و در عین ذکر سه
 چیز حاضر دارند نخست این زد و دوم دل سوم روان است و معنی ذکر در دل گذاردن یعنی
 نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پر دزد و دن دانش مردم و مراد است یعنی علم و دم و دم
 پس چشم د بند و کشاده بر سر منی بکار و چنانچه در نخست جمله گفته آمد و این آیتان در سر و تن
 است و این نامه گنجایش میان تفصیل ندارد و در زود خست افشار آورده که سوراخ راست بخیا
 را گرفته نام این زود را از یک تا شش از ده بشمار و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
 را گرفته شصت و چهار بار نام این زود را بر دپس از آن لبست و دوبار گوید و از سوراخ راست
 یعنی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان کند و این سه
 بمغز خواند و ساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پس ندارد و نفس بدویم چون آب
 فراره کنار یک مجید و منفعت خوان بمغز پایدار است بدین اول ششگاه و دم
 بالایی تری توهم نماند چهارم دل صنوبری پنجم بنای گلوششم میان دو ابرو و هفتم تارک
 که دم میان سر و سینه در کنار سترگان است و کسی که نفس دوم بدویم را بخار ساند غلیظه خدا
 گردد و این دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را به عالم

در این کتاب
 از باب اول
 در بیان
 نیت و
 ذکر

در این کتاب
 از باب اول
 در بیان
 نیت و
 ذکر

از تاج و پرین کار بسیار بود و بخت است تا لشکری ریاضت اندام را با صحت اختیاری
که عبادت از سلوک است نه اضطرابی که بلا باشد آن نزد ایشان منزلی کار بدست و تمرین
و هر وی نزد این منزه بسیار است چون خدا بختن میباید و انانیتشستن و تجربه و تفرید و پرینکاری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکمبانی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در مسودستان موبد موشبار آمده موبد قداجوی در شرح موبد موبد بپایان نموده
که متن مشهوره است آفریدان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به نیشگی دانایان بدانا کعب
از اخلاط برتر و بیشتر بود با اصلاح کرد پس همه عقاید دین و آئین و کیش و راه با از خویش دور
کنند و با همه صلح گیر و دور جای تنگ و تیره نشینند و غرض بقرب کعب سازند و آئین کم خوری در
خارستان حکیم الهی فروزان بهرام این فرما و چنین آورده که از غذای مستور و زکات سودم
کم کنند تا بدو درم رسد آنگاه تنهانشینند و بجزیره آورده ازین گروه بسیار است بیکدیگر هم رسانند
اند و در ریاضت ایشان پنج چیز است که شکی و خاموشی و بیداری و تنهایی و یاریزدانی و از کار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است و ذکر که ثروپ است و یک دست
آزریان چار را گویند و زوپ ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
و دیگر ذکر سیازوپ است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم میگویند و شستناز
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شستاد و چارست و از آن پس چارده
انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دور برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سرودش
در نزد دست افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چار زانو نشینند و پای راست بر
فرزان چپ گزارند و پای چپ بر بالای ران راست و دست چپ بر پشت بر و دست راست
ز انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بردارد و این
جلسه را نوزتین خوانند و جوگیان میندیم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثروپ کنند بدستمان
نگشان پاکبیرد بلکه اگر خواهد پاسبان از رانها بر دارد و بکلمه تعارف نشیند که پسندد

در این کتاب
نویسند
سازند
نویسند
نویسند

بالا خوشی و در وجه حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر نخست چون تازی و هندی گفتنی
 در است آئین دیگر تصور او ستاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته ازان
 اندیش جدا و گرد و تا چنان شود که یکبار نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان بدل
 آورد و آنکه آئینه در نظر دارد و دیگر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زیدن از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان بخت
 درین جمع امور صفت نفس برای نفسی خواطر نافع شناسد و بی جنبش نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد او اناست و هندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از مردم
 پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی و می آمد و بر آهنگ
 جرس اشارت بدین صورت مطلق است خواسته حافظ شیرازی فرماید بیت کنج است
 که منزل که مشوق کجاست ثم انی قد رهت که با گنج جرس می آید و بطریق شنودن آن چنان
 است که گوش هوش بر نغمه گارد و در شبهای تار در خانه یادداشت آن آواز شنوند و ذکر
 همین را دانست عزیز گفتی رباعی من آن شوق طهارت می شناسم که من آن مایه ناز را
 می شناسم که بگوشتش من آتش آواز پای که تو بودی من آواز پارامی شناسم که پس
 چشم کشود در میان دو ابرو و نگرند یکباری پیر آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته اند که کتاب
 تو سین اشارت بدین نحو است بالجملة اگر خواهند که چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
 نگرستین در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگرستین میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپهرند و از برون بدرون شوند هر که میند
 یا بد آنچه باید بهیت نمای دوست بر در دل خلاقه نرند که شانی بگو که خانه دل زینت در
 کنند انجام کوای بخون و بیکو ندوبی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تازی از اسم مبارک
 الله و هندی از بار بر هم نرین مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد و تا آنکه از سایه های دمی بر هر

یازده تا میزد و بزدانی نیز دوازده تا میزد که غم خوری و شب بیداری پرداخته و گوید بمیت جوهری
 علی ندارد و احتیاج ترجمیت نمود صورت آینه را نقاشی کرد و در آنجا که بود و در هنگام ریاضت
 شکر و خلعت غذا شش بکبکرم وزن و رسید حکیم آبی سنائی فرماید ابیات که غم خوری پیش
 پیل باشی تو گویم غم خوری جز پیل باشی تو گویم آنکه بسیار خواب باشد او بخردان که بسیار خواب
 باشد او بخردان و بیست و هشت سال در غم نشست و در باز پسین روز با از ایران زمین برفت و بود
 گرامش و در بلده بیست و چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر کور از آشنایی
 نشینان بر سپهری از از استان شانت غزنی فرمود و بیست و هفت هجری است سر
 و صل و اندوخت را نوزادگی مرگ است در ویشان معنی دوست را نوزاد و پنج سال
 با غصه می پیک بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
 دلا ز نور ریاضت گزائی باشی تو چو شیخ خنده زان ترک مسرتوانی کرد و دل تو طالب تشوق
 و جام میخوای تو طبع حاد که کار و گزوتوانی کرد و فرزند بهرام در شمارستان آورده که آذرکیوان
 را در نخست ملوک آهنگ فراتر رفتن دانش و عقاید فرزندان شد عکاسه سترگ یونان
 و هند و پارس و خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند و روزی بهر سه
 رفت هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاخرم خود را معلومش نامیدند
 علی ثانی امیر سید علی مهدانی گوید بمیت ز منتزات هوس گر برون نمی گامی تو نزل
 در حرم کبریا توانی کرد و گریه بای ریاضت بر آید و در غم که درت دل را صفا
 توانی کرد و تو و یک این روش هر دو ان چالاک است تو نوازین جهان کج توانی کرد
 از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت
 که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار و العلوم پیش گرفتند و از
 کمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود غافل و عالم با سیادت صوری نسبت
 معلومی با رسول درست کرده شیخی بخود کرد و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با و فرمود

بیت من تن زیند یا مان که تن منی جدا شد نه از صد هزار تنایک من تن خدا شد پیش
 این طایفه یعنی هفت است نخست شتی مطلق و وجود بخت که آن را از تک گویند یعنی
 دوم جهان عقول که آنرا بیزنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را اکرنگ خوانند
 یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیزنگ و اندر خمر آتشجان که آنرا رنگ مسریند ششم
 پرستگان چهارگوه و آنرا رنگ گفته اند و در صورتی مجموع عالم اجسام از علوی و غلی
 موسوم بملک است هفتم سازنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامها
 یازدهمین این هفت گیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند و اگر مسراس
 عقلا که این فرقه را بجزین نامند که این چند پر و لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده اند اکنون
 جمعی از اولاد ایشان باز پسین این طایفه را بنی شمر و در این نظر از کتاب دبستان
 در آشکار کردن پاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر جهوشکیان آذر کیوان
 بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان این آذر لشب این آذر زردشت این آذر
 برزین این آذر خورین این آذر آئین این آذر بهرام این آذر نوش این آذر مشرین
 کتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این مشر آذر ساسان که چهارم ساسان
 میخوانند این کیمین آذر ساسان که مشهور به سوم آذر ساسان است این نمین آذر ساسان
 که چهارم آذر ساسان است این سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
 خوانند این خرد و ارباب این بزرگ و ارباب این عین این اسفندیار این گشتاسپ این
 لهراسپ این اردشیر این گیشین این کیتار این ذاب این نوذر این منوچهر این ایرج از نژاد
 فریدون این آئین از نژاد حبشید این منصور این بوشنگ این سیامک این کیوش
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شاه مبهول از نژاد شاسی کلید این جی آلا و از نژاد
 می افزام این آباد آذر از نژاد آباد که در آقا زمین خج ظاهر و در ش گشت ماور آذر کیوان
 شیرین نام داشت دخت بهایون نامی که از نژاد خسرو دادگر و شیروان بود آذر کیوان

و نیز شاکر و آن وقت پند و آن رکن بار واری و خود را آشکارا نماند شیخ بهاؤالدین محمد آملی گفته
 رحمة الله علیه گریه باشد و در بارش از پیش پس نه دور باشد لغت خلق از تو بس
 و هم فرزند بهرام در شارسرستان آورده که گویان میفرمود بیرون روان من با خشمی تن چون نسبت
 بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم از دیگران و چون می خواهم بدوی پیوندم و در تن تمام
 گنجه در که بعضی از شاهدات مساینات خود بر شمرده میگوید مشومی چو زبانه ابر کنده ششم و
 رسیدم سوی پاک فرج روان نه روانا بیدم بچشم روان نه روان بد میان روانا روان
 بهر چرخ و استار دیدم روان نه جدا گانه با هر یکیشان روان نه چنین بر سه فرزند
 دیدم روان نه که بود نه بر یکدگرشان روان نه بر انتم از بودنها چه نه شدم با سر و
 بزرگ نه نه در و چون بسی برتری یافتم نه فروغ زیر روان ای تا تم نه چه بفرزد و بر تو نیست
 این منی نه سر و شمی بتایید آسرنی نه خدا بود و از من نشانی نبود نه فراموش و یاد روانی
 بود نه بعد از خود سایه می یافتم نه بوش سر و شان ای تا تم نه رخ و شان ای تا تم نه روان
 چنین تا با نذا معانی نه خوان نه توانا و دانا و دلا بدم نه چنین تا از ان پایه زیر آرم نه بهر
 ره که رفتم شدم سوی تن نه بعد از نردی فرد زان انجمن نه خداوند را پایه زان بر تر است
 که آینه ش بنده را در خورست نه بشیدش خرد چون زمین خورست نه ز آسیرش بندگان
 بر ترست نه روان که فر نوحی پذیرفت از و نه خود رفت و بهش منم گفت ز و نه ز
 در یابی مایش گیتی نمی نه تم نه گویست بودش می نه تم نه از انان هم نمی نه نه نام بگویم
 که ان هم که نه زمر او تو از ش کند بنده را نه که برداشتن شاید آنگنده را نه که دارا تو تو کن
 سر او نه جهان پر تو از خور چهر او نه مرا را ایگان گفت و کرد دارد او نه قران نردی را نه در نهاد نه
 مرا و را جز او کس نیار دست و نه که او در دنیا بگفت و شنود نه کیوان تحقیقات نه لطف و توفیات
 لطیفه دارد یکی از نقهای اسلام از پرسیه که پیر و ان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
 و جانور آزاردن و جاندار از دست و پاخ و آنکه خدا پند و آن را اهل دل گویند و دل را کعبه می

کرامی فرزندان کیوان خود را بگو که بتامید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و رسید
 در مقام ولایت از اطوار سب و قلبیه و انوار تنوع و تجوید و شادمانی و معانیات و بحکامات
 از افعال و صفات و ذرات نانی از لاموت باقی بجز ورت مصطفی بظهور و قلبیه عارف و روح
 به تمام اشیای غایب قانع با شرف شمع مرشدیست اکمل سالکان بخندست و عزالت و
 خلوت و محبت و این سخنان در در خود احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات
 حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیر و افعات و یقین
 و کرم و ارشاد طالبان مجتهد و تزکیه نفوس و تصفیه قلوب انسان متعهد و شریعت مجاهد
 طریقت و اصل حقیقت معلوم یقین و عین یقین و حق یقین موقن در اصول و فروع
 آن بتامید مرید آتی او را بجز نکویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مفتحات شمرند
 و تو نیز او شود و مرا هم و بجز بی بکار و مرشد چند مرتبه مستایش مذکور را در سکر باز داشت
 پس من این نکورات را در تلک گرفته چون آن صاحب حال از خواب بیدار شد مرا
 برانحضرت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را عنایت شود و مرا نیز
 او شدن فرمود و تقم درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نیز او بر من
 مراقبت بجای آورد و ما خانه او بی دانستند چون حتی راه سپردیم فریاد می از مریدان
 کیوان بیاد ما گفت خداوندی کیوان شمارای خواند مرا از مستان و تار بنفونی که چون به نزد
 او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست
 آذرکیوان نزد تربیاری زیان در و در و او بفری لب بر کشا و ما فرود آمدیم و از خواب
 بیدار شد با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مغلیند چون باز
 شستم مرشد در برید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خیر داد و از مرشدش او
 من فرمود و سعدی گوید **میت** درمیش گمان میر که خالی ست نه شاید که پلنگ خفت باشد
 تا اینجا سخن دوست و آذرکیوان با اهل و یارکم آینه و از ظاهر پرستان رسید

پس آنچه بر محمد کتب و کل حرام است بر محمد کتب حقیقی بطریق اولی روانیست یعنی اکل حیوانی و غیره
 جانور بزرگی فرموده قطعه شینده ام که بقصاب گو سپندی گفت به دوران زمان که سرش
 را بخت می برید لعل منبری هر شرف خاری که خورده ام دیدم با کسیکه میلوای جرم خورده چه
 خواهد دید لعل فرمود اگر خواص میر آئین خود را در همه جا نهادارید از ملکیشان خویش پوستانند
 که این گروه برای متوهمندی راه خود شمارا آشکارا سازند عزیزی گفته است راز خود با یار خود
 نهادنکه توانی گوئی لعل یار یاری بود از یار یار اندیشه کن لعلی که از پیر سید که در خلعت آباد
 عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذربایجان گفت بر حسن عقیده باش
 که خدای آگاهون آنچه خواست کرد و زمین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید است
 ذات تو قادر است بایجاد هر محال لعل الا با فریدن چون خود بگذاشت لعل و باغاری منبر موده که
 ثانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سرب باب اما جو یار از دوزخ نشانی
 برده نه شاه جهان گوید قطعه مردان می معرفت باقبال کشند لعلی چون جنان سوسه
 اشکال کشند علی که بدین فهم معلوم شود به آبی است که از چاه منبر بال کشند به از پیر
 که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مسافران جمیل در آنجا
 کردند آئین متین شیمی گروه بان حضرت دشمن اند جواب داد و خواهم گرفتار زمان و ملکند
 بر خدات تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند
 که چون آن حضرت آشکده های این گروه برانگنده و دین سابق ایشان را از میان برد
 لاجرم آن انقض شد و در دلمای این ملائکه مانده است دو دانشمند را در تفصیل هر نفس
 علی کرم الله وجهه بر شمعین و ذوالنورین رضوان الله علیه تعیین مناظره و دان شد و
 کیوان بروند گفت که است هر چار چار حد بنای پیر لعلی هر چار چار عنصر ارواح
 انبیا لعل تمیز در میان این دو و الا نشان دشوار چه حد و کس بکوس خسرو بون صاحب
 ناموس عرب خسروی پزده و دو و تن بدلاوی دشوار نماز

و ریاضت کشید خوشی نیگوید که دیدم خردمند بار ستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
 ست و بر دوشه به پیکر آفریدانی برآمده از نفس او آتش بارییدی و نمونست خپاری را از ان
 دم بسوخت خردمند پس از مرگ بمن بسواید با ناز بجا پیوست بزرگی نسواید بهیت
 و خردمند بهر پیشه را از خرد و با نیست درین روزگار تا یکی تجربه آموخته بود ان
 بهر تجربه بروی بکار نگر و ازین تا حد و سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب بود
 و در شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
 و بار و در گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک و بخود و اشجار و در میان کسان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشیدن
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صورت بسیار نقل کرده اند و شمه از ان
 در بزم گاه در ویش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن به مرتبه
 بود که هر گاه خواستندی از تن جدائی شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از طار اهل
 فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
 ایشان میکرد و گرد آورده در پیشه این چهار آزاده یعنی خرد و فرشتید و دو بهمن و خردمند
 را وید و دعای خیر در باره نامدنگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اهل دادند شیخ
 سعدی می فرماید بهیت سز و صاحب دله روزی بهیت لکست و در کار و در ویشان
 و طایفه لکست و از نژاد بهرام این فرساده از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پیشه خردمند
 و در باز پسین روز با نژاد بهرام از شیراز آمده در پیشه ریاضت مشغول شد و او را
 بود مراتب منطقات و طبیعیات و ریاضیات و آلتها از پارسی و پهلوی و تازی زبان
 آنچه نقل افتاده که او جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکن خوانده و از منقولات و معقولات
 بر همه داناد و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت
 شاگردی صورت را بنوا جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال بود و انیست رحمهم الله است

گفته شد و سام نام او را خوردش پیرمیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آورد ندی رود و نه بخورد
ولی از آنرا چناندار و افراط و تفریط گزینان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پیکر آت از آن
و هر چه خواهی کن که در شریعت مایه ازین گناهی نیست نام سال هزار و پنجاه و هجری در
دار الخلافت اکبر آباد از بندتن آزاد شد و بد گوید بیت در حقیقت جسم پیر روح باشد گویند که
گور گور گور باشد سوزنی سوز نیست نام گور گور گور باشد زنده از زنده بود نام حیف سلطان
بدن را موبد و شوق نیست نام موبد موشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
و خسته مترجم جشن شده است و جامصیت اولزان کتاب آشکار میگردد و از نثر ادبها سبب حکیم
است در هزار وی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا در دریافت و او بسر کشیشان
دست باستانی و میدان ادب بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا با باد بدین گونه بهر روی کا
گویند بیت دلا ز نور یا صفت گرا آگهی یابی نام چو شمع خنده زمان ترک سرتوانی کرد نام موبد
مردش این کیوان ابن کامگار و کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد مردش
را نثر از سوی پدر بهشت زردشت پنیر و از جانب مادر بجایا سبب حکیم درست بودند
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب
زنده دارد و پیر میز کار مست و بخت کیوان رسیده از آفتاب دانش او غریب پذیرفته است
و عجبیت از خدمت فرزانه بهرام ابن نصر باد به دست آورده و سن او شصت سال گشت
و پارسائی گزیده در روی آینه رش زن ندیده و بکیوان حبلائی و جمالی و مهن نیا آلوده
از اهل دنیا دوری بسته جز قدری غذائی بدینزد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
و اگر لذت نفس لذت نخوانی نام و تصانیف و تالیفات ستوده بسیار دارد و چون
نوشته دارد و سکنکین در زردشت انتشار دانست آن و از محمد حسن نام فاضلی ششم
شد که گفت که من از وی صد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تخریر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

کرده کتاب شارستان دانش بگشتان پیش پیراسته و فرزند آورده و فرزند بهرام است
 در شارستان که از فرزند بهرام آورده های اوست فرماید که سیاه روی حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و ملائوت رسیدم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و موصولات یافتیم و موبد بسیار
 میگفت که از فرزند بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
 و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودی نه
 مرا از دل دانش آسان است اما از زبان پس بچکار آید تا زبان تو بکار نباشد ترا سخن
 میگذازم فرزند بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
 ساخت و گر نه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم عجری در لاهور ازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید صبیح در مقامیکه عقل عرفان است کمردن
 جسم زاون جان است کم موبد موبد بسیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در تندر
 سورت واقع شده تراوش به تمییز یعنی رستم این زال کشیدی بنایت دلیر و مردانه
 کار از موده و مردی و فراست و قطع خصومات و احصایت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان
 او باز گزارد آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با بطلان
 بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی ایناز گشت
 از سر شب تا به آمدن حضرت آخاب جهاناب بمرده خسب خوابیدی مرده خواب و مرد
 خسب و ساد نوس در سپاسیان خفنی را گویند که دوزخ نشینید و هر دو کعب پارا تا
 ترا بگشت بزین چپان و سر پای زانو را نیز بزین پیونده بدو نشگاه را نیز بزین متصل سازد
 پس پر پشت خوابد و پابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بچسب نفس پرد از دور
 سحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا یا سنان
 و دستان خوابید مدی عبارت ازین سه و دم گرفتن هوشیار یک پاس رسیده
 بود شیخ سعدی فرماید صبیح عنان باز بچان نفس از حرام کم بردی ز رستم

برداشت و بست ترمس ساخت می دران و مید سر سر اشرف نیا پرید آمد بدست من و او بدو هر
 صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب
 سید چون بایاران خویش نشست بودی چنان نمودی که بکنار دریا سنگی آمده قصد ربودن جان
 داد و من بدلیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی بخواه و لب جنابین
 و از لکھ تا پدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینایم بشید و شش
 ابن النوش گفتی نزد او نشست بودیم و او قسمی در پشت پر آب نهاد و طایوسان پرید آمدند
 دردی بران آب کردند سر آب نزدی بودند و خود را جلوه میدادند و ما بشکفتی فروماندیم و هم
 شید و ش گفتی او را دیدم آتشی افزود خسته در میان نشست بازی میکرد و آتش خوردن او را
 صیغه نگار دیده مؤید بهوشیار گوید از و مشا به افتاد که خانه را پر بار و گزدم مینمود چیزی
 بر سینه مردم خسته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤید بهوشیار گفت حکیم کاران
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قتیله برافروخت لولیان
 که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظراره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
 آنوقت ایم چون لولی بی طلبم و دیگر بیانی عصمت نمیتوان کرد این ج را لکھ جگر دیدم امتحان کردم
 و ازین گونه بسیار سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات ست و بسیار اسما
 در خدمت متاعضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمد و مرا میگویند برو بهی تصب
 پیری بجوی سالار جستم نیانتم مادر خواب دیدم که از کبریا در اسطیج تصب است و بر فک
 فرزند خویشی باور سیدم خدا جوی در دانش و کنش پارس و تازی نیکی بود و از
 حیوان جلالی و جالی پرهنر داشت و تا چهار پاس و م فروستی و حبس نفس کردی اصلا
 شب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ خدا نوردی و حرف نموز دے و آنچه
 فرمودی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنم جز بخواست یاران لغز بودے و خسته
 شری بر منقولہ آور کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بحکام کفر و نور مشتمل

چون با کجا و معدوم و اعدام موجود و اظفار است و پویشیدن چیز ظاهر و استیجاب دعا و بریدن
 راه دور و در زمان اندک و آنگی بر امور پویشیده از خس و خجروادن ازان و ظاهر شدن در
 یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانفردان و نبات و کافی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب و در آتش و هوا و احتمال آن در هزار دسی و شش و تیر و اتم نام و اورا و آریا
 و ستوتاری که غلام صاحب اعتبار شید و شی که احوال او خواهد آمد و بویه و آتش بدانش آراست
 و به پر مهری است حدسی صاحب و طبعی سلیم داشت میگفت و فتنه از اوقات از مردم
 کشاورز آچین که موضع نیست قریب بعید گاه کشمیر بخوری داشتیم باشا آمد و موید سردوشن و
 ستای نامی که دانش و کشش بیاوری او اند و خفته بود و گرد آور نام نیز او را دیده گفتم که از خرم
 آچین آنزده ام و کردار بتباه آن بنده کار گروه برو خواندم جواب داد خواهی نذر اعست آن کجوهیدگان
 یزدان باب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه باس بلند استوار اساس
 افتاد و لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار بتباه شد مولوی منوی نسرا بد میت تا دل صاحب دلی نام بدرد و هیچ
 قومی را خدا رسوا نکرد و نه هنوز باران میبارید که سردوشن میگردانان آگاه شده او را گفتند
 گرد و بزد و در بهمان روز باران با ز آب بتابه نره قاری گفتی که موید سردوشن بار با ضمیر
 مراد است و خوف بر خواهر و از و از و نقل کردی که در شهر ترخان ننگام آمدن و ترخان الحق
 مردم آنجا با بادی سرگردند و خواستند آسیب رسانند من با موید سردوشن حقیقت ملک
 ایشان گفتم بگوشت رفت شب و در هوا مردان پدید آمدند که سربای ایشان بر آسمان و پاپا
 بزمن رسید مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از داد و سوداگران باز داشتند و ز غلغیان
 چندین ساله را آزاد کردند و موید بود شیار میگفت مرا نیاز بدرستی چند بود و نزد یزدان
 ستای پرستار موید سردوشن شدم داد دست میازید و سفلی شکسته را

سزگاشتم ثم دولت درین سر او کشایش درین درست نمیشد زانکه بهرام این فرشاد که در
کوچک بهرام گویند از زنجبانی نگاشته طبع اوست بخندست ذوالعلوم رسیده ولی والکمال
پرستاری فرزند بهرام این فریار یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرداو و کوچیک بهرام
این فرشاد در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مرد
بود یا خدا آرمیده و از خلق رسید به کعبه علوم عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده
بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
فرزا آوردی و شب اسلانو ابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار یا مؤبد هو شیا بود
در لاهور و بدیم تمام شب را قم حروف پیش آن نشسته بود و باز صبح تا شام هو شیا پیش
او بود و دست زانکه کورید و زانویش شوق نشسته بود اصلانه جنبید و ازین دست بسیار
اندویده اند و گویند روز و روز سه روز چنین شستنی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصل پشت بزمین تنه ای و غذای او اندکی بشیر گاو بودی و لب بجز دیگر نیالودی و آنهم پس
از دوسه روز آشامیدی امیات جامی از الیش تن پاک شود و در قدم پاک روان خاک
شود ثم شاید از ان خاک بگردی رسی ثم گرد و شکافی و بگردی رسی ثم مؤبد پرستار این خورشید
در تنبیه غصری بکر زیرفت و خورشید اصغافی ترا دست مؤبد پرستار جوانی مرا خن بود
و بایزدی نیز و چنانکه من گشته در خرد سالی بخندست آذر کیون رسیده ولی کمال از محبت
شاه گردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤبد سر دوش کرده و پیتره مؤبدی از تصانیف او
در سال هزار و چهل و هجری بکشمیر آمده با نامه نگار بهم انجمن گشته و او از سر شب تا بگردن
آفتاب جانتاب بر السیت پرداختی و بر السیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر نشنود
گویند آن پادشاه او اشتن مست و لبیر استادن که بپندی کمال آسن خوانند ناگاه
بران بشت و بپشت شد مؤبد گردید و باقی اگر هر دو مسلک روانی ثم بر جامه بند و

در سال هزار و چهل و پنجمی بکشید و پندیر آمد و کرد و آور نام و او را دریافت بهرین سال آنوالا افتر
از فوجا بجای او دیدان سرانجامت حافظ شیرازی گوید ریاضی خرم آن روز گزین متران
بروم ثمر راحت جان طلب از پی جانان بروم ثم بموای لب او زده صفت نفس کنان ثم
بیا بر خیمه خورشید درخشان بروم ثم نموبه خوشی خداوند بزرگوار است دوران رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آورد شیر خرد شیر وید خرد شیر وید خرد مند فرهاد سرباب آژده بهترین اسفندیار فرزند
دور و بختن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن دور درم سنگ بود و کیوان پسند
ریاضات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذر کیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرزند شیر و در درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزرگوار گوید
مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسد پس نزد شایخ ایران و توران در دم و چند از
مسلمانان دهنود و گبر و نصاری و یهود و بر نفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای امای
من بفیل کشش و گرفتن دین و بختن آیین ما مل نبود چه از اینان کفایش در کار من مشکلا
نشد مصرع آب ناویده کفش کردن چیست ثم این سخن تعصیان است و هر که ای از
شایخ خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از انار و پنبه
بر آمده پس از گردش بسیار در جهان شگرفت دریا میسرین و بر دران پذیر می شود من آن سترگ
بحر امشته برای رفع تشنگی و طلب آب رو بانهاری آوردم چون کنار رودخانه با از گل
ولا کثیف بود و جمعه از غیبت استم باب رسید درین مانده بودم که پدرم بموش در رسید و گفت
از این در در خواه تا تر آب رسانند لے بگو شتم رسید که ای فرد دریا را آهسته رو بانهار
آورده پس چون رو بر دریا رفتم خسته سر دشی باین گفت این شگرفت دریا آذر کیوان است
و کمین انار شایخ دانستم که لاوکل سواحل و جمعه جوهای تعصب و استاپس با اتفاق خدا
جوی با آذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید میست از آستان پیرمنا

و طلب بود که کشور غریب پدید آید زیرا که از آغاز آن هرگز زبدهای کیوان نبصری کشور خاذا آتشین
 پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن که آن باشا گردان اومی نشست **بیت** هشتین تو
 از تو به پاید خنتر تا عقل و دین بیفزاید لم لا جرم بریاخت پرداخت نخست گوش بر آوازی
 داشتی که آن را بپاری آزاد او او را بپاری صورت مطلق و بندگی انابه سرانید
 چون این نامه را نیکو در زیر چشم کشوده در میان دو ابرو داشتی که آن را بندگی ترا نمک
 گویند تا آنکه بیاون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور بهمان می نمود تا اصلا آن میکرا از وجدانه
 گشتی سرانجام بجا دوانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گشته شسته به مقام پیوست
 و بنمود شده بحد اراده یافت و از خوشین نیست و پادشاه رستی او گشت سعدی سر مایه
بیت جوانه طاعت امروز گیر لم که سر دانیاید جوانی ز پیر لم روزی سپیده
 دمان بالکار نده دلبستان گفت دی در تیره شب بر دشمن روانی ازین ظاهری خفته ردا
 شدم بانوار غیبی نور آموادم و پردگی حقیقی هر مهفت پرده از پیش برداشت ناسوت
 را گذاشت از ملک گشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و افعالی و
 صفاتی و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهور گشت حافظ گفته **بیت**
 نقاب پرده ندارد و حال دلبر من لم تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر شیرد لم شید و ش
 از گوارا غذای جهانی بسادوری نمودی ولی جامه های بالاییها پوشیدی و پیوسته آنجن او
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سایر نیز دست تا با بر بردار دباره بر نشست را آراسته
 راستی و گفتی جاه مندی مالبغرونه تا یبدا آذر کیوان است تحقیر این مایه نار وادانه پرداختن بدو
 نحو مهیده و گردن مرابو شش سر نیست و از حسن کم خوردن او و دوری باز اختلاط نسا این
 سخن آشکارا ست شید و ش بین جوانی بود و پیرایه تناسب اعضا و زیور ملامت آیین شید و
 آن بود که بد بگانه کیشش با هلیت اصلان پیوستی و از شمع جبانی بسته و با سر اسر
 مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

روانی لم مسکن شودت عدم بران را لم هر چند محقق روانی لم لم بود پیشکار این نور شیدوش زاده تنبیه
 است و از پرستار کمتر بسال در عهدی نغمه با داشتار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و
 و نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان رشاگردانش بوده و در خدمت لم بود سر و دش خدا شناس
 و خوشنشین دان گشته بنیایت آزاده در سته است بدید قید و بند ندیدی از نهام لب باز نه بسته
 و از پر خاشامی تعصب کنار گزین آمده متالش دینی و گوشتش گیشی آیین او نیست با
 معین بر او برکتی آمده و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست لم بود پیشیار
 گفتی که نوبتی دم خرد گرفت و باب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع
 بر کجاست خدا یا سلامت وارش لم شیدوش ابن لوش از آذر دشت پنیر است پر
 او لوش که مشهور بفرموش است و فرموش از اخلاص پوخته آن آذر کیوان ست و در بادی
 که لم از ترادیزانی و خشور رزدشت است در انجام از وارانگان شد در آغار آن هنگام
 جز در و ناداری مایه نداشت با لوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنا لیدند
 آذر کیوان شد مود بانداک سر مایه بیا ر خورشید بر آید و مرز خشتی پیمایند و بخود می آید
 شد و در فرد شوی که کارش ازین شیب مقام عسرت اند از آهنگ عسرت شود و تقار
 بدین سرمان آذر کیوان از زمین آید و تجربه فرموده پسری نشیم شافت و آن در بر
 بر حبس اضطرر گانه گیتی که ماسور بود و در روان شدند و کار این دوره سپهر به تنو مستی
 ریش ر و آن کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ میست آبان که خاک را بنظر
 کیا کنند لم آیا بود که گوشه چشمی با کنند لم پس زربادی فره قاری نام قدیمی بنده خوشنشین
 را به تنبیه فرستاد دختر او را بشکوی مشکبوی آزاده زاده لوش که شیدوش نام داشت
 بر ند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تنبیه بیا ز رنگانی روان شدند و آهنگ رفتن
 از کشمیر بکا شدند و اشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنیدن از شیدوش
 را در دعویای خویشتن و پیر دیش و میرمن وطن و دریافت انور گوهر خود و

نور شیدوش
 زاده تنبیه
 از پرستار
 کمتر بسال
 در عهدی
 نغمه با
 داشتار آن
 گروه از بی
 نظیران
 روزگار
 گشت و

نور شیدوش
 زاده تنبیه
 از پرستار
 کمتر بسال
 در عهدی
 نغمه با
 داشتار آن
 گروه از بی
 نظیران
 روزگار
 گشت و

با محیط ازل یافت اشراف طایفه و اقد غریبه در ستراد و چیل تجری صورت پذیر آمد مویت اینان
 برین مضموم مویه گردشند قطعه رنگ تو بنور بایا چمناس است ثم البسک قوم بنور با چمناس است
 در بار تو باقیامت افتاد و نیک است ولی در و سخنا است ثم نامه گرد آور و در مشید و در
 گفته اشعار ششید و در تار و پود من بر کراشه شد ثم گر چشم خانه بود بسرو و خانه شد ثم آرمگاه
 طائر قدسی سپید بود و زمین بخت آشیان بفرزانه آشناسه شد ثم آزاده بود و در و جز آزادی
 بخت ثم تن رایتن گنه داشت روانش روانه شد و گویانش بقات حضرت جان آفرین
 رسید ثم بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد ثم از علماء اسلام آبادیاتی که در و استانب
 آورده و دیده شدند اگر بنگار نامه انجام گرامی نگرد و پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر نزد
 یعنی غیر آبادیان بوده و اندک و شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب سانسالی آمده اند
 شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه کملون نگاشت ولی تنه چندتر گ
 باز فزوده شوند محمد علی شیرازی بدین شاه فتح المثل بود و با ذکر کیوان در مول و خوشتر
 رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرید و یافت و سیار هفت گیتی گشت و زوی
 بخانه او آمد محمد علی او را دید بر صلی بنو ایسک ما و زو او را بیدار نمود و بکار پر و از و سارق
 خانه را بخت چون اشیاء و محلی استوار نهان بود و بران دست نیافت محمد علی سر
 برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا خود دست بکام یابی چون ایوس
 مانند کنون مرا سس پس برخاست جا نگه انداخته را جا داده و بود
 و زبونی کرد و در ازین بر روی آنان پیشه داشت و گذشته از نیکو کاران گشت
 محمد سعید اسفغانی از سادات حبشی است از فرزانه بهرام ابن فرید و با و مقصود رسید
 او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با قیلق فرزندانه فراتر از این فراتر است چون
 برید بر خاست و در خود خواست خدیو بی نظیر بجا آورد و بر نوح ترین گسترده و از
 نمود و تقارن برین حال بر بند و اهل شد فرزانه بهرام از جابیه چمنید و او را دست

بیشتر قواص نمودی بر نیکوتر روز و روز راه مودت نیکوتر سپرد و مهر و محبت مغفود و وای برخ
گفت آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت گرمی او کمتر نمودی و الا که آن بسیار گرمی
و دیگران همان باشد پوسته فرمودی که در پیش ویدایش ایشان از خدا جدا نیست و هر چه که
فرمودی از خورشید و آفتاب و ستاره و شمشیر و آتش که گیتی جز آن موجود نیست هیچ گوید و بانی
گرمی و یوی اگر فرشته سر رشته یکی است و دو مقادیر و بار و خیز و گشته یکی است و دو وحدت او
و کثرت خلق چنانکه در صد جای اگر گرمی در فرشته یکی است و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و بخورشید و کار از پیشگی چاره بگذاشت یعنی گوید مصرع طریقت سیح اگر شود بیمار
مردم از او توبه میکنند و شمشیر و شمشیر بود هر چند بیماری است و او میافست بر شاست
او زیاده گشتی و این دو بیت فواجده جان فوجانند و باغی خرم آن روز که زمین منزل ویران نم
راست جان طلسم و زپی با جان بروم و سوای لب او و ره صفت و قص کنان و تا به هر چه
خورشید و درختان بروم و روزی که زمین سپیدی ساری بکار پادانی آرام بای که والا مفر
سعد است انتقال و مستعدان بسیار دارد و پرستانان مودت الطوار بخور و وند
شاید و شش و آن و بسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد بخور نیستم شایع را غلبید اما
خواستاران منند که من ازین قیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و غش آشیان
بناخته بهر وجود حقیقی یوندم مولوی معنوی بهیت مرگ اگر مرد دست گو تو دمن آله و
ماوراء شش بگیرم تنگ تنگ و من از عمری ستانم جا و دان و او دمن و لغی ستانم
رنگ رنگ و پس دستنابر از داشت و با همان که قبله و غاست کرد این حال و این ابیات
صیرت اولیای شیخ محمد لوز کش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر مدیم و بکنجند قدم طفاک
سعد و غی خط و ایم از محیط وجود و اگر چند داریم گشت و شهود و من از نظر گشته تمام من لغو
خوار سازد برای نور و چون بانجام رسانید چشم من و دست شیخ ابوالخلف
یا غی گوید شمس و آن قطره شمشیر و آن چشم شد کجای تو و آن جو

فرز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هر اید چهل و هشت در کشمیر روزی از کلمه سیر
آمدگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبدن در و ندید در خانه جز جای نماز و سجده
نماشت هر دو را فخر و خسته خرج معا لکه او نمود روزی هجرتین سال بار اتم حروف گفت
چون روز اول بند کربلی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهری شد
در نمان کلمه خفی و جوشی نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانی فیض نردان نمود
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از نردان و ازین گونه اینوی ازین طایفه پیوی
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و بارون و ویهودی بودند که منبر زانه بهرام
ابن نصر شاد ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربانیتون مشهور و معروف بودند زبان منبر زانه از یهودی چون با بنی بهرام رسیدند
نزیفیه او گشت از کیش برای شناسای خویش گشتند بود اگر میگذرانیدند و دروغ
در خرمین و فرد و ختن که این چهار ست بزرگان این دو تن نمی رفتند و از ایشان شنوده
شد که فرزند بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدای هر آئینه آنکس نزیفیه
اوشدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بود در سیدی تواضع کرد
و بار با این سنی را از مودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با آشنابود از شرط انصب
بازار او شناخت و در آن ایام فرزند بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور رسید
بتیابانه و دیده و بر پای فرزند گذاشت چون منبر زانه باو تمکلم شد ملا سعید آئین ادا اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم تلجاک
پای او افتادم و چون تمکلم شد عاشق او شدم و او فرزند را در لبا گشتی نامه نگار از بارون
پرسید که موسی برادر قست جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که
او در بداند نتوان بشوی و او بوج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پویسد و
سلامتی شگرت داشت بایزدی نماید و اربلی بصحبت در و ایشان بود بنا بر دانش

انفال جادو و اموال گمان شد که عزت جا بماند زیاده بر در دیش ست فسر زانه رو بدلو و مصور
 کرد و گفت که ای بی روح بالانشنی صوری کمال نیست و در ویشان را پایه است که حس
 در پای با جان و جان با جانان همی جاد دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
 برین نشنودن براه راست گرانیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
 عاشق ریگ ترا مانع از معنوی نوازش یافتگان فسر زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم رسی تنگ پوی جوهر اصلی چون یگانه میان بحر غمت بازیافت در هزار و چهل و هشت حجری
 نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آینه ترش با فسر زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از مون ترا تو فسر زانه شدم و او مرا فسر بود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
 نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون برو و نگاهدار آن بایه که توانی در و بدل حضور پیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود نه
 بمحده و یزدان یزدان بدینسان بسر ای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من
 جز تو نیست چون این را نیگو و زیدم و اثر آن یا نتم از ته دل اخلاص پلوی اول شتم بعد
 از چند گاه مرا آئین توجیه تملیق فسر بود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر داری کسوت
 حرمت و صوت تازی و پاری و دل خود را از قلب حضور پیکر بر مدار بدین رو آوردن
 کار من بجای رسیده است که جهان و جهانیان در نظر من سیاهی میکنند و وجود ایشان
 را نمود سرابی می بینم و او مردی بوده دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
 نیامیخته و اگر کسی پیش او چیزی خورنی گذاشتی آنایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه
 را ایشان فرمودی و دست بر نیار سنج و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که در وزنی غذا
 گذارنیدی و اصلا سوال نکردی محمود میگیم تمین تمین فرقه ایست اذار تک در لاهور
 بفزرانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زان حکیم بنراق جان او گوارا افتاد و نزد فسر زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت و بیه یادری کتاب دانش خدادانی

رباعی در کعبه و در عمارت کامل سیر نمود و دیدن نشان نیافت از بستی غیر ملوک چون در همه
 جاهای حق جلوه گزمت ملوک خواهی در کعبه کعب و خواهی در ویران و بعد ازین خود را پیر و پند
 کیوان میگرفت و جویای شاگردان خود معلوم میبود و میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی
 و ترک آزار جهان را از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا
 ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چه بکنی روی جواب داد برای آن نیردم که آنجا گویند
 پرست خود باید گشت و کنون شمه از آئین آنیزش در ویشان آبادیه با خلاق نگاشته کلمات
 میگرداند و این طائفه این طریق را آئینه فرهنگ و میر چارناهند چون کسی از بیگانگان گشت ایشان
 بمجلس این شمه و آتشا شود و او را درشت گویند و راه مذہب او راستانید و آنچه گویند نیز
 و در عظیم و مکرم دقیقه از دقایق فرو نمند بنا بر اصل مذہب خویش که بهر دین با عقائد ایشان
 توان رسید و اگر جدا گانه گشتان التماس پردازش که آن را احکام نیز گویند کنند یعنی شغل
 در خواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند در مبلغ نداشتند ولی انکیش که او در آن است
 او را نقل نمایند و غیر نفخ رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
 از اخروی و دنیوی که ستوده باشند آن مایه که توانند در هر ای و مدد گاری کوتاهی نکنند
 و از تعصب و بغض و حسد و عقده و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند
 و دانشوران و درویشان و پیرمیزگان و نیردان پرستان هر آئین را هر آئینه دوست
 دارند و عوام الناس را نیز بچنانست و بگوشتش و نیاز پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
 نخواهد بود و آنچه پیشینیا چه کار نکند و پیشیه حاسدست در از خویش با بیگانگان در میان
 نشند و آنچه کسی با ایشان گوید آتشکاران سازند و مهربان می از شاگردان پور فروش و بلود
 نامدنگار در کشیر و بال نهر و چیل و هفت از محمود و قال حصیری شنید که گفت و پدرم که
 مهربان در سمرای استاده بود یکی از جراسانیان پیر نام راوی را بخریت و بیگار گرفته
 باد گران بر سر او گذاشت مهربان را دل بر آن سوخت و بان خدا سانی گفت

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

عربی

باین گروه اند که میگویند از رویافتن شمعین پور فرزند سراسر علالت را بست و کسوت فلندگی
بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزند او را سیح خوانند مادر زاد و برهنه میباشند و
در صیفت و تشابها سخی گرایند و از حیوان جلای و جمالی دست باز داشته زبانی اطلب نمی
گردانند و اگر کسی پیش از او از خود داشته نام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بلندی او را نزد چاکلانده اش مجروح گشت و بر روی آزار نموده نگاه کرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد مشکله نامه نگارم بدو رسیدم مردم از بخش او گفتمند از و رسیدم خوب
داد که من از پنج تن رنجور نیستم بدان اندو گفتم که دست داشت آن مرد در بجه گشت امام نظر
دار است ببت نماز در جماعت گشت چندم علم علم آن میخورم که خارش گشت محراب محبت
در بندوان از دانشندان بر اجماع بنارس بود چون نزد پور نشاند آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بر لم سلوک نمودن گرفت مو بر مهر شیار گوید که بار بار از اخبار خیانت
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بود و دند
پیوسته گانش از اضطراب گفتمند زنی که خود را و انا شمردی کار میکرد و دند زنی خود را و دست نرم
او سر نهاده داشت در دل من گذشت اگر رام بست از دستگان است از زمانه و دگر گفتن
محمد یعقوب خبر بد سر برداشت بخندید و من آورد که راز نهانی را نینداند اندام محمد یعقوب
رفتنی نیست تا هفته دیگر متدرست شود چنانکه فرمود شد و بدایت او را پنجه کتری که از
بزرگان شاہان سحر بود این راه پیش کردیمی کثیر بر سهری این دو تن ازین طائفه پیش
آزادی پور فرزند پور یوسف و ساه بنده می دارند و تو نگریا گویند و سحر که اند از فرق کتری
که طائفه اند و ربنده ان بایا از طوائف امم را که کجیش و گشت بر امم شافند اگر بیار و در ان تطویل
پذیرد از سحر زانه بر امم این فرزند که او از فرزند بر امم این فرما د گفته مسود و اوراق شنیده
که روزی شیخ بنام الدین محمد آلی که از مجتهدین مردم امامیه است یکموان رسید و صحبت
داشت و چون کمال او پی برد بنایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

چون ازین مراتب برتر شود بسیار معنی فرازا بادست و تخت آن مایه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات اختیاری است چو کسی بدور رسد بدان مانند خسرو و بیشتر
خنان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حیدر او صور نیکو گیرد و چون پایه بالا تر ازین شود
لذت بیشتر یا بد تا خود بشید پایه و نور بشید پیر و بزرگان یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان ست و
فیض اولیوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اعلی هم پایه با
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگر و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبوده و این پایه را می توان خیر گویند
بیان و درخ در نامه مدآباد آمده که دوزخ زیر فلک با دست و تختین پایه دوزخ از کانی
سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خاور خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خواجگورین مراتب آنچه
بد کرده سزاوارد بی پاداش نرید باید بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن
مخصوصاً انغماد بدگیش است زیرا که چون تن آتش می آید از همه پاشند و از بدنی دیگر نماند بر
براسا تا راه نیابد و در تقسیم الف غفصری در مانند و آتش غفصری در مانند و آتش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکو بیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان و دوزخ نامند و در نامه مدآباد آمده که آنچه در جهان غفصریت همه از
کواکب است و برستش ستارگان بعد از بندگی این دوزخ است که این رویشان
و نوز و بجان در نگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمیمت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای رو و بی بلوی نسر و کسی که بکار
گراید که او را دران شهر یاری نمود و شوارس خدمت این حضرات ستوده است و تلک
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و پیکر آفتاب را از همه برافراخت و پیکر آبدیان بر

تا مجلس یکتا رموی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان لفظی بچندین
 مقدمات درست شده است و شریحی سترگ دارد و این مختصر بدان بشود خود دانستن
 واجب الوجود و این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سر و شان نخستین زده و زاده
 و خورشید بزرگ مه آباد آمده که کار این و مرترا فراز نریان سبب و از شمار می که در شیب لایح
 غنصری بدان پیکر بر بندیر و ن ست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت و جود
 پوشانیده بهمن نامند و بواسطه او در و یگران و هر تار و بر جا و ران و آسمان را سر و شتی هست جلد
 و چار گوهر شیب چرخ مادر اچار فرشته پرورش داده است و چنین پوستگان دیگر را مثلا
 در جا و بخش بسیار است چون لعل یا قوت و زرد و قهری را بفرمان نیکی بخش فرشته
 پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد و فرد و فرد
 است در میان نهشتگان و دم رده در نامه مه آباد آمده که و دم رده فرشتگان آدم که
 ایشان بحد تعلیق و از نه یعنی هر آسمانی و هر تار و ران نیست بسط و بحر و از موده که جسم حیوانی
 نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است و در میان سر و شان سوم رده در نامه
 مه آباد آمده سر و شان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و
 ستاره و نشین چار گوهر و شریکترین اجسام جسمای پسر است در میان مراتب بیشت در
 نامه مه آباد آمده که منور ا مراتب بسیار نخست پایه های بیشت نشین جان را بر ششم پایه
 اول در کانیان لعل یا قوت و زرد و مانند آن و پایه دوم از رستی چار و سر و باقی و
 اقبال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم برگزیده
 انسان چون خسروان و نرویکان این گروه و منورستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را منور سار و بیست و دو یعنی فرد و فرد گویند و درین پایه با باز خواست بود
 یعنی انسان آنست که کعبه کردار بتدریج بر ا مراتب حیوان نزول می فرماید خاک جسد
 شکم و ان بر ا مراتب نبات و جاد و برگزیده می گراید نه انگه نفس مجرد و معدنی و نباتی است

دو سه چهار پنج یاو باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر معدن را سپیداری که
 بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعزاب عارض گویند و همین ترتیب در میان
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه نامش باشد آنرا نگار و دو بعرف بند آنرا چوکی نویس گویند بالیشان شده بند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با یکدیگر ترمسد بخانه نروند و خواب نکنند و پاسبانان
 روز و شب علوه باشند مقرر است که چهار چهار یا هم باشند و در تن یک پاس بخوابند و در تن
 میدار باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود باید شاه
 رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در بند واقع نویس گویند و شخته بود که او را فرستادند
 یعنی بروفق فرستاد کار کنند نگذار که مردم هم راستم کنند با او و شخته بند و استوار و چنین
 در لشکر امرای بزرگ و دوشده بند بوده همچنین در ممالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و
 یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فریبک روزی شخته و در نروینان قاضی و شخته کی بودی چه
 پنج احدی ستم میکردند و شخته بند و نوند و در نروین آغای که بنجر و خیر رسانند از خسر و
 بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه افقه
 شهر را می نویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرسانند از بازار خواست کنند همچنین اگر امیر
 بالتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 مشور غزل فرمایند اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای بادشاه نگذارد و آن را کفایت
 نماند تا همیشه کند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده و پیکر او را بویسند و چهره اسپ تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکور رسانند و اسپ را خسر و ان یعنی پیش از گلشانیان و سیکس دانع
 نکرده چه آن بدو ستم است و اکثر پاسبان را اسپ از بادشاه بودی بادشاهان غم قبیله سیاه
 داشتند چون اسپ دمی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
 بادشاه بخرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست میگرفتند و در غم سانیان

گشاده است یعنی که آفتاب نماید سمت روشن باشد نه مانند تکه واهی باشد که روز بجز آن
 روزند و ستغفار را بار آفتاب مایل و او افراد انسان گزیده تر باد شاه و خسرو زمین است بنابرین
 شهنشاه را باید در کشور چارم آرام نگیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از مسقط
 جهان از این دو ستارگانند و از افراد انسان گزیده تر باد شاه کسی بیاید پادشاهی نرسد اما خبری
 که مخالفت فرزندک ساد باد نباشد یعنی شریعت آذر موشنگ حال بادشاهی را نشود و آنچه
 بادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
 و از هر دو سوی پدر و مادر که ملو از حسب نسبت اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از
 خسرو زادگی مالک مملکت عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی نتایج شود خوشتر
 و بخوبی از پدر و مادر بنام والد و مادر افضل و جود را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید
 ساد و غیره نماید عزیز می گفته همانا عرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر
 گیرد پس هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و بادشاه
 را مندر تن موری باید که دستوار او باشد باقی مندرسان و شمار ایشان فرودست در هر شیر
 اندازه گیری یعنی مندرسی دارشانی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارد و او
 بود و او را همچنین گناشتگان باید و در هر مهر سال از ده و قریه مخصوص بادشاه باشد که دستور
 آنجا بدان پردازد و آن راه نیز اک گویند و با وزیر حضور و غائب و استوار یعنی امین باشند
 و چنین دوشد و بنده یعنی حجر و قلع و چنین کار گزاران دیگر و سلمان سالار که میر سلمان بود
 و خبر کاران یعنی دار و نگاران و با هم ساد استوار و دوشده بنده و تیر دستور عمارت از
 شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجبور و قاتود ز را در سر کار بادشاه باشد
 و چنین در پیش شده او بنده و بادشاه را سپیدان باید که باشند سپاهیان بدین
 گروه باز است باید نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پای و دو م آنکه هزار
 با ایشان باشند پای سوم مملکت با او صد پای و چهارم آنکه ده کاتب با آنها باشند پای پنجم آنکه

میکوشیدند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شنیدند لعل نمی نمودند و شاهنژادگان و بزرگان
بر آیین زندگان نزد شاه و رافا و بندگی میکردند مثل آنکه حکم پیش و باش که حاضر می و غایبی
در بارست در نوبت بر ایشان هم میرانند تا حال کمتران نشناخته و پیاده در خدمت میقتند
تا یک پیاده روان و اندر بنزد اریاسانی در سفری از اسفند اندک بایه راه رفته فرو و آمد نور
نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین بایه راه پسند کردن ستوده
نیست بنزد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نوهر گفت برخیز ما تو تختی بگر ویم پس خود
بر اسب نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبت رسید و
ماند بنزد شاه فرمود تا باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفق در من مانده
فرمود که ای مستمک تو چون خود در فتن نتوانی نیدانی که گردی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار بمن آزاری یا بند بیت تو کز محنت دیگران نمی نشاید که نامست نمند آدمی
در خود مراتب شکر یان پوشش گرانمایه و اسپهاسی توانا و تمام و زرین مرصع و زرین
سیمین در مانند زرد کلاه میداشتند و گرداساک و اصراف نگر و دیدندی و امرای محکم تاجی
بر سر داشتندی که صدر بنزد دنیا سرخ ارزیدی و تلج خسروی تاجی است که مخصوص
بیاد شاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کس و داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه باورنش و سوزن با خود میداشتند
و بیخ خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میکردند و در بند خیمه و سراپه و بنو و قلاب
گرماد و سرمای سخت داشتندی و در بنزد تاباد شاه و نائب خسرو و ایستاده بودند هر که
پشت بر حسن وادی یا او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بستی و غویشی نکرد
گرمای چون اوتن بی بدنای و غواری در وادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه بنودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از قوت و جای او را به پسر و یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و میگذاشتند نمی کردند چنانچه از زبان شاه کلیه موصول بزرگان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود و یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
 همدستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقبر ر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا و اولاد
 ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کارسگرت زمینان نمود و بلکه چون شده
 بنده پشیمان را رسانیدی جهان شاه آنچه فرنگ آباد آفتضا کست بدان امر نمودی مگر جانی که
 کشتن دشمنی سرکش کلاز مشتق او تا با بخار نسا و زامندی نوعی ملک را ضبط می نمودند
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچیده چنانکه
 سر در صد هزار شای مبول چون مردی بگناه واکشت مبول یک کس فرستاد تا
 روزیکه سترگان قح بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر پیچیده است و مملو از
 پیچیده که در عهد شاهی فریدون ابن آیتن ابن فرشا و ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
 یکی از دهاتین را بکشت شده بندای آشکاری و نمائی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خبر برای
 مملو نوشت که خلاف فرنگ آباد کردی مملو چون برنامه باد شاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پس در دهقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و او تا سر مملو را از
 تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مملو نه پسندید و ران باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و پادشاه بر و حسین ها کرده
 بر آیین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان موند بنامید ای چنگیز خان را مغول و
 شاه اسمعیل صفوی را و در هنگامش تر لباس چنین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دیلی
 نکردند و تا به موجب فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خوشن
 و ملوک ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی منرا و از زونی یا کشتنی باشد فرنگ آباد
 یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدند و هر چه فرنگ آباد آفتضا کرده بدان از
 چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاوه فرویام
 را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در آن نفیشتن بلوغ می نمودند و بسیار

در مملکت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که بجای بر ریاست
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی دینی غلی در ویش شده سیر بخورد و کجا بدینک
چنین کس را ریاضت و رویشانه فرمودندی اگر کتاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پشه خود رفتی و بادشاه را ندیایان باشند که بر دواستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسر و خوانند دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسر و وجه در ملک
دیگر که یکی از ایشان ما هر روز زبانی با خسر و همراه باشد و در هر شهری چند باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و بود و در آن
پزشکی از شنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زن باشند و آنکین
بیمارستان زن و مرد ملحقه و دیگر بادشاه را فرستادگان باید که باشند که ایشان بر
حکم شمری و عدد و دینی آگاه بودند و بیسرو و خونمندی خسر و مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را این فرشی گویند و همچنین در ایران باید که موجود بودند اما باید که مؤبد بزرگ بر جمیع و
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و ان و طبیب و دین پزشکی و نجوم در ستاره
شمری و منس و در حساب و فرشی مینی فقیه در احکام شمری و نیکو اطلاع داشته باشد اما این
که در نامه بیان فرستاد است همه را از سپاهی در عایا و اهل حرنه و جز آن مردم را خوانند
ضروری است و همچنین مردم در کار مردم نیتاوندی مثلاً سپاهی کار تا جر کند و تا جر کار سپاه
و در پیشه بابا هم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکریا حکومت و سری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنایه که اهل علم و حرنه و طب و تجارت و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و بانی و زیادت را بر تراست می گذاشتند تا آنکه این شهرهای بیکد کسان دانند
اما میفرمودی آن عمل نکنند و بر تراست بر برید و اگر کسی بر کاری که از آن زرمی بیاورد
میرسیده باشد یعنی میفرمودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تا دیب فرمودندی و خسر و
هر روز بار وادی دیگر ز در هر هفته مخصوص دادستان بودی و بان روز هرگاه

ایشان بودند و چون شای خسرو این فریاد را شنید و این فرزانه این شاه گریه را شنید
 لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان او و لایق گین پیش از هزار سال ماند و در عهد
 شای آرای شای آرد شیر مهر گریه نثار او دیوانه شد آرد شیر او را در خانه باز داشتند تا
 زاده شود و را بجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسماعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
 اگر تا بل حکومت نمودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفرغت بروی و مقرر گردیدی
 و جوانی مثل گاؤ خرد و اسب را که در جوانی کار نموده اند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودی
 آنها داشتندی و مقرر است که هر جوانی را چه بایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را مایه
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و مست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
 نبوده با وجود آن پسرش را بجای او جایگزین کردی و اگر برودی فرسیده و روزه از سر کار
 خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که مگی برود دست
 نیاید بدور ساینده می و بعد از و بزن و دختر و هر که بازماندی و بکجه لازمید پرست باو شاه
 بجای آوردی و اسپایی اگر در روز میدان افتادی ایسی بهتر و خوشتر بدو مرحت گردید
 و گفته شد که کثری را اسبان از سر کار باو شایه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه و خیر خج
 و هر که کشته شدی پسرش را بفرست چاکری می کردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و در
 تعلیم شبیه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی باو شاه است و مادر ملک و چنین
 هر که از آن معاشتی نیکو میباید نمودند و همچنین خیر نکرده و تجا از پادشاه دلی بایه و اولاد ایشان
 می گرفتند و عیال و دلق و ایشان را داری نمود و هر غریبی که داخل شهر شد سر داری شهر و آفت
 و همچنین مردم بیارسانز بکس در بیارستان شای می نمودند و طبیبان بعالج بیمارانی می
 و شده بنده با حاضر میبودند تا در باب خدمت و رخصات ایشان کوتاهی نکند و مردم
 کور و شل و عاجز و بکس در بیارستان خسروی بوده بفرغت روزی
 و بخوردند و بیارستان جانی بود که در آن بخار و زنی میخیزد و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

تا او بخسرو گوید ترخیز را و ترخیز را بنیاد شد آنچنانکه روزی با او و خواججه مشرب بود و ایشان
 بجزئی خواججه سرافرازی کردند بعد از آن هم محرم خودی ساختند و در مالک ایشان کسی را بر سر اخذ
 رزق قدرت این عمل نبود و سالی چند نبوت در ایام شریفه زمان امر از نزدیک بانو بانو و روند
 و در بار عام زمان همه شعر و شایسته و پادشاه این زمان را نه میبرد آن روز زمان آیند خسرو
 بشکوه در بنایید و بر چاهی و دیگر روز تاب ز زنان بگانه چشم او میفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بر کسی ستم اند شوهر باشد بفرس خسرو رساند و شاه بعد از شخص مقتضای
 فرمان فرزندک سر داد و شش شاه شراب هوشش را دای بجهت و بهای ایام ایام سب است
 و ایامان بخود نسزد و بنابرین میباید از پادشاهان که ایشان را ایامان گویند پیش از گلشنایان
 بشراب و مسکرات دیگر آب نمی آلودند و داده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگر آن که آن
 باوک گویند زنان بودند و دنیایش از نشئه بجلوس می بود و در آنچنین گلشنایان سار و نیامی
 گرید یک یعنی کوک کسرو و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
 نبود و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشنایان نمی بودی که طبع شراب آن پر است
 از الت ریخوری امروزی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را خیسر
 پادشاه را بخی پیش آمدی که علاج آن بغير از پادشاه خوردن ممکن نبود از آشنایان هر آینه
 کناره گرفت و اگر علاج منحصر و تحریر بودی تا چاره بدان پرداختی چه هر چه حرام است بهر دو
 از کتاب بدان جائز است اما بشرطی چند که از از زنده بار نباشد و همچنین از آن راهی
 که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سر را بودی و دیان و دوسرا ایامان نشستندی
 چنانچه از یک پاسگاه تا پاسگاه و سگرا و از هر شخصی بر سید و شده بند و زشک و
 تیاری در سر را بودی و سر را بهم نزدیک ساختندی و تیاری آنکشی است که از جانب
 پادشاه یکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاقر و از درون حرم انچه بایستی
 پیره زنان می آورد و بهر مردان داند تا ایشان را بل خدمت رسانند و از آنان که بایستی

خواستی مظلوم بخسود رسیدی در سال یک مرتبه پادشاه دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عیال داشتند بهر خواهان نشستی و آنچه خواستندی بهر واسطه غیری بفرستی و سائیدند
 پادشاه را و بجا بار بودی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تا به لب سازند گویند و گردان و
 پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که نیز فراز رده داشتی آنرا نشستی و مردم را
 بیرون ایستادندی و هر روز بهر پادشاهی بودندی و فرود پادشاه را بهی می بودندی با آلات
 حرب ایستاده و هر کس را دوست بپای پادشاه متوالقی رسانید چه بعضی گفتش پادشاه را
 بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که سبقت میامد که بر تختی گذاشته بودندی و مقرر می که
 باستی که تخت میامای اما توانستی بهر سبب یا اگر وقت گیریدی چون از احوال بر و نشان و
 روزستان نوشته شد چند کلام از احوال و روزستان و شبستان خلق یعنی مردم که آن را شکوی
 زمین گویند نگاشته شود و در زمانه در هر شنگ آمد یعنی همه آید که پادشاه را آگاهیه زن که
 باشد یکی را بر عهد برتر دارو که آن را بانوی بانوان گویند اما بخیر آن که حل و عقد و زود گشت
 شبستان بانو باشد بر فضای خسرو هر که خواهد بکشد چنان بجا تر نیست و شکر و نذران
 همه کار بانوی بانوان و شبستان اجبر می پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر پادشاه
 برتری او را متر است نه بخت و سال را بار و جادار دگاه نایمی میساول و شکر و شکر و شکر
 شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را و در درون اهلا
 حکومتی باشد و قوت فرمانندان بود بلکه تمام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
 نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردد و شکر که بدرون رده و
 بسیار از زنان و نشیند و زنان را ترصد خواستهای که با ایشان نسبت ندارد و از دست
 سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
 همین حالت باشد اما در خانه امیری دور و نزدیک یک سیره زنی یعنی آقونی از جانب پادشاه
 آمده بندی موکل باشد که تا حقیقت بانوی بانوان رسانند از و در نو شسته فرستد

تا بیکم لشکر و شب سمرقند مردم را بدیدندی چنین کردم را بهفته یکروز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر عارضان پادشاه
خود گلر باشد پنهان ندارد و تخمین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی
بموجب و بر لوازم سامان سینه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر غزری
و شاهی دانی پذیرفتندی و اگر حاجت داشتی که بودی بدید میفرمودندی هرگز از من بینی
چاکر و مقاصد ندادندی روزانه و پاسبان روزبر و زمام در ماه میگریختی و مقصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجبی غائب بودی بعد از ادب شرد جهان
یکپاس را از تو کم کردندی نه به روز و اگر ضروری دستوری کاری بستی یافتی و ریش سفید
بایستی خوشنودی نامه ب مردم حق رسانیده و از و رانی اندوخته باید رسانیده و بجنور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند بنظر پادشاه
در آور و ندی و جاسوسان حقائق نمفت باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
رغمانندی باز جستی و نزد اینان آنچه در جنگ بگوئید هست گرد آن نمی گردیدند و در جهان
فرهنگ آباد هر گنای را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو و انور سیدی
که در صده شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پسر را و پدر پسر را بستر
رسانیدی و اولاد و ملوک را یا رای خلاف فرهنگ بودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را
بستر رسانیدندی چنانچه بی آلا و بوده نام پسر داشت پور و مقامی را گشت بی آلا و پسر
از حق برداشت و جهان سپاران پادشاه خود را بفرست نام می بردند و در تعریف و القاب میگوشتند
و آنچه سوگند فاندان خسروان بدین یا و کردی او را از این ترش خود باز داشتندی و بر جنگ
اقبال شیر و سیاح و دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می گزشتند
اما پس از فیصل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی اقبال مست و
سیاح تا درست را در باز از محال از و جام و کثرت نمی گروانیدند و در جاباهای و در میداشتند

بر شستن و دوختن و فعل دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ما بر بودند و همه
 بمحنت خود و دروغ کشیده و بر جهانان آشکارا است که عرصه ملک ایشان سخت پس و کشاده
 بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نبود پس بوجوب زمان تقضا
 جریان در مراحل و منازل آباد چه باینی تریه با آباد گردید و در هر منزل اسپای بادشاه
 بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را روند گویند چون شده بند و زیر و زاپس ساخت
 شدی بدست راوند وادی راوند که بشهر نزدیک بودی بر او نمود و گزر ساختی و راوندان
 منزل بر او نمود و آنچه دیگر چندی بدین گونه تا به ارملک و از بادشاه نیز چنین بارگاه بادشاه
 کسی را تعیین کردی تا به یکی از امرا آنچه بادشاه بنشسته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست
 کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپهای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
 فرستادی تا مطلب رسیدی و او را نون گفتندی و نون را نیز بدینگاه خسروی فرستادند اما
 نونان بادشاه و امرا قادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا حتی گفتند چه پاداش میسر میدهند
 و آباد چه با مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عصبه
 باز پرس بر آمدندی و شده مندره بابا ایشان همراه بودند و آذربوشگ یعنی به آباد گوید بر عیالتم
 گفتند آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نیکوتر نباشد بر آن آفایه گفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
 بودند و بجمع جان سپار آنرا عقیدت چنان بود که بدینچه بادشاه رفعا و هر سود و وسر است
 و فرمان شنشاه ترجمه کلام ایند است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردان
 را بر امید رفای خسرو که بشت بنشای ست بر زندگی پیشی نمادندی اما خسروی که عمل به
 پیمان فریبگ کند و عارض همین از لشکر یان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
 بانه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و کس می خوابیدند و
 و کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسیدگان برخاستندی بیداران
 می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه و دیگر با پاس آمدندی مردم شب بگذشتی

و در مثل نعل نیکو ز می بستند که با سانی ازا آنجا بر بانیند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه و یا سانی
 فیلی از بجای که او را بسته بودند برون آمد و شخصی را کشت باو شاه فیلی را و در عوض آن مرد را قتل آورد
 و فیلیانان و در بانیان پیل سزار که در را باز گذاشته بودند ملک کرد و باو شاه نقل بای دروغ
 ساخته نشنوده می گمراست و سپاه و رعیت آنچه خسرو و فرزان وادی گردن نمی حمیدند اگر حساسی
 نام شهریار گرفته و رخانه ز را می پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفا می
 گلی ست و در اسامی نگاری بجای می آورد و در و زمینان سپاه آراسته و میانه و پیچ
 ترتیب داده می ایستادند و هر جنگ این ترتیب را پرانند نمی گروند و بعد از تصرف این
 جمیت بوقت حاجت مکن نیست و ازین ترتیب انواج شد و یا خصم جنگ می گردند و
 بقدر حاجت مدد باز برای آنها می رفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 روز پیروزی بر دشمن و قرار خصم بفارست همه سپاه پیروزه افتندی بلکه جمعی را باو شاه باشند و بنده
 و بنده یعنی ناظر و دستور یعنی این بدان خدمت نامزد فرمودی یا قی سپاه مستعد بیکار و
 آماده جنگ ایستاده می بودند و بیکدیگر امر گرفته راج نمی گردیدند و بخانه بانی رفتند که بیاد او شهن
 بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده و دیگر دود و نیز و ز می یا جوجان اموال را ضبط میکرد
 نخست باو شاه اذن برای ارباب استحقاق و تعمیر قلاع و غیر حصه جدا میفرمود و آنگاه بخورد و گوشت
 مردمان را بهره مندی ساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه ایق سپه
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بمواجب این طبقه فرمودی آنگاه
 آنچه لائق باو شاه بودی بر آن رنم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین و
 بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که سپاه از گذشته شدن اسب و
 امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی پس از آنکه غنیمت بر عجز و مساکنین و
 تجار و مسافران و عامه ساکنان و رعایا سبب نمیرسایند و مجسمان را بعد از آنجا
 منرا میدادند از آنچه و در زر و مایه خصم گذاشته می رفتند آنکه در ممالک از باو شاه و سربان

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار کج واکه شما اسب میرسانند و بغض بغض خود متوجه
 شده کفر کردار زشت تندبار واکه شما با سایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرد و پیش
 رب النوع خود بگذراند پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجو و صحرای میشتانفتند و این شکار را
 شکار داد و او دوشکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک فسوبه خود بدین شکار برداشتند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبگ نکردی هرگز اولی عهد ساخته هرگز
 ازان سرچشمی از پای در آور و ندی و در عهدشاهی کلیو بملوانی در خواب دید که شاه
 کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او را پستید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شکار
 کلیو شنید پسر او گفت در بیداری سر کشی بخوید است و خواب بخوید نیست چه اختیار
 نیست و در عهد بمن این اسفندیار بن آرد شیرین آرد و شای بهرام نامی از پسر بدان
 که دالی خراسان بود و آهنگ تهر و عسبان نمود و شکران بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین تم قربانی مسلمان بخش کرده و خوردند که تندبار است و در عهد بمن بمن بملوانی
 گفتا سپ نام در واقعه دید که از بمن سرچشمی و این خواب بر لشکریان تقریر کرده انشا
 بیایم شمشیر کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر است
 آه منی است آئین شکیب نام مؤیدی در واقعه دید که آرد شیرین بالکان ابن آزاد
 بیانی را و شش نام میداد چون بیدار شدند زبان خود را برید گویند اتفاقا و بیا و شاه خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و صلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبگ نکند هرگز فرمان او سرچشمی خون مال
 او هر ر باشد باو شان فرزندان خود را می آزمودند هرگز شایسته رتبه سروری بوی
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هرگز دوست داشتندی بادشاه مسخرتند
 گویند بادشاهی که برخلاف این هالون فریبگ رود و خسروی را نشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فریبگ طبع را رخصت ندادند می که مباد بنا بر سهل شمردن خلاف

و او را بر دوش خن بکار مردم بود هر یکی که در روزستان و شبستان درون و بیرون از پادشاه
 محاور می شد شده بنده آن را می نوشت و باز بر عرض پادشاه رسانیدی چون با مقصد رسیدی باز
 دیگر بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سر آمدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بکنون
 شود و اینان و محرران نوشته بدوی سپردند چنین در زمین فروختن تا اگر تانی الحال عوی
 کند که کم کرد و یا از میان رفته عدد و شرح آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفی
 مقرر فرود شده آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را بسته و میانش
 وجه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه حمله و کوه را در میان
 می گرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار می دادند پس پادشاه
 بدان مقام توجه شدی پرستاربان شکاری را بتدریج میرانند و باس شگرفت میداشتند
 تا مندرجاری بیرون نرو پس خسر و بافرزندان و خویشان اینجک توانستی بهر تیر افکندی انگاه
 فرود بکندی که از چوبهای استوار که یک جانوری بدان مرتبه نتواند خست بسته بودند بر فراز تخت
 با عزیزان نشسته و پسران و انگاه عوام لشکر بمیان میرانند و از مندرجاری یعنی سباع و حیوان
 موزی نشان نمی مانند و جمیع انگندگان را بشمر و ند و کجا گرد آورده علمی می ساختند و اگر زنده بار
 در آن میان کشته می افتندی بر کشته آن اجزای خشم می فروزندی و تن او را با تندر کشته
 داخل می کرد و اندر گویند در عهد یا سان ابن شاه مبول شتم کیشی گوری انگند پدران خیره
 سر چون شکریت بینج بید ریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیون
 بمایون از شانیان در شکار گاه از شمشیر نوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته کشاد
 یافت و بر آهوی رسیده و آهوی گدشت و پسرش این نوش بر شفت و بهر تیر پدرویش
 را برای آن آهوی موی مرده لحق ساخت تا خلعت فرنگ نشود چون از جانور موزی و ند
 و پرند و چرنده کشته بسته شدی بفرمان خسر و موبدی بالای آن تل رفته گفتی این
 جزای آن که زنده بار را کشت و پادشاه انگندن بیگناه نیست پس با جانور آن زنده بار

کرده بودند نو شیردان این روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همه امانه آنچنان که خسرو
 قدیم از آبادیان و جیان و شایان و یاسانیان که معقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده و گشای
 است بلکه گشایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شاهان گشایه نیز در سطح قتل زنده یاسا
 میگویند که اگر چه گشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بآبادشاهان
 بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر میسر و دگر گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن
 آبی از دل بر کشیده و کامل شاه از دیر رسید که از مرگ میهراسی گفت یزدان نیکند و مردان
 تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن نباشد
 خورشید روان بیشتر تابانده من از آن بوده است که چون کائوس بطوس فرمود تا مرا در
 کشتن سر کشی کرده ام هر چند کائوس خلاف فرمان فرمینگ کرده و حکمی بخلاف فرمان من آباد فرمود
 و صلاح باد شاه در سر کشی کردن من نبود و بیان می اندیشیم که بباد از من خلاف من به مان فرمینگ
 بوجود آمده همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش نپندیرم هر چند آن
 تکلیف او شایسته نمود و موافق بیان فرمینگ دستان پیوسته نادوم می زیست که چرا بر
 خلاف امر کنیز و روزی که لهر اسپ را بخسروی برگزید حرف مردم هر چند آن بر آیین های
 زدن بود چون بکن بن اسفندیار آننگ تحریب سیستان نمود و دستان را بر چند مردم
 ترخیص بکنگ کردند نپندید گفت دیگر خلاف بیان فرمینگ نکنم و پیاده پیش من شد
 و خسرو او را باند فرمود آخر بر اتفاقات آمده گذاشت ولیکن فلان از خلاف فرمان قتل منگ
 نموده جنگ کرد باد شاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپارش را بجهشت اعطا
 میفرمود پسش مرا مر قباد پدر نو شیردان را مشهور است اگر چه قباد بموجب بیان من فرمینگ
 منقرض الطاعت نبود و با وجود آن جاسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب دلبستان در تعریف جشایان و دیگر از همین انبوه پارسا
 یگانه بیانند و ایشان را جشای خوانند و ایشان تابع جشایان و جشایان بنامه

فرهنگ را همه آسان و اندحق بماند لکن این ملوک مستوده را مویید گردانیده بود تا عروس ملک
را بزور وادوا حسان و انصاف بیارستند و بتجار و طلاب و مسافران آسوده نمود می نمودند
از قسم زکوة و بایج و حاصل و سایر تکالیف نظامانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سربازان و مزد و اجرت
نمود و دشایان این پیمان فرهنگ را بنشسته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز نزد یک
برباد شاه می خواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میسر ساینده و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امر این قاعده را بجای آورد و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای راجی
خویش یا ذرا عمل کرد پیشمان گردید و بی الا و گفته هر کس پیش باد شاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خسرو باید بداند که خواست آن محس بر همدون
ملک بادشاهی نیست و چون خسروان و حکام نیردانی بار میدادند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کار می که پیش آرد
از روی کتاب مامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشتاه خلافت پیمان
نشده و در عهد سلطین گشتاهی کللی در میان فرهنگ راه یافت و گویند هر بار ازین او
امرا و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط و گزشت کردند و است و پیشانی امان از آمد و در
نگارسی که ملی آزرده گشت بیشتر از پیر و دختر بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخندگی گذارینند
از فرد گذشتن و قیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و دشایان قدیم که آبادیان و جران
و شایان و یاسانیان که فکاهی خسروان ایشانند بیگاه بے این فرهنگ آباد و بوی
بے پیمان فرهنگ کار نکرد و پیمان فرهنگ را بهر به سازتیر گویند و در عهد ایشان و شمشیر
و دند و ستولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گشتایه هوشنگ و
تمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و دهلر سب و سمن و آرد و شیر با بکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته نمودند و باری جان و خسروان

و وجود ندارد و اگر محذرات از این سپس نهایر پیدا اند و فرامیج پس فرستید است او بران رفته که محذرات
 اینتر وجود نیست یعنی نفوس و عقول استی ندارد بستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 نیمه بنحایت آن وجود نیاید و دیگر فرزندیه اند و فرزند شاکر و فرامیج بود و گفته اگر کسی موجود باشد
 و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود و یکدیگر میگویند است حق
 نشد و از و هم و گمان بریم که دوست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد و حکیم عمر خبام
 رباعی صانع بجهان کنه چون خرقی است لایقی است یعنی و بظاهر برنی است لایقانه سچ و کفر و
 دین بطلان بسیار بود بگذر ز تقاضی که خدا هم حرفی است و او را گفتند که ثبات و هم بجهت یقینی
 جواب داد مضر عبرت آفتاب توان دید که آفتاب کجا است نه پس حق تعالی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آیینته اند و در لباس موسان می گردند و بر نهیب ایشان بکار
 نامی از یار سیدین کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در سال منظره نوشته و حکایات و در امل
 و مستندات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه
 که سر اسرار باب دیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و برتری بصورت و دست
 ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و تقامال الله و نفی ردیت
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چنانچه همه بر و هم با لگان برستی می
 آشکار کرد و چنانچه بر و هم گفته اند که و هم بر و هم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان لگان گفته
 اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناختند
 چنانچه بعضی بر اند آنچه سعی بالسان است و گویا و مخاطب اند جوهر است مجسود
 که چونند و در میدان بیچند تدبیر و تصرف از خیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول تن ناید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفوس خود اختلافی است و همچنین چند
 طایفه از کفار بجهت نفوس طایفه کرده اند و بر خلافت هم ننهادند پس چون خود را نشناختند
 افلاک و انجم و عقول و خدا را پیدا و اند و نسرو کسی خود را ندانند مگر آنچه نباشد که از کفار در ساری

و در کلام ایشان در بسیار است و تحقیقات بسیار بشاسپ کسی را مبتلاست نمودن خواننده اما
 متقاض و دایم بود و در خلایق نوعی عظیم داشتند و سخنان او را می شنیدند تا بتدیج می رسید بسر خود آنرا
 گیتی شمرده نزد ایشان جهان را در غایت وجودی نیست گویند هر چه هست ایندست و رای
 او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد بخواهد آنکه ز نور حق کمال باشد
 جز روی تو هر چه بنید اندر عالم بود نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند عقول و نفوس
 و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انبیان و موالید همه در وانش اوست و بیرون نیامده
 و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین اینزد آتیا کس عقل
 اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم جان
 آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جان و پیوستگان و این جهان است
 که با شهری و در خیال و رازیم با گوشه و با نعم و مردم اما در خلج آن را وجود نباشد پس هستی
 چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمودند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و بیگانه بیان بے تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
 ریاست این طایفه بدین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی
 سوسطانی که از خبر جعفر است که گوید عالم خیالی اندر نظر است که آری عالم همه خیال است
 ولی که پیوسته در حقیقی جلوه گریست که دورین نامه با پر داخته اند و اشهران اندر ز
 بشیر است بآبتین که فرستاد دستور کرده آورده و شنیده و سراسر بدو میسران و جشاسپ
 که بعد از آن سوز آری باشد و شایان خوش مسفر بود و بیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
 و بستان در شناختن سحر اویان است سراد و فرشت و هم و پندار را گویند و
 ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فراتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اثر دبا بود و اجور کردی
 و گیش او آنست که عالم عناصر و جم است باقی افلاک و انجم و مجرات است هستند و این طایفه
 را فراتوشیه گویند و بعد از آن فرشیه اند و فرشیه پس فراتوش است او گوید افلاک انجم هم خیال است

که از دگر و نامد کامگار بدست آورد سوم شاد کیش چهارم با همیار هر چهار تیاخری روزگار میگذرانند
و نام مسلمانی هم داشتند ششین نظر از کتاب دلبستان و زوار سیدن عقیده
خدا ائیان و این گروه تاج خدا دادند او مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
تقرب از محلات و مجز کون باشد شرف رتبست زیاده دارند با این همگی ام از مجرود و
مادی را میبایستی در سامنده بمطلب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
توسل جستی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستند در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
و فراتوش که تاجر بود و در دیده شدند در راهور و شفقتیمین نظر در شناختن آئین را و بیان
و پیشوای این فرقه را گویند است از پر دلان باشکوه کردی شیر اثرن بود با شکو کاتس
و کم آزاری فرقه و نامانی انباز داشت و در او آخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک ختم وند
آب و جاده گشت او گویند که این در عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقرر عز و است چنانچه
ذاتش غیر محسوسست مکانش نیز دلالت بر خیریت داشت باشد بمنزله فیض او علی السویه
بسیار اجرام برین فرو دین میرسد و دل که سلطان بدن است و در میان سینه قرار گرفته
و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان دولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر بنگان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش
خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و هوای از روح آفتاب است
و جسم ایشان بنو و جسم او معادنیکان بادیا و کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
و گنایان از آن در عالم عنصری باز مانند و نمائی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عصر
ضحاک بیستم سخن را ندانین فرقه هر فرد و تیره کیش را که در اکثر شهر با و نام و پرستار و در آن آزار
با ننداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از نیجا به منترک را و پسندنی نامه نگار و بیانت

از سمر او بان سخنان نشاط انگیز آورده ازین بلاء است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
بماینان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود نظام مرمت اسپ سمرادی را پنهان
ساخته خرمی را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار
گفت از دم پنداشتی پاسبی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خیز شدی
چند راده ناله از مرکب بریز آه زمین را از پشت خربگر فتر بر پشت پرستار نهد و تنگ را کشد
لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیز و تازیانه بدو میزند و پرستار می تالید که این کلام
آمین است سمرادی میگفت نه می است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری می پنداری
پنهان شده اسپ را با و داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی وقت فقیسی الدار بخوابد
و جنت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشو بنظر افقی کند روزی سمرادی بینای می
تاب بیاورد زن در عیبت او مینار از شراب می کرد و پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد و
قیح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیو و سمرادی گفت تو بجای شراب آب می
زن جواب داد که جزو هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قیح بمن ده تا ز خانه
همسایه پر از باده کرده بیا و دم پس با جام زرین برون رفت و قیح را فروخته زرینان
ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جنت چون پنهان گفت
قیح را چه کردی پاسخ داد که تو با قیح زرین گمان می زدی زن از خطر است تو بگر و ازین
طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الهی خیالی چندین را ببال هنر او چهل و هشت حجر
در لاهور حقیقت گذارد و دیده نخست کاجوی کلین و دو بیت فرایح از نوشته آمد ابیات
جهان دانی همه سواد باشد مگر اگر فرزندان داوود باشد نه سمراد است گفتن نام سمراد بهین
سمراد هم سمراد باشد نه سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی ازستانی این معنی را بفارسی آید
متعارف نظم فرموده رباعی گویم معنی اگر چه در بر از فهم است نه ادراکش کن و گرنه بر تو رحم
عالم و هم است دوم هم بود نه او نیست که هم گفته ام هم و هم است نه و هم نگو

نزد هب او آشت که این عبارت از آب است از جو شش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
 و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان زمین مردم بود و در کمالی
 و تیرانوازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگیری رسا بود و پسران بزرگان تعلیم
 کردی و بر نیکنده اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شید
 دریافت و سیل و تیر ازین فرقه بود و در نو پسندگی حمارت تمام داشت و نزد جاهندگان
 منزلت میافتد در داستان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و اقامت حروف
 در کشمیر با او محبت داشت و و از دهمین نظر از کتاب دبستان در مذ هب
 شید ابیان شید اب نیز شکلی بوده شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع
 او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از شکلی او
 آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد و اید آشکارا گشت و مهران
 نیز شک ازین طایفه بود و گرد او و نامه در هزار و چهل هشت بدور رسیده از لاهور تا کشمیر با فقر
 را و پیوده شد و همچنین خلکی ازین طایفه است و تجارت بسری بر و خداوند سامان است
 در لاهور با او ملاقات واقع شد و بهم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خطا میعلق
 میولیده از در استگان شید امیر است هم انجمنی نموده آمد سینه و نمکین نظر در بار شناختن
 آئین آخشیان آتش نمودی پاری نتر او بود و انا بر آفریدگان این و مهران محاصر
 با شید اب عقایدیکه مذکور گردید و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید مایه
 آخشیان خداست چنانکه گویند خدا میدانی نیست اشاره بماده عنصری است چه او تیر بے
 بکر نظر در یتاید و این که سرانند خدا در همه جا است همان مایه را خوانند چه در چار یکر نمود
 آنچه گویند خدا ایشان فانی است مراد از ان نیست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
 بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

هشتمین نظر از کتاب دبستان وردانستن وین شید ز گیمیان شید
 پهلوانی بود از ایران دور نبرد و سروسختش رزم آریان بامردی دانش گرد آورده بود
 از آزار خلاق بر کران در او اسطه حکومت ضحاک سر کشیده و اثر دبا دوش او را بنواخت
 و شید رنگ پیوسته مردم را یکیشی که گفته شود خوانندی پیردان او بسیار شدند و او گوید غوی
 و منش خداست یعنی طبیعت ایندراست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
 گیاه است چون بریزند و بازروند پس از نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
 و چهل نامنه نگار و کشید و در یافت تمهین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
 دانشمندی بود ستوده کار از ایران و در او اسطه حکومت ضحاک با شاکردان خویش گفته
 ایندراستعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و ترست
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و بدو یافت و از ایشان مرکبات تمامه و ناقصه
 آمد پیکر چیده و جهان نور و دمن بود و از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
 بی بدل بود و نامنه نگار رسال هزاره پنجاه و نهم در کجرات سن اعمال پنجاب هر دو در یافت
 و تمهین نظر در اخطار آئین میلانیان میلان مردی بود از پارسیان نامدار ایران در عصر
 پیکر مذکور و انبوهی را بگیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی می‌است چون گرم
 و ترست و از گرمی هوا آتش بمرسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
 دود آسمان چنانکه گفته‌ام از سردی آب زمین ربام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی می‌گذاشت
 و او مصوری بود و رنگ و نمک و بنزد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام بخردی در
 کشید رسال هزار و چهل مجری را تم حروف در خانه شید و ش او را دید و یازدهمین نظر
 در حقیقت طریق الاریان آلامردی بود از ایران بدانش مشهور و در او آخر سلطنت
 ضحاک با آب و جاده شد و بدربانی و باره داری بفرمان دهاک سر برافراشت

در عقیده منجی پارسیان
 در عقیده منجی پارسیان
 در عقیده منجی پارسیان
 در عقیده منجی پارسیان
 در عقیده منجی پارسیان

و گویند اگر از ششستن تن پاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر
 گردد و بان منی از دور نشود چه همه از منی گردد آمده و گویند مردم خوبی گرفته اند بر سوم و عداوت
 مردم نیکی را بر شمرند و بر اینگو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را قیسمند
 و چون بعضی از طوائف گوشت خوک میارند و خوردند و از لحم گاوی برهنر میکنند و بر عکس این اگر کسی
 بمقتل خدا داد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از تخمین نظر تائینجا گذاردیم
 معاجیان این ذامب همه با اهل اسلام آینه خسته اند و بحسوت ایشان جلوه گیرند و نام مسلمانان
 بهم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و اکابران دور
 رنجور چهاردهمین نظر از کتاب ولستان و احوال زردشتیان نزدانه برام این
 نرا و بزوانی در کتاب شارستان آورده که علمای بعدین گویند از توال روح متدین و
 رامتعلق و رختی آفرید که ملکات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بمقتل
 اول چه عقل اول و رختی است که ملکات همه بر او شمر او بند و این که گفتند که روح زردشت
 را بدو پیوسته داشت اشارت است بدانشه نفس و طلقه زردشت بر تومی است از خود
 گفتند چه کمالات زردشت همه فرقی از دخت خرد است و از موبد سر و شمن یزدانی شیده شد
 که علمای بعدین گفتند که پدر زردشت را گاو بود که چراگاه جمع بیرون شد و قنار از دوز
 بر رختی چند رسید که بر گمای آن فرو ریخته خشک شده بود و گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
 جز آن بر گمای ریخته خشک شده آن شجرستان نیمخورد و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
 آن شیر را بیا شامید لطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت و غرض ایشان ازین تقریر آنست
 که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو و برگ خشک شد و خوردند و از
 آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی آرداک الم و لذت نمکند لیکن اگر شیر از گاو نه شستند
 پستان او بدزداید و در نیگام در شیدن بدو برنجی نرسد پس ایند و تعالی یکبار پیغمبر خود را از سنه
 در پیوست که اصلا در و برنجی کسی نمانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زردشت برام

و در دنیا به غیره در اقامت این گروه شیداب نامی را بنیاس بارنگانی در سال هزار و چهل و هجری در
تیسرید و پنجاه نگاشته اند و شنیده اند از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور بنشین الدین را
رساله ایست و تقویت آیین خویش در کتب بیایات خرقانی و احادیث را از آباء و ائمه و نزدین
طافند که بعد از او این مذکور گشتند باز گشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که لطفه از عند او خود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده و غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش
و عمل این فرشته نباشد اما بهشت جز گردد آمدن پوشیدنی و نوحیدنی و سواری و شصت و نوزده
و اشغال آن لذات حسیه نماند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این ترا سب و اکثر
در سپهر این کیش از آن جدا گردانند و نزد این فرقه و طریقه و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزراید رواست گویند آنی که اصل آفرینش دختر است از تنسب بیرون
آید و بر حرم پیوندد پس از هر دو جهت او را از تنسب بیرون میگویند و همچنین راه برون
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آفرینش هم نشناختند و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز برون رود و بگوید و بگوید
ازین مردم را هم مشرفی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که مادر شیت پدر جا دارم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا از نزد خوانند و گویند باید تحت و خواهر و مادر
در اشغال آن آفرینش است و در دست چه آنرا حرم اند و بگوید آفرینش بی شری است
نسبت برین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانگی باید کرد و حرام ندانند که دخول زن غیر که شوهر
او در تنه بیات بود و گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد بیرون
که باشد خواهر مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر و از دو سو راضی آفرینش شوند
خواستگاری را شاید و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنینی آفرینش
بنایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل بنایت بنا شد و گویند بنزد که عضو
بناید شصت نموده آنکه شخصی چند بار چو در باره و ردی از آن نمیشود چه لازم آید که بناید

و توان بر کاران بسی بختی چنانکه از دوان مشاهد کردی صیت سرانجام فیروز و شادان شوی
 باین پورنازاده نازان شنوی نه و دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم پسر با شلیخ درخت روشنی
 نازل شد آن فرزند دلیست که باز دارند و بدیست است از زرتشت و آن نبشته که در دست
 داشت نشان پنیر دلیست که بر همه از ان فیروز می یابد و آن سه و دو که مانند عبارت از
 دشمن قوی باشد که درستان در قیامی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود
 که دین بی را و آشکارا کند و بدیرومی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدو و پادشاه
 فرمان زردشت بهشت بهشت بهشت و دروغ کیفر سر و بخت از و کاش من در آن زمان که او
 بهشت شود بودی تا بر اسم جانپاری در خد متش قیام نمودی و دغدو به با معبر در شمارنده و تر گفت
 چگونه از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنبسته دی و آتش نجوم و طلوع بارستا
 نامه پاک بود و مسودا و خبر داده اند پس دغدو به بخانه آمده را ز را با پورشت باز گفت و
 این مژده را با پیر سپ داد با تلقاف سپاس ایندی بگذارد و چون زردشت بمحوره بستی
 فرامید بگردان و خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند شنیدند
 پورشت صیت بدل گفت کین فرزند دلیست نه جز این هر که از مادر اید گریست و بپوش را
 زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن نه و زنان از خنده زرتشت رشک
 بردند و این تجربه آشکار گشت مایه گوش دوران سروان که خسروان مژ بود رسید و او سجاد و گری
 و اهرمن پرستی مباحات کردی و از خلود زردشت آنگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنیده
 بود که دین بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی برانند از دلاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده و فرمود
 تا او را از گمراه بر گرفته و دست پیغ یازید خواست او را اهلک کرده اند و شمش خشک شد
 تا کلام رنجور و بیمار از ان خانه بردن آمد و سر اسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 جز ایشان کسی نبود بر اسید نولاجرم جادوان کو بی از همه و نفقت دگور کردند و در آتش زده
 زردشت را ز پیر و زرد بوده در ان افکندند و بمشرده دادن نزد پادشاه خود شتافتند

که از خوابان وین زردشت پیوست گوید که چون عالم از بدان آشفته بگشت و جهان بکلمه نپوشد
 یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا علیه را بجز نژاد فریدون کس نشایسته گویند
 و در آن روزگار مردی بود پورشعب بن تیسر سپ فریدون نژاد جنت او را دغدویه خوانند و
 که آنم عیفت از تخمه فریدون بود و این دو تن را صدف گوهر زراعت ساخت و چون
 از آبستن شدن دغدویه بچ ماه گذشت دغدویه بشی در خواب دید که ابری تیره و گرد و سراسه
 او را آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبیلین سحاب موزیات درنده و پرند و
 و چرخه ای بارید و چیره تردوی از آن میان بچکال شکم دغدویه بر روی بیکه از و کشیده و بچکال
 همیشه داشت و در آن دیگر بر و گرد آمدند و دغدویه خواست که خرد شود زردشت نامه آمده گفت
 و او را یارین هست خندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه و رفته کوهی دید که از آسمان فرو آمده
 و از تاریک را بر روی و موزیات رسیدن گرفته چون نزدیک شد نورانی جوانی برودن
 آمده ستی شامی از نور بدست دیگر نامه از داد که کتاب را بسوی و دان انداخت همه از آن
 خانه برودن رفته گرد و که برگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و در و چنانکه
 بسوخته و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش اندوه
 مرا که حافظ پیوستن یزدان است و این پور گرامی پیغمبر و او را خواب بود پس از نظر او ناپدید گشت
 و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب بر خاست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب بگفت
 بقرای سخ و او که برین پور سپور و در جهان از نام تو بر شود و بر و زایکچه طالع خود را بیاورد و تا
 و در آن شکم فرمود و کار بست بمهر و در آن تامل نموده گفت سه روز این را در پادشاهی
 چهارم روز نزد من آی پاش بر گیر چنین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
 را دید خندید و تامل اختر شناس را بجا آورده توجیه بگزارش خواب فرمود و گفت در آن سب که این
 خواب و چو کسی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سدر و ز بود و چون بمیدستی خرد زراعت نام
 جامی او باشد دشمنان از و نیست کردند و نخست به پیکار او کردند و از و کوشش دقیقه نزد گذارند

در دیوان از زمین بریده شود و در دشت از پرتروش بر سید که از اختر نر دشت پیش آمد او مارا
 خبر ده و از راز خنده به کام زان آگاهی بخش پرتروش گفت پرتوش دشت سرور شود چه به سید
 گردون یا در دیند این مولود عاقبت محمود آفریدگان نیردان را بر استی رهبری نسر ماید و
 نر دشت است آشکار کند دیو جادو را بر اندازد و گشتاسب شاه بدین او در آید پس ازین شروع
 پرتوش خیمه گشت دران روزگار بیدار مغر و تیار پیری بود و انا بر زن کرم و نام و انا بخت
 پرتوش آمد انما س نمود که در دشت را پرورد و در ایگی او مباحات جوید و پرتوش بدان آستان
 بهماستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون ز رشت بیفت سالکی رسید پرتروش و دوران
 سیر و نر خانه آمد نر با فسون و جادو و دسم و دیم نر و دند چنانچه مردم از ان خانه بگریختند و از رشت
 پیرزدانی یا ورمی نر سید و از خانه بگریختند و لکران غائب و خانه نر خانه پیر و نر شد و پرتوش
 از یکپند ز دشت بهار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و نر جادو و ان پرتروش جادو و
 را و دار و با فراز آورده بدینی آغشته بیا این ز رشت شده گفت غور دن این دارد و تر اتن آسان
 ساز و ازین بخت پیری ز رشت روشن نمیر دانست آن دارد از دشت و بر خاک ریخته از کار بگریختن
 با واد وونی خبر داد و گفت بهیبت و اگر تو دگر گونه پوشی سلب نم ترا باز گویم من لایع شغب نم
 نشان تو برین دیر یک خدای نم که گیتی نیرمان او شد بای نم لاجرم جادو و ان از حیل و گالے
 باز پیمان برگشته گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آید نر و نندی و آشکارا و دیوان مرم
 صحبت داشتی و به واسطه ساحری را از ابله نر اگر رفتندی بهیبت ستودن مرد و یونایک را نم
 چنان چون کنون این دیر پاک بود و پرتوش هم بدان راه رفتی روزی پرتوش دشت و دران و
 و پوران تروش و مانند ایشان معنی چند از جادو و ان را بیضاقت خوانده داد و تکلف داد چون از
 خولان پرداخته شد و پوران تروش که میر جادو و ان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بران
 شاد و گردن نر از کرم دمر و دهم ساحران را ذات شریف تو سرت ز رشت از استماع
 این بر آشت و پاد گفت از راز مصلوب باز برگرد و در بخش نیردان گرامی کنجام جای جادوگر

و لیکن باینودی باوری نیست بهمان آتش نیز چون آتش مذکور زردشت و خواب شد
 مادر زردشت پس از آنکه ای ویرانه‌ها را گری پور را از خاکستر بر گرفته نشان بخانه مزدیس
 پس روزگار رفتن زردشت از آتش آشکار شد و گران و اهرمنان و دیوان زردشت را
 برودند و در گذرگاه تلکی که از آنجا کاروان گذشتندی انداختند تا از لکه سپرده و کوفته شود باینودی
 فرمودند گاه می‌پیش آمد زردشت را در میان دو پای و دست گرفته بایستاد و هر گاه می‌دیدند
 که می‌دید او را با خلق را نمی‌چون رسد گشت آن کارسوی گاه کام برداشت و غذای پس از
 پرورش بسیار گرامی پور را در یافته بخانه برد چون این خبر بدو رسانیدند رسیدند و باز زردشت
 را این مرتبه در گذرگاه تلکتر از سابق که بسیار میگفتند انداختند باینودی تا بگذشت
 تا دیوانی شش‌انته بر میان زردشت افتاده و او را اس و او و غزوید بعد از کسب بار خزان
 را بخانه برد بعد از این خبر دووان پیر و نرود تا بکنام گرگان و زنده زنده بچهارم بایستاد
 گفته گذشتند و زردشت را از آنجا بنگینند تا از زمین بر زمین چون شب اینو گرگان با رام جا
 باز گشته بچکان را گشته و چون آنخته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بگریه و سواری او شد و سالار
 گرگان و حیرت‌آیشان بر درین زردشت تا شست و بان او را و دوخته شد ازین محضه سر سر
 گرگان هراسان شده و ای ویرانه‌ها بر بالین زردشت نشستند و تقارن برین حال و ویش از کوه مسکا
 آمد و پستان پر شیر بکام زردشت و از آن گری و ویش بچکان شدند چون سپیده دیدند مادر
 جویان و پدر و بان به آن سیگن جارسیده و الا پیغمبر را بر گرفته بزدانی سپاس بگزارد و بخانه فرستاد
 جادوان این محضه نشیند و از آنجا بچکان گشته جاده سگال گرد آمدند و از بختی بے راستی
 زردن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و دیوران تروش خواندند و بایشان گفت
 که زردشت بتدبیر شما نباد و بخرد و چه بزدان او را بیاورد و راست و با او فرمودی است
 بمن که عبارت از جبرئیل باشند زردشت را نزد خود اقامتی برد و بزدان او را بر جایست
 بستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد و اگر شامی برین یا و را در کرده و سپه جادوان

مهرم گردیدند و گوارند و خواب چنین تعبیر نمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا به چون باز
 گرد و تارین بی آشکارا سازد و دیوان و جاودان ازین شهر شتابان برو پرخاش جویند و ازین حال
 میدویدند که فرشته از خداوان یزدان است آنگاه شود و برین بی بگرد و وزیر یزدان است و ازین آواز
 بلند بخواند ازین دیوان و جاودان بریند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخش گاه خراسید
 و غری از دخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام
 پانزدهم ماه شمسی است بدریای زرد رفت و چون و کشیده که درواست نام آن داتی است
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
 پس تا به نوش آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب گردان او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست
 بدست زردشت که به بدین معوت گردد و دوم ره از بهشت رسوم بار از بهشت در ماه چهارم
 مرتبه از سر ساش که به از تر از زردشت باشند چون زردشت بگزار آب آمد و مرتب ازین چون دل
 خویش فرو دشت بیجا به پای پاک شغول نماز گشت بعد از آن روز هفتم که بزرگترین ملائکه
 است و اهل اسلام و ارجیر میل نمایند بیجا به پای نورانی از زردشت نام پرسید و گفت
 از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
 دل من نمی پذیرد و در گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس بمن گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و آنچه
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند و بد پس زردشت بر فراست
 بفرموده بمن یک خطه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس از آن
 مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم مسافت بود
 و هم انجمن دیگر نور سرست را حور پرستار بود و فرشتگان میامند و زردشت را گرم پرسودند و
 بعد بگریختند تا گرامی بود راسته شان به پیش یزدان رسید و مل شادمان و بهترین تر سنگ
 نماز نیاز آمد و بداید و است که بدنیان ظاهر پرست همه بر آنند که بمن هم یک انسان است

و سحر پرست و فرخ باشد بر تروش ازان سخن بر آشفت و باز ترشت گفت تو چه باشی و پرست
 زیر کان روی زمین و بزرگان بی مسکون با من چنین گستاخی نیا رنگرد از من نمی براسی و
 از من آگاه هستی بدین گستاخی بتان دوزخها در حق تو بیدم باز گویم تا مینمونه گودی چه تو
 مقدار و از من به ادب کاستی هست ترا از همه خلق کم با دنام تو بینا و هرگز دلت بیج کام بیج
 تر ترشت بد و گفت ای خاکسار و درو خیک در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوائی سر
 و من در شکافات در باره تو خبر راستی نگویم و بکج و بر این حق ترا عاجز گردانم میت بفرمان
 دارنده و دادگر بگویم کارهای تو زیر و زبر تو حاضران و جاودان ازان خبر و بزرگ خبر دهره مانند
 پوران تروش خجل و منفعل از ایلوان ایشان بخانه مشتافته شب بیارگشته پیوستگانش در
 تیمار با و بار جزا شافتم چون گرای سال زرد دشت بیامزده رسید دل و سرای جهان
 نه بست و نیا و نیویر سنگ و مقدار تنها و از غضب و شسوت و در هر اسان بر ترسان شب
 روز و پرستاری نودان گوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بیوایان و ادراغ و دو آشام و
 پوشش و خواسته غایت فرمودی لاجرم بجای با امانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زرد دشت پیو دباتی چند از مرد و زن و از خواش و نزلان
 بایران گرامیده و در راه آبی رسید که شتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خالصه نزد غیر
 انجمن از گذر آمدن ایشان بحضور هم بان از آب بنیدلشیده لاجرم پیش و او را بنالید و ازان
 آب دریا گذر از دست بعد ازان با امر از وی باریقان و پیوستگان از آب جو سح
 گذشت که جزیه کفش همگی تر گشت در انجام اسفند از نداه روز از سران که روز آخر هر دهی
 است بر سر حدایران و در آمدوران روزگار ایرلیان را جشی بود متراک که که و مبدان گردد نزدی
 زرد دشت و انسو گر آید و تنها شب و در متری از منازل فرود آید بر دوش روان و خواب دید
 که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و هم دران جای
 لشکری دیگر از نبرد یعنی مشرق در رسیدند با هم بشیوه در آید متحد و لشکر باختر یعنی مغرب

کبریا
 غریب
 سر
 باشد

در درشت بجهت غنای جاسمان و به جهت غنای انسانی است که در آن
 به یکسانی و گفتن سخن مردم آسان است است بدانکه حقیقت آدمی نبرد است و بیست و نه
 در جانی برین و ملک می بخرد و همین در درشت ظاهر شد و آنچه باز در درشت گفت چشم فرو برد
 چشم پوشیدن عبارت است از طبع کلمات و ظلمات بدن غنای جانی و روح بگرد شد و آسان
 که می شود چنانچه برآمد و این اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم آئین شای
 است بوی و مقول سواد و پر سیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سنی
 سر میسافرت و رحمت نرونداده است و چون بجهت بهمن و خرد و بهایار سید مردوشان برین خرم
 شمر نیست به عالم مجرات بر آمد نروند و ان رسید شادمانی دل در درشت کنایه از ان است که در
 عالم خوف و بیم نیست و تنی ترشاک نشان جلال حضرت حق است پس از دوا و رسید
 که از بندگان زمین بهتر است یزدان پاسخ داد آنکه اوراستی دارد و راست است دوم
 آنکه کس باراستی را و و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
 پیوسته باشد ای در درشت در سنجی سمری هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایند
 و نافرمان بر و سر از کج کشند و بوی این سخنها با او بجوی که ازین سر کسی اگر باز نماید جاودان بود
 و دوزخ جای او باشد باز در درشت پرسید ای دانه و او که از انشا سفیدان یعنی ملائکه هر کس
 تو گزیده تر باشی و از نام ایشان آنگی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
 و از اهرمن بد گشت که بی نیکی از منش بگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار خج
 گردنمده و بد کرد و ان را و نو نویسی حدود انشا مرا آنگی عنایت فرمای و همچنین از باب نهفته
 که در دل داشت بر نروان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خوبان خیر و خوییم بدی نکند و بد کرد
 نغزایم و بشر رضا ندیم خلق را به نفع و دزدان نرسانم و بدی و شر سر امر کار اهرمن است و فیصل
 اهرمن که در دوزخ بکافاتین کرد و ایشان را جاودان داشت و بر من واجب است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی مبرود و بموتی بزند که گشت و کار نباشد سمیت ز شایان بود
 آنکسی بهترین نام که گوشت یا باد کرد و زمین نام چون ندرت گشت از آنجا روی بر کاشت خورد و در پیش
 آمده بعد از درود و گفت آب را از آب روان درود و کار نبرد و جو ببار و چاه و جز آن همه را بنویسند
 و بگردم بگو که سمیت از زنده باشد تن جانور نام و ز و تازه باشد همه بوم و بر نام و درود و در دارند
 بخوان و نسیانی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب نهند تا خوش طعم باشد پس مرد او
 پیش آمده باز ندرت گفت که از در با که رستنی و نبات باشد بیورد و تپاه نکند و از جای نکند
 مشرعه کرد و راحت مردم و چار پاست نام و ای و خورشید خدا موبدان بگرد و کشور ندرت و در هر
 شهری و انامی را بکار و تا ازین سخنان بگردم خبر دهند و او ستا و بر اینست گشتی را که نشان بدهنی و
 وینداری است بر میان بندگان و بگوشت یا چار گوهر پاکیزه دارند و ششوی بدین چار گوهر ندرت جانور
 شربت است و او از غیر و زگر نام همان یک پاکیزه دارند نشان نام از انعام ایند و شمار ندرت نشان
 پس اید است که این همه ملائک باز ندرت سخن را ندرت و می بود و پیامی را ایند و زیادتى تر به
 آنکه خود ایند و تعالی بی توسط ملائک که باز ندرت حرف ندرت از همه پس با او و انمود پس ندرت
 سر اسرار را با از ندرت یافته سری گیتی عصری آمد و او دان و ندره و دیوان باشکوه همسکن راه او
 بگردنند سر جادوان و دستر دیوان باشکوه باز ندرت گفت که او ستا و ندرت ندرت مبدار و ما را
 افسون و جمل ذررق او در گیر و اگر با ایشان ناسی ازین بابر گردی ندرت این گفتار بشنید یکی دراز
 استا و ندرت با و از بلند خواند و دیوان از شنیدن آن بر سر زمین همان شدند و جادوان بلرزیدند
 و یک بهره از ساحران بگردند بهره دیگر نیز با خواستند از موبد سر و دش ندرتانی شنیده شربت که
 گفت در تمام همین سر و دش آمده که علایم بدین گویند چون ندرت بر دیوان ندرت ندرت
 و عزیمت ویران نشسته گشتا سپ نمود در راه او و دیوان شاه ظالم کافر بود ندرت ندرت ایشانرا
 برین دعوت فرمود تو بجزیر و احتساب از سر امر نمود آن دو ملک سخن ندرت ندرت ندرت ندرت
 دعا کرد تا با و بای پائل و ندرت گرفت و آن خود با و شاه را از زمین برداشت و در هوا متعلق

و اینست که
 در هر شهری
 و در هر
 و در هر
 و در هر

چون ز زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گفت او ای یمن اشا سفندان که داورنده
 و سالار گو سپندان ست پزیره شده گفت گو سفندان در مده ایشان را تو سپردم و موبدان و
 روان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و بخشن تا کسی گو ساله و مرده و گو سفند جوان همه چار پایا
 را بگشتند که از نیاسود و مردم راست مصرعه بیدار نشاید با سرف کشت و من گو سفندان
 را یزدان در پزیر نفهم و تو اکنون از من قبول نمایی و سخنانی مرا خرد شمار و به بر نا و پیر باز گوی تا
 اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سر و ش گفتی یزدان ایشان گویند که چون یمن چار پایا
 جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که پیر هم نشاید بچیان کرد یکی آنکه در جوانی خدمت کرده نه مزد
 پرستاری این باشد و هم آنکه در پیری باز از جوانان هم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بفرست
 کشتن زند بار جانور داشتند اشارات است بدان که صفات نبی را از خود و خود و در کنند و مسکن
 بخوردن در نیایا یعنی آنست که بتدریج رد اهل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
 اصناف سبزی است بیکبار دست از دهن توان کشید باید با بستگی خورش بگا به چنانکه در باب
 سسی ایشان گفته بعد از یمن اشا سفندار وی بشت پیش آمده و زرتشت گفت ای پزیر نفهم یزدان
 پیامی از من بگشتن شاه بر دینگو که کار از تو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایگاه
 و اوقات تعیین کنند و میر بمان یعنی خادان بهر پرستش او بکارند که آن نوری از الوار یزدان است
 نمی بینی که همه بر و نیاز مندند و او از خلائق جز میترم نمی جوید محبت و مرگ و ز پیری نترسد
 تنش و جو میترم ندای پیرانش را چون حقیقت نمایان این عطریات بر لغو نوزی و این
 سازد از لوی ناخوش چنان رساند و ریخ سیر داد و کند چنانکه یزدان یمن سپرده است من بتو
 سپردم و هر کس سرزند و نصیحت با چید گرفتار و زنج آید یزدان از و نیز ار شود چون زرتشت
 از و در گشت شهر ویر اشا سپند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از سپهر برین بچان فرود دین
 خراسی بزمان بگویی که اسلیر را در دشتن بفسان کشیده و بر هسته و لاله دارند و روز جنگ جهانی بگذرانند و مرد
 گویند که جای خود بگری نتوان سپرد پس سفند از تنه پیش آمد بعد از و در و گفت فرمان یزدان

از بر ستاری و ستایشش دادار تا با ما دایره ایستاد روز دوم در نشست و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
 در غمی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبود می نشست در ابطال عهد و لیل عقلی و نقلی او روزی و
 اینکه خود نیز فرموده اگر حکما بر بان خوانند می بسجید بر بان آشکارا ساختی لا جرم گشتاسپ و
 خشنود او را پای آفروده از تمام و نسب و شهر پر سید نشست یک یک را جواب داده
 گفت ساسی شهنشاه فردا هر مزر و درست یعنی اول ماه بفرمای تا مستران سپاه گرد آیند فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا با همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین میامی که
 دارم بگذارم گشتاسپ برین موجب حکم فرمود و برین شرط بخانه باز گشتند در نشست بر آئین خوی
 و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما مردم وانا
 را بخوار ساخت و تب با برد و نزد باد شاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن نشست
 رای میزدند و نسبت برین شرط هر یک سوی خانه رفتند و از اندیشه یکتن در آن شب نشست
 سوم روز را در انقضای حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و نشست نیز با تخمین خرایم و حکما و علما هر چند بهم
 پشتی مکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را جمال دم زدند تا غافل دست همه نشست
 زجا و از بعد ازین دشمن و دادار زبان بر کشاد و گشتاسپ گفت من فرستاده خدمت خدا
 که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده رانی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا
 رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند و از تو فرستاده پس او ستاد و ترن را از غلات بر کشیده
 گفت این را این زمین داد و ما را این فرمان واجب الاذعان که اساتذت و تمام اوست بمهرمان
 فرستاده اگر بفرمان بنده ان بگردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانند از عاقبت و پشت جاوید تر
 بر خور دار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز باز از تو شکست پذیرد و
 سر انجام بدو نفع شوی بهیت کن بیج برگشته دیو کار ازین پس بفرمان من گوش و ارادت
 شهنشاه گفت چه بر بان چه بر بان داری و معجز تو که امست همانا در جهان دین ترا بگنزم از
 گفت یکی از بر این حجت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین بود و جادویی

بداشت مردم گرد آورده از شاه به آن صورت تمسک میکردند و بطریق اولی در میان آن
 دو ملک شده و جنگ و منقار گوشتهای ایشان بر کفند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاده و داشت
 بهرام گوید که چون زرشت پس از طفره بر گاه شهنشاه گشت تا سپ آنام نزد آن بر خواند پس نزدیک
 خسرو راه جست نخست صغی دید از متران و گردان ایران و کشورهای دیگر برای ایت مادی و بر
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانیان و فرزندان نشت نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری میدادند
 چه و انار شهنشاه بنایت دوست داشتی و شایعان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه و دیگر زرشت
 بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این فرما و بدانی در شمارستان آورده
 که ملایم بدین گویند که چون زرشت بگلششتا سپ در آمد و در خشنده آتش در دست
 داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتا سپ داد دست شاه را نیز
 نسوزانید بر دست دیگران و او حرقی ظاهر نشد پس کعبه پدید و بفرموده آری که آتش چهار نوبت بسوزد
 او بر کفشد هر چند روی که آتش بر سینه اش بر سید مضری بر جانش نیامد زرشت بهرام گوید خسرو ایران
 مقداره خوشتر جهان دریافت و کرم بر سید و کرمی فرمود تا آذر در دوازده صفت فیلسوفان بر سر پیش
 گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپهر و فرا انجام
 یک یک طرأه باز گشتند گویند در آن روز سی نفر چرخ که در دست راست جا داشتند از مناظره در دست
 عاجز باز ماندند و بدو دشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
 نشستند عاجز از کرم گردیدند چون چنین چرخان که در هفت کشور نظیر نداشتند کرم شدند و خسرو
 ناما در دشوره اداره ایشان خواند برای آیین از علوم و اخبار را از دستفشار نمود و سر امر
 پاشنای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
 فیلسوفان تگدل اسیر باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و در می آید بهر که
 با مراد چگونگی باز زرشت مناظره و مباحثه کند چون دشوره او را بجهان آمد بطریق عادت

برین بگشت گویند گشتا سپ را باز تو بود کیانی موسوم با سپ سیاه و زرم شمشاد بر شش
 میت چو بر پشت او زرم ساز آمدی نمیفریزی انجام باز آمدی تا سپیده دمی سه فرو نگاه کرد
 اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید ششیا بان
 صورت واقعه را با خسر و گیتی گفت گشتا سپ در شتم بیابگاه شتافت و بیطاران و اطباء و حکما
 و علما را بخواند و از چاره با و انهنو نها چند آنکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 دلشکی آنروز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اندوگمین مانند و ازین غم زردشت را نا شامگاه
 وظیفه نرسیدگر سینه اند و شام گزشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
 سیاه گفت و خورشوزدان با حاجب گفت با مراد با خسر و بگو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیمبر نزد ان بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا ز رشت
 را حاضر سازد و حاجب خروده بخات بخشور رسانید پیمبر خدا بگر با به رفت بعد از غسل نمود
 گشتا سپ آمد جان و او را دعا کرد گشتا سپ او را نزد خود جادو حقیقت اسپ باز گفت
 فرمود میت اگر زانکه بی شبیه پیمبری تا مرین اسپ با صلاح آوردی که ز رشت گفت مراد
 چهار کار از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود و پذیرفت
 آن که امست گفت بیالین اسپ سیاه همه را ببرایم چون بیالین اسپ آمدند یا شهر بار زرد
 گفت که زبان را با دل یکی سازد و زبان او و بدل گردید آنکه من بی شبیه و شک و گمان
 پیمبر و فرستاده نزد انم خسر پذیرفت پس و خورشوزدان پیش دادار نیالید و براست
 اسپ دست بالید دست راست اسپ بردن آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین شترند
 بعد ازین پادشاه گفت یل اسفندیار را بجوی تا با من پیمان کند که در آشکارا گردن دین
 خردان مکر نبرد شاهزاده سر نهیمید و مسد استوار ساخت لاجرم فرستاده اینزد و عاخواند
 پایای راست اسپ بردن آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من خبر و بالوی تا نزل
 روان کن تا راه دین سپرد خسر پذیرفت چون ز رشت بشکوی زرین قششاه آمد

درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین جهان
 بادشاه فرمود این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ راوران
 ساعت چنانچه باید پند نماید پس شاه گفت دعوی شترگ کردی این به تعبیل راست نیامد
 چندی روزی بکنه نزد استاد برستم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خوان
 آمد که فرمود شاه حکما بنحور برودن آمدن و دور کشتن زردشت سگاش گرفتند چون زردشت از
 خانه برودن شده و نزد شاه آمدی کلید را بر ربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فرستادند
 کلید خانه را بیکمان سپرد ایشان و بجزه کشوده چیزهای پلید چون خون دمی و سرگره و سگ
 استخوان مردگان اشال آن که گرد آورده بودند در کیسه با انداخته و زیر پایش زردشت نهاد
 در راتبند و کلید را بر ربان ناپا رسا سپردند و در نمان داشتند این راز از میان مستندین
 سپردش بادشاه آمدن زردشت را و نزد که نزد بادشاه زشت است و خرد در مطالعه نزد
 وادستانست مصرعه غیب داده در خط و گشتار اولم یکمان گفتند که این ژند وادستانست
 جادوی ست و این مرد جادو پرست به نزدی نیزنگ دل نرا نرم کرده تا شود و شمر در جهان
 بکتر اثری جادو دکن گشتا سپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته اعتقاد کنند
 مردم رفته آنچه در خانه ادا نقد از خوردنی و گسترده و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه به نزد
 شاه آوردند همه را بکش و زن نشان کرده فیلسوفان ناخن دمی و مانند آن پدید آمد خسرو یکمان بزر
 گفت جادو کار تست و خور نیر و آن خیره بانر شاه گفت مرا زمین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند و دربان گفت در خانه را بنزد زشت بست
 باور اورد که زردشت شاه بر آشفست باز زشت گفت این کیسه با را از آسمان نیاور
 اند و در بالش پنهان نموده اند پس از خشم او دستا و زور را مینداخت و زرتشت
 را مقید بنزدان فرستاد حاجی را برد و گامش تنه تا و طیفه را بش باورساند باس نیکو
 واد و چند روز و شب زرتشت و زردشت بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد و نایب

سوار سبزه پوش تمام اسلحه شکوه مند بر گشت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب داد و آفر
 اشا سفندان نامدار بود و یکی بچمن دوم اردی بهشت سوم آذر خور و داد چهارم آذر گشتا
 با داد شاه گفتند با فرشته و فرستاده نزد اینم داد و اسیر نماید که زرتشت پیغمبر نیست او را بجهنم بیا
 فرستاده ام و او را نیکو دار چون بفرمان او رده سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درو
 ده و چون از دروازه ای از فرمان از فرمان او سر میی شاه گشتا سب از پردی البرز ثبات بود
 از شکوه سروسان و مهیبت ایشان از تخت بیقاده و میوش شد چون خود را یافت با
 داد و گفت میت منم کترین بنده از بندگان نام بفرمان تو بسته و از من میان نام چون سفند
 پاسخ شنیدند باز گفتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر ابوزش کرد و دشمنی
 که فرمان تو هست بر جان من نوار و ان همچو فرزند و ان من نام غذای تو دارم تن جان و
 مال نام بفرمان دارنده ذوالجلال نام و دشویر و ان گفت ترا مرده با و آرزوی تو از داد
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پیشین درون یعنی خواندن و میدن
 و عا و رخلوت می و بوی خوش و شیر نمادند آنرا با و ستا و زنده یشت یعنی بران خوانند و میدن پس
 ازان می نشسته گشتا سپاه داد و مجروح و خون میوش شد و سه روز بر نخاست و در غم و غمت
 روانش بپایان رفت و حور و تصور و ولدان و غلمان و انتمای بهشتی و پای بای نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و بهشتون ازان شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد از این
 مرگ رست و زنده گی جاوید یافت بعضی از عقلا می یزدانی گفته اند مرا از زنده گی جاوید
 ذات خود و نفس است که هرگز فنا پذیرد و شیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس گنایا سب از یشته لوی داد ازان جمع علم
 بر دل او پر تو انرا نخت ازان روزی که و بود از ابد تا رست خیز آنچه شدنی است سر سر و یابد
 ازان ازان یشته تا یکدانه با پسندیدار و چون بخورد در زمان بدین تن شد و بر نش سخت گشت که نمی
 بدو کار بخوردی چون خسرو ان خسرو میدار گشت بنما و سپاس انخدوی متفکر دیدن پس زرتشت را

پادشاه بون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا میزدانم خواهی گشتا سپ باوری اسفند یار
 بر گزیده من ترسته یزدانم و ایند مرانند و شاه فرستاده بدین به در آئی بانوی بانوان از دل و جان
 بخشود و بدان گزیده ازین سپس زردشت دعا کرد تا پایی دیگر اسپ بر دل آمد بعد از من
 پادشاه گفت ای جهان دار اکنون در بانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
 که ام کس بجای من آورد و شهنشاه در بانرا بخواند از راه ستیز بر سید اگر راست گوی از جهان بر به
 در ز سر زیر پایی آن بر کیش رنار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر گشت
 گشتا سپ بر آشفست و هر چهار فیلسوف رازنده بردار کرد زردشت دعای که یزدان آموخته
 بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر بر آمد و باره زرد نور و برای خواست خسرو ایران سرور
 زرتشت را بوسید و سومی تخت برود بر خود بنشانند و عذر گناه بجو است و کالای و خورشید را
 باز دارد و همچنین علمای گفته اند که کسرا سپ شاه و وزیر برادر گشتا سپ بیمار خان شد و کسرا سپ
 از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفایافته ایمان آوردند زرتشت بهرام گوید و در
 زرتشت نزد شاه آمد گشتا سپ شاه با و خشود گفت مرا از ایند چهار آرزوست منزه که پیروز و خواجه
 نخست که پای خود را دران سربلگرم دوم هنگام آید و شمع زخمی بر من کار نکند تا دین به را
 آتشکار گردد و انهم سوم آنکه نیک و بد را از جهان را کما هو به انهم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن
 جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بجوایم و لیکن تو باید گزین هر چهار
 یکی خواهی راکنی خواستارم سه حاجت ز بهر سه کس گزین آنکه تا من بجوایم زود او آفرینم نه بخت
 پیک کس مرا این چهارم از ایراد گوید منم کردگار کم خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کفان باز جفت یزدان و در او آتش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست زرتشت حاضر گشته بر گاه بر بر آمد و بعد از آن
 در بان شاه تا زان آمد بهر خسرو گفت چهار سوار به اسب ده و میباید برود و از مصرعه نریزم به جنگ
 بهر سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

و مانند که قول میزدانست چنانکه در کلام زبان قرآن آمده **قَالَ اللَّهُ تَتَلَوْنَهَا كَمَا تُنَادُونَ بِأَنَّهُمْ ظَاهِرُونَ** و مگر آنکه گوید
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در نزد ایشان تمام از نیک و بد
 تاریخ هر چه شود باز نموده شده نظر زشایان بایشان بدین و داد و نمودار است یکبار چو غوی
 بیاد همه تمام ایشان بگردست یاد و نگفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر پنج پیغمبری نزد ایشان
 آفرین بر لشکری که با او برل راست بود و کرد و مکر زردشت که نزد ایشان آفرین گردست
 بدین و نگفتار که با مکریش که کیکی کنی کنی آید پیش بود دیگر آنکه گفت نزدان فرمود که با پیغمبران
 بگو که در دوزخ جا وید مانند چون گناه تمام شود و باز دهند در میان مردم مشهور است که زردشت
 آرد آبادگانی است اما غیر به دینان گویند نامه نگار از مکر و ترس و که نوساد در سبب اعمال
 بجزات و دین او است شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری است موبد است از
 او ستاد و زرد بر دین نوشته که چون همین آتشا سفند بفرمان میزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 بر پیغمبر خدا میزدان و درخواست که در مرگ را بر من فرود بیاور من باشد و اگر من بود
 که در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنکه چیزی چون آتشی برود و آتشی
 خور و پیوست شد چنانکه خفته خواب کرد بر آتشی و آتشی و از نیک و بد بودنی در نیست
 بر بود و دانست که بر کوسفندی می چند است و در خمت را برگ چه باید بپوش گرا میزدان
 پاک از پیر سید که چه دیدی گفت ای داد و بسا مردم خداوند مال که شاگرد نبودند و در دوزخ
 دیدم با هر من و بسیار خداوندان بسم و زرد را که در پرستاری داد و کرد و زرد و شاگرد
 بهشت برین یافتند و بی تو نگه مال را که فرزند نداشتند و در دوزخ دیدم و بسیار در ویش که
 صاحب فرزند بودند و در بهشت نگرستم دیگر در خمت دیدم با هفت خان که همه جا سایه
 او در سیر یک خان از زمین بود و دیگری بکین و سوم از برج و چهارم روئین و پنجم از زیر
 ششم بود و پنجم آهین آینه داد و اگر گفت با پیغمبر خویش که این در خمت هفت شاخه نهادند
 است و هفت روزه شورش در بود و از گردش سپهر اول زمین شاخ عبارت از ای

بگو اندو از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا بدین بد پذیر پس بر تخت نشست و بفرمود
تا و شورش نیردان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند بر خوانند بشنیدن او ستاد دیوان گریزان شدند
و نیز بر زمین نمان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر بر رعایت آذر بر داشتند
و گنبد بابر فرازان ساختند و بهر بد با گذاشتند و اوقات تعیین نمودند و گرانند زرتشت
مرشاه و دیگر اتراپس زرتشت پیغمبر باگشتا سپ فصلی از عظمت و معیت باری تعالی
بر خوانده و زان سپس گفت چون راه نیردان پذیر می خرم بهشت جای شست و آنگاه
ره بهشت اهرمن او را بد و زنج برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با و گوید که نیردان
بهشتی بد و زنج در افتادی ما وار بر بندگان خود بخشود و مرا بر ایشان فرستاد و گفت پیغام
من بآفریدگان رسان که از راه کثری بجا بند و من پیغمبر اوم سوئی تو تا مردم را بر راه راست
آری چه اثر بوی راه حق بهشت است و پا داشت ره سپری اهرمن و دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون بدین شوی بهشت جای شماست و زنج دید بر آیین اهرمن شوی بد و زنج
ما و او دیگر بر بان زرتشت و معجز او شمارا راستی دین دلیل پس است و بداند نیست آنگاه
دینا جست آخر زان و فرزند و پیوند از خویش میگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او
کیست دیگر را نفرموده و اجازت نداده که شیخ شهابا شرم و گناه شمارا در خواهم تا مغفول گشتید
حمایت بدکار به کار است و جزا دادن او از دین و داری و فرمود و گفتار و کردار امیدوارید
بگفتار کردار دارد اثر بگو همان بر که کارند آن بد و دندم در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
مید بر یوم یقوم النوح و الملک صفا لا یشکون الامن انک الله الخلق حال
صوا با و در جای دیگر نماید انک لا تدعی من احبیت و لا الله یحیی من
تتف اعوذ در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه معلوم با فاطمه زهرا اندر نمود و فاطمه
لا یشک انک الله الخلق حال دیگر حق چنین چنین گفت اگر تو اند بگویند چون عاجز شوم
در جهان سی از قصص با فاطمه چنین سخن نبارد گفت اگر تو اند بگویند چون عاجز شوم

و جدا نیست که بفرست من رسیدی و چندی یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بر آنست که شاهنشین
 آیین ترانچیز و دوران همان شهر سوئی شاخ بر بنی منکام خسه وی انکایانست نظم کس که در آن
 نبردین بود و از آن پاک و دینانش لفرین بود و شونز این زمان مایه پس روزگار و نجیبی
 پراننده و تار تار و چهارم شاخ روین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین
 بیار آید می آیین شود و از روی بر بان دین پذیرند زیرا که مس در وی بر سیننه آذربا و گزاردند
 و آیینی بین او نرسد و بنجم شاخ از نیر نشان پادشاهی برام گورست و جهان از وی بسیار است
 چون مردم بگفتی شود و شاه و خوار و بودا هر من زمین قبل سوار گوار و ششم شاخ پلاد عهد نو شیردان
 است که از دوا و جهان پیر جوان شود و مزدک بدو هر می پیشه کند اما بدین زبان نیار و
 رسایند و شاخ هفتم که از آهن آینه دیری آن نشان نهنگیست که هزار و نو بسر آید و پادشاهی
 بزرگین رسد و دین بی گرامی نماید که دوی سیاه پوش در دیش از اونی نام و ننگ و نهر
 با شور و شر و دست مکار و ذرات و خیل صبرین دل انگیزی زبان و این نام و ننگ تا
 در و غلوی گرامیدار و کاست سراسی نواز راه و دوزخ پوی بمرسیده آتشکده باران بخل آرد و
 روان ایرانیان بدین شان گرد و دخت و پسر از اوگان بدست آن گروه افتد و لوزیک
 و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه چنان شکن پادشاه گردند و بدست کسی را بود
 نزدشان قدر و جاه و که خبر سوئی کسری بنا شد و راه نام چون هزاره پنجم گیر و نبرد
 پای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام بنار و دگر با مستولی شود و آبهای رودها بکاه و دگاه
 و گوسفندی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست بدیدند و بدست بکاه و تنگ اسپ
 و زور سوار نام نماند و نهر در تن گاوکار نام مردم کستی بدینان شوند و بے عزت باشند و بود
 و حبش فروردیگان نمانند و بدست سفندار و بر کشاید و بان نام بر و ان انگند و بجای
 نماند و زترکان سپاهی بدکار از نمد بایران آید و از مستران تخت و تاج بستاند ای
 زرتشت این حال را با مؤبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

دو انش قیافه این ترکیب و روی در و غلو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال از آن پرسید
 زرشک باز نمود و نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای ترا بد پس از خورد و خواب زنده گشتی
 جست حقیقت باز نمود و نیاطوس گفت این دلیت در و غلو نیست انگاه و حشور نزد آن
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نزد آن مرابره آن آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانده بود که فرزانگان او را
 پرسیدن گفت بودند شاه گرد و پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرود خواند و همچنین ساسان خیم آورده
 که چون آواز بدین گرامین جنگ بجا چه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از مینو دیار
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرشک
 پاسخ داز کناری کو جنگ بجا چه و عالمی ترا صادق شمرند و بحضرت سید از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانده اند و ام امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اسلما از
 صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آنگی و چند اگر چه
 بخشائی برین تو در آیم پیغمبر نزد آن گفت پیش از آمدن تو دوا دار پاکسرا آگاه ساخته پس سیم
 نادای که نزد آن فرود فرستاده بود بر و خواند آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
 بی آن بیاس سخن نزد آن بشنو و بهدین شده بنده باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزاده
 یونان و بیاس باشد و اصل نه نیست بلکه جزو دساتیرست و سیم نادر زبان دساتیر یعنی نادر
 آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویرافت از بهشت و دوزخ زرشک بهرام گوید
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر با بجان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از نزدیکان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل دهائی اوستا دان انتخاب نمود و هم زیشان بهفت و انایان معصوم از
 کبائر و صفات نیز ساخته با آن و انایان گفت هر کدام تو ایند از تن بکسیله و خبر از مینو و دوزخ
 فرا آید رشتان گفتند این کار را مردی میاید که از بهفت سالگی بار کتابی از و بوجود نیامده

اوقات بگذرد و جمعه بدان برانته بشود چون کار پراسته بنید بشای سومی ایوان خود رود
و مگر بر آفریند و در کتاب خود آورده که زنده است و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک
نامی بزبان زنده و پارسی برین تفصیل است ایضا اهو و جیو آمار نوش و نادر را بزبان ناری
بر قسطال گویند و پارسی نوا و سیحان و آن نسکیست در میان نجوم و درج و ترتیب فلکی و
بیست و سعادت و نحوست کواکب و اشغال آن دیگر اشاد و چید پیا و کمویش و در دامنکو
ستینا نام انگیش مزداد و خشرجا اهرایم و در کوبو و استارم و در زنده جمع علوم است اما
بعضی بر مزداد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگا و شور شها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراشت بهرام بن پسر و گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در میند طبعی بود پس و اما جنگر کجا چه نام که جا اسپ سادمانا
ادلود و بدان مهابات داشت چون گردیدن گشاسپ را بزر دشت مشیند نامه نوشت
و شش شاه را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مناظره زردشت بایران آمد
زردشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنود و هر چه
آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزند شاگردی یک نسک نزد خواند و درین نسک یزدان
بزر دشت میگوید که چون دین بی آشکارا کرد و مرد دانا جنگر کجا چه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین گویند گونه همه سوالهای او را جواب بود و بدست
درین یک نسک حالش بود و بهتر بود جواب هر سوالش بود و بهتر بود از شنیدن این سخن
از کسی در گشت چون بوش گرایید بدین بی در آمد و دشور ساسان غم در تفسیر گزیده و سید
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را از ولج داد و فرزندان
یونان نیاطوس نام یکی را بفرستادند تا نزد دشور یزدان حقایق پرسد گشاسپ او را
بهترین روزی بار داد و فرزند یونان روزی زردشت و بزرگ گفت از روی علم و فرا

باز مرا سر و شس سوی چنود پل آورد و انبوی را دیدم میان پل دست بر خم نهاده و ایستاده
 گفتم ای پادشاه کسان باشند سر و شس گفت ایقان سست و میان اند که تا قیامت بد قیال
 باشند اگر لبنگ موی خرد ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرفتند پس نبی دیگر را دیدم
 مانند ستاره تابان سر و شس گفت این تیر پای است یعنی فلک ثوابت و در قوی اند که
 با همه اموال یعنی خرید و فروش و زجر و زبیر مرا به پای آورده و روانان چون ماه تابان را دیدم
 گفت این ماه پای به پای بهشت است و درین قوی اند که جز نور و زینمه گرفت یعنی ثواب
 و خیر کرده اند زنان پس مرا بخورشید پای آورده و روانان بنایت روشن هوری خود دیدم
 گفت در خورشید پای گردی اند که گیتی خرید و فروش و زجر و زبیر بفرموده سر و شس این خورده
 یزدان یعنی نور حق نماز بر دم هوش و خرد از بیم و هیت آن از من رسیدن گرفت اما تو نبی
 بگوش آمد که زن نیر و یاقم دور جام زریخی یکپاره روغن بون دادند خوردم بران طعم حیرت
 نیافت بودم گفتند این خودش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر دسلازم
 کردم مرا گفت میم پی هم بر آتش نیل سر و شس مرا بگردان یعنی بهشت برد و روانان
 فرود آمدیم گوهر آینه از پنج جنس نواست پس بفرمان یزدان مرا بر جای آن گردانیدند پس کانی
 رسیدم گردوی شکفت با خورده یعنی نور و زجر و زبیر سر و شس اشو گفت روان را روان
 و گردی مانند بعد ازین دانا پای انبوی را دیدم با همه شکوه سر و شس باز نمود که این روانان
 که نور و زجر و زبیر پس نبی را دیدم با همه دستکاه و فرخی سر و شس فرمود که روانان فسر و ان
 داد گردانند زین سپس فرخنده روانان را دیدم و گردان فرخی و توانائی سر و شس
 گفت ایقان و ستوران و موبدان و من مملوک بر آنکه این فرقه را بدین این رسانم پس انبوی
 زنان را دیدم با قدرت شادان سر و شس اسوداری بهشت گفتند این روانانای آن زنان
 است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گرد و حبه را دیدم با جاده و خوشه با خوشگانی
 شسته سر و شس گفت این فرقه میربدان و موبدانند که خا و مال آتشکده بودند

باشد از میان این شش انانی ای اردای و میراث را خداوندان این فرقه دانستند برگزیده
 باشند با خود و در وقت که آتش که دایست پس زمین تخت برای اردای و میراث
 گذاشتند و چهل هزار دنیا و نیز شکار شدند یعنی ادویه بر خوانند و بطریق که گفته اند پس این
 و میراث جام می‌یشتند از دست و دستور بخور و نمود و بر بسته خوانید و تا یک هفته برنج است
 در و انش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و در آن
 روز از خواب برآمد و فرمود تا دیری نداد و شد تا آنکه او می‌گفت و در قلم
 گرفت چون بخوابیدم سر دشی که او را سر دش و اسر دش و آشوداش و تیر گویند پس فر
 بستی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بران عالم انتم و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نمودم و بر چنین دلی که صراط باشد رسیدم همراه راه نمودی دیدم با ایت
 از مودت تر از دم استره و پیلو داروسی و هفت رهن در از روانی از تن گشته را پس
 راحت دیدم که چون بر چنین دلی رسیدم از نیم روز یعنی مشرق بویابادی آمد و از ان
 حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو جین خوبی هستی
 پاسخ داد که کردار تو ام پس مهر این را دیدم با تر از دورش راست با او بر پای و سر دش این
 بیله دست زده و زشتگان گرداگرد ایستاده مهر این و فرشته ایست که شمار و حساب
 خلق از ثوب و عقاب بدست اوست درش ملک است عدل کار او و رب داد است و در
 رب پیام و خداوند اعلا م ایشان را سلام کردم جواب دادند و از بل گفته ام و روانی چند
 از بر او دهم و گفتم در این سید ندانم پس بیا و گفت بر دناگاه زمین که عبارت از عرش است
 تا اینجا بیا و گفتم زدم و بختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او بد و نیکو شده بود
 که گفت آمد دیدم و او را ان یعنی پاکان و همیشه تبارک گرد او و در ان خویشانش مشا و ان بود
 انسان که غری بوطن آید پس بمن دست او گرفت و بمقامی که قابلهش بود چون رفتی رفتم
 با یکای پس دیدم و بفرمان سر دش پیشگاه روان نماز کردم و از نور چشم من تیره میشد

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگری را
نمیدیدند و ناله غیری نمیشنود و سه روز و عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جای دیگر و در هر
جای مارد کزدم و کزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را بهیست یکی میکند و دیگری
میدریدش یکی میخست و دیگری میگزیدش پس سر وش مرا فرود در روانی را دیدم
سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگردا و شکم بر پاش نباده بودند
و همیشه دوشنه و گردن از هر سو بر و میزدند و موزیانف از هر طرف میخستند سر وش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و رجم در دست و بچوب و حربه اش
میزدند و تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بر تنش میدادند سر وش گفت این زنیست که نشان
یعنی جاکش بود باش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بر شش
از سرش پوست میکند و همی نالید سر وش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بز و خون و ری را بخورد و او میدادند شکم اش میگردند و کوبی گران بر سینه
او نماده بودند سر وش گفت این روح زانی است که با زن و دیگر کسان آویختگی پس زنی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالیدند و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود بخورد و سر وش
گفت روح کسی است که با زهر خوان بگرفت و با زهر علی است که پارسیمان به بدن پیش از
طعام میل آرند چنانکه بجل گفت شود و در بان خورد آب و میوه و نان از دوزخ و داد و مرد او آزرده
شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موزیات در و نماده سر وش گفت که این زنیست که شوهر
را گذاشته و دیگری جست پس قبی از و انما دیدم که درندگان و موزیات در ایشان افتاده
بودند سر وش گفت این نفوس آن کانیست که گشی یعنی زنار گیری که بهد میان بندند و بستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته سر وش گفت زنیست که زبان شوهر بر لب
و پلخ به تنبوی و خلایق او داد پس دیدم که بچند موزیات میخورد و اگر کتر گشتی دیو او را
چوب زوی سر وش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق میدم

در
نرد
نرد

که پشت و نیزش اشا سفندان کرده اند پس چلی را دیدیم با اسلحه و زنی سر و ش گفت این نفوس
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و در عیت آباد و اشکان پس گرویی را دیدیم با همه زنی
و نوانندی سر و ش گفت این روانان کشندگان خراسانند یعنی موزیات بعد ازین قومی را دیدیم
بنازه و نشت سر و ش گفت روانهای بزرگانند و سفندانند و مکرمل بر ایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاد چه او را بگردار راضی داشتند اند پس فرقه را دیدیم با ساز گامیابی سر و ش
گفت از روح شما اند پس تمی را دیدیم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده
سر و ش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کار نیز آباد و غنا صررا لای
میداشتنند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که با پیچیده نگاه بودند سر و ش گفت این ارواح
جادوگرایان اند و جادو کوی آن باشد که ز راز دارندگان بر راه خدا طلبید و صرف مواظف
شریعت و ابواب استحقاق نماید چگونیم از عود و تصور و ولدان و علمان و از نوسن خورد
که در جهان عنصری نموده آن نمیدانم پس سر و ش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پا داش اهل و دوزخ بر زنده نشت رودی دیدیم سیاه و نار باب گنده و گردی
در و نالان قناده و غرق شده سر و ش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم بریزند و گرویی که در و غرق اند آن قوم اند که از اقر با بعد ایشان شیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چمن و دیل آمدیم روانی را دیدیم از تن گیسخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در و زید و از ان پیکرنی بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب
ستون دندان سری چون و غیر می مناره در از جنگ و در و بین ناخن مار و دزد و بالش بود
بر گرویی روان از و هر آسیده بر سید که تو کیسی گفت من عمل و فعل تو ام پس ست در
گردن روان انداخت و او یلایش بر چمن و دیل آمد که از دم آسره تیز تر ست اند که بر شکاری
رفت انجام بر دوزخ و را قناده از پی او پس با سر و ش و اردی بهشت رفتیم و همه
و یاد سخت و سحر و بلوی و ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر گشتیم

را از انعام خود میکند و می خورد و سرودش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس موی
 را دیدیم که بغیر بخت خون و گوشت دریم بخورد و او میخورد و سرودش می گفت مردیست که مرده دیدیم
 و تاخن موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد
 سرودش فرمود کسی است که مرده و در انعام زندگانی و بعد ازین مراد را دیدیم که کوبه بر پشت
 داشت و بسم او را برین بار و بر بخت می بخورد و سرودش گفت مرد زانی است که بخت
 از شوهر برید پس بر فراجی چند را دیدیم تا بگردن برین و بر بخت پیش هر کی طای پرازون
 و موی و پلید بازیم ضرب و چوب می خورد و سرودش فرمود گروی اند که باین دین می رهن
 مخالفت آئین بخوابد و رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سرودن شستند پس یکی را دیدیم در زیر گوی
 تا لان سرودش گفت که خراج بر مردم گران کرد و در سم بر نهاد مردم را زیان میرسانند پس
 یکی را دیدیم با بخت و چنگل کوه میکند و موکل بار و انعیش میزد و سرودش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته سمیت می تا آن زمین و جای باشد و بپاداش این روان بر پائے
 باشد پس مردی را دیدیم که بشافه انهن گوشت شانه و انعام او میتراشیدند و سرودش فرمود
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدیم که دست و پای آن فرقه
 را بعمود و بر زمین و اشغال آن میکنند و سرودش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و هر
 درو ندان یعنی مردمان مخالفت دین داشتی پس سرودش اشد و اردی بخت مر از آن
 اندوه سر ابر و همان یعنی خلد برین و حنبت اعلی که او را بنوان میو گویند آوردند و فرود
 و او را دیدیم از خود رنتم آواز روح افزا بخوش من آمد که از گنهار و کردار و شکری موافق دین بی
 یابوری و نیروی خود دیوان که در کالبد انجمه را شکسته داشتی برین پایه رسید پس سرودش
 دست را گرفت و گفت آنچه شنیدی ب مردم باز گوی بعد ازین مراد را دیدیم که در دو بخت سکه
 روان چند پذیر میزدند و گفتند این را از انجوشان ما باز گوی تا از گناه پر میزند پس باه
 پایه آدم بر آن سخن گفتند بعد از آن به استر مایه آدم با آن دو همراه باز و آنرا پیش آمدند

هفتاد و یو بر کرد و ایستاده بجای تازیانه او را بهاران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکنند
 سرش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکند از مردم زرگرتی پس مردی دیدم دهن کشا و زبان
 بر آویخته میریت فرد آویخته زو ما کز دم به یکی دندان بر دینزدی دم به سرش گفت
 این مرد نماز بوده و در میان مردم بد رفیع نیر و افکنده پس مردی را دیدم که بست از بند و
 پیوند از بند کالبدش زردی کشا و سرش گفت چهار بار کشته بود پس بر دیر او بوم
 در شکند اندام شکن گرفتار سرش فرمود که این مرد سیت شمول بخیل که مال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر و آویخته بود و ندولی بر بچپای
 او آویخته نیر ساینده سرش گفت روان کافری است که اصلا کار دنیوی و آخر دی
 نموده روزی براه میگذاشت بزی را بسته دید که دهن او بگیا نه رسید بدین پا گیا پیش
 افکنده ازین سبب پادشاه آن پادشاه را از نیر ساند پس می را دیدم که زبان بر سنگ
 نماده بود و بنگ دیگری کو قند سرش گفت که این مرد ذوق زن و کذا بست که خلق از
 زبان او در زبان افتاده پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسوزد
 سرش گفت این زمیست که برادر بچه از شکم زو کند پس مردی را دیدم که در مغت
 اندام او کرم افتاده بود و سرش فرمود که این مرد گواهی بد رفیع فروختی و بدین سر را بر سر
 گرد آورده پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردمی خورد سرش گفت که این
 روان مردیست که بجرام بدم انداخت پس گردی را دیدم زرد و کبود سیده اندام و پیر کرم
 اعضا سرش اشو فرمود منافقان ایلس شدار اند که دل ایشان بازبان موافق نبوده و مردم
 بدین را براه بر دند و دین و آئین از خود نمادند پس مردی را دیدم سکان دوزخ اندام
 کالبدش از هم میکشاده و سرش گفت مردیست که سنگ خاک و آبی میکشست پس زنی
 را دیدم که آذربائمان در برش انداخته بودند و میزدند و سرش اشو فرمود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و موسی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

غلطی غلطی رسید و زمان مختلف الاوان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که بواسطه
 گشت بانواع اصوات مختلفه خود نحوه میکردند و گادوگو سفند و حیوانانی که در سایه مسرومی
 آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نمادند و پانچم یکس را عتاب شنیدند آن بود و حج فعل تنه آن بنفاد و
 پانصد هزار دینار شد و شایعهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
 منزل جغریه رسید متوکل عباسی را همان شب علماء آن باره باره کردند و درخت را زید و بنی
 از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و هفت تلمذ یا نه بود طول هر تلمذ یا نه یک
 اوش و ربع اوش و تا سته اثنی و ثلاثین و بیست و نه کیلار و چهار صد و پنجاه سال برو گذرشته
 بعد بنیان گویند زرتشت شاهی از بهشت آورده بود و کشمیر نشان و این سر شد و بعضی از
 خردمندان گفته اند عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در نبات است از بهشت
 عالم محرومات و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سر و با که او را از روان گویند در قفا
 با کشته او را نیکو پرورد و از حکمی بر ماضی نقل کنند که گفت که ب سرو در را دیدم فرمود من کل
 را کشتن فرمودم بزم برین آن حو قلی سلیم گوید میت یکس پرورده نمود و انی خواهد زیون عالم
 آب و آتش را خصوصیت بر سر خاشاک شد و بعد بنیان گویند اهرمن از زمان پدید آمدن نوشته با
 و آسمان و ستارگان بودند و با شتران پدید آمده و مایه اند و مدت مانند این آفرینش و و از ده
 هزار سال است پس را تخمین شود و یزدان مردم را برانگیخت و درین جهان آسمانی را بهشت بسین
 سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهشتی بر دو ستون شانه او و در نامه صدور گوید که دین چ
 از در دست پنجمین پور شست این پنجمین این خبر سپ این پنجمین این پنجمین
 و یزدان است و زید و غایب است فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و
 این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید میت بزرگان زرتا و
 و پانصد و زنده اند و این صدورش را برودن کرده اند که زرتشت بنگر چه دین پرور است علم
 که در شهره از حد درست بود درخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زرتشت

که خوششان مارانند و تالیشت و نیرش کنند و ده نوز و زکشتی استوار دارند اگر تالیشت و نیرش
 و نوز و زکشتی درین پایه نمی مانند و به هشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود
 که ستر پایه که فلک البروج است فرود ما و جیح باشد و این را بیان گویند ستاره پایه اشارت است
 بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و بنحو سبقت و تعلیق بدن نیکوکاری دارند و فلک البروج
 پس بچنین دلیل آدمی روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزند می بچان گذارند و نه
 چون مادر بخا پانید میست کرد و ما ترا می بینیم از دور و ولی بستم زوی جمله مجبور بود قسم دیگر
 گفتند بر دم بگویی بزین وجفت کسی نظر نکنند کسی را قسم ندارند و نه چون مادر بخا باز مانند
 و مادرین پایه ایتم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید بریم پس سر دوش واری شست
 مرا بگویی فرودین آورد و در دگر و در چون ویر همه گفته اردای ویران نوشته شهنشاه
 خواند پادشاه وین به را چنانچه بایست روح داد و دگر بدان بر اطراف ایران فرستاد پس
 موبد آذربایجان را سافند که نسبتش از پدر بزرگداشت پنجه بر سر و نسب مادرش گشتا شاهی
 بیامد از شاه ابرو شیر و شکری در راستی دین بخیزستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
 غسل کرد و در آنکس بخواید و نه من روی را که افتند و بر سینند و در بختند بر فرزند آن آسیبی
 بدو نرسید و بجز هم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستور آن خسروان از ترا و او بود
 به وینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و مشهور است بنو بریان از اعیان
 پیشاپس و سر کوب و نشانه ترگشت بر گشتا شاهی که مثل آن نبوده و نباشد و خوبی و طول و
 راستی در مجلس شکر و حین امارت جعفریه سر من رای که شود و بسامه است و کمر آن کرد و غلبه
 را بنایت میل ویران آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقدم و بنو عبید الله طاهر و وایمین
 نوشت که سرور را قطع کرده بر کرد و نه بایسته به بنده او فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
 خبر شد و بر پای آن سر و تیغ شدند و فریاد بر آوردند و دگر به دزاری میگردید و مصیبت عظیم دست
 داد بهر دینان چنانچه هزار دینار میدادند و قبول نه کردند چون را انداختند به بنا و کار بر نهایی آن ناحیه

در چهارم نامن چید و ایتا اهو که دعایست سه بار بخواند و گردش خلی کشیده بمقرن خاک
بروز و با کوه بر در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر دامن بزدان بر در شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شب از جیران خاموش کن گویند چون
ز درشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن ز درشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زبان یار ستند و سایند و در هفتصد و چون از خواب بر خیزی کشتی به بشند
و بی بستن کشتی گام زن در سجده دندان گاوی یعنی خلخال را پس از آنکه دندان گاوی را خلخال
کنی در دیوار نشان کن در روز دهم پسر و دختر را زودتر که آتش از آنکه پس نیست از چینی و دلش را
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را پسر پزیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اتر یا پیش
و دست و واجب است که برای او یکی را بفروزی او مقرر کنند در بسم بر بگری بتر داند از
پشیم بای دیگر بزرگوار ترست و عزت کند در بسم و یکم خورش خوب یابد بعد از و خوراند
در بسم و دوم در نان خوردن واجب باید گرفت چون میزد آتر کمان کند لب فرو میزد
و دعای که گفته آمد یعنی او میبیدی اشم با دوا هو اشم ایتا اهو و بیوتا آخر سه بخواند پس
خور چون دهن شویر چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سه بار و کلمه ایتا اهو تا آخر لوتا آ گوید باید
دانست که دج و باج بر رسم ست و آن شایخه بای بگری و کجوبی از انار و گز و هوم باشد
و بر رسم چین که کار و لیست دسته آهنی بر نه نخست کار در ابشویند پس دعای مقرری بخواند
بعد از آن بر رسم را بر رسم چین قطع نموده بر سمان را که محل برسم است بشویند و بر رسم در و گز از
در وقت عبادت در قرارت زرد و غسل و طعام چند برسمی که هر کار بر او فرموده اند برست گیرند
در بسم و سوم باوریش و سکین و غنی نیگونی کند و جاذب کونی هم نماید و جاذب کونی آنست که
مسوینا پنجه نذر آفر کرده و از باب استحقاق کرده باشند آن شخص بصورت رساند و در بسم
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پروریش
اگر من است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی بانی که در زبان حیوانات کند از آن باشد

نیاز از اندوختن و ششم چون خروس بانگ دهد و را کند بلکه برای مداده خروس و چراغ از زیر پا که در آن
 یعنی دیوی و بلانی را دیده از آن آگاهی میدهم و درسی و ششم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نماند
 مرده در زیر زمین گذارد و آشکارا کن و در آن درسی و ششم سیوان بسیار بنا بر کشت که هر سومی بر آن
 او در آخرت یعنی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گویند است که مرده است یعنی شست
 نوع و چنین ترغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را
 کشتن است و اگر بناچار باید کشتن سرش ضرورت است به تن آدمی و نه چون را کشتن کلب بجم نه
 و گمانی که شتم آلوده است تا بلکه که گفته اند یکبار بگو می پس رخ بشوی و چون رو بستر می نمایند
 که کشتا و مرده او را کشت تا جای که گفته اند بخوان و در چاه هر کس بر شتم کند آن مرده باید نیکو گفتار کرد
 باشد و نه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و بر شتم نکند هر چه دوست رساند
 آن چیز چون او را پاک شود و بر شتم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا و ریحیل و دیگر چون فردر یکسان
 آید باید در آن نیند و در پیش و آفرین کند تا ده روز فرود و بجان بیخ دختر اند که می رسند و می نهند
 دی و در نزد جامه می آهند و دوم آشنود سوم آشنود چهارم آشنود پنجم و هشتم و پس فروان
 در میان نموده مسترقه را گویند چون روان ازین سر بر بدن رود و بر مته باشد هر کس بفرود بیا
 آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلیه شستی یا بدیز و انیان گفته اند این پنج وقت آشاست
 ملکوت و جماعت و عظمت و عدالت و عقل است و در بعضی جای خمر را گفته اند در چهل و دوم
 غیر همین باید بر میزی و همکاسه و نشومی اگر کاسه یا نخی را چیدین یا لاله سه بارش باید شست
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب بخیر برافروزی و در چهل
 چهارم آتش و در و در را اگر می دارد و در درین سر اند روزی دور آن همان و در پنج شمی در
 چهل و پنجم زن دشمن یعنی مخالف بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب در وان و در و آتش
 یعنی بخشی نگر و آب از ظرف غیر سفالین آتش در دست آستین بچید و بر سر سرگوشی انگاه
 نان خور و در چهل و ششم از میال به بهر کند که آن بستان و خیانت و زناست زیرا که اگر

در آن وقت
 که بر میان
 در شستن
 بختن خوانند

مثل آنکه اسپ بر کس لگد زنده و گاو شایخ بر تو نویسنده در بست و تخم باید برانی که در کیش روزه نیست
 جز در درسی از گناه باید تمام سال روزه داشته باشد آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه گاه
 باید بگوشی تا از انقضای تو گنای نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بپوشان حاجت نباشد
 باید از سخن و لب فرو بندی در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نمی بخشانند و در
 دهم نیکام خواب کلمه چند که اول آن ایماست آیتا و هو و یو اشم و هو چشم سفته تا آخر
 بخوانی و از گناهان دیده و شنیده و دانسته و ندانسته و کرده و نکرده و نکرده و نکرده و نکرده
 چون از پلوی به پلو گروی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در بست و ششم چون
 پیمان بندی خواهی اهل دین خواهی بر روی بدین پیمان شکنی و استوار داری در
 بست و نهم چون پسر یا توده ساله شود و دانا و ستور پیرا بدستوری در پذیرد و بی دستوری
 و مشورت او کاری نکند که بیج گرفته یعنی توانی بر رضای دستور پسند دارد نیست و دستور را
 نزد خردان پایه است که شب یک گناه تو از بختید و دستور میشود و دانای است در بست را
 گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن
 باز دارد و تو وقت کن و از دستور باز پرس و درسی و حکم تبدیل خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
 و اندک گمان گشاید درسی و دوم هر کس دستایا موزو باید بلفظ درست قرار است آن یاد
 گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر و دگرگاه است چه در نخستین هنگام آن محسوس است
 آنوقت در باز را موش کردی تا همانرا بنام موعظی او را با بگن راه ندانوی و چون سگان نان پیش
 انداختندی درسی و سوم راه مرو باید بود و اما باز دانی یعنی بپوشان غایت باید نمود که سودمند است
 درسی و چهارم شب آب نریخته بقیض سوی و آخر یعنی مشرق و اگر تا جابا شود و آشنای
 انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایماست تا آنجا که فرموده اند بخواند شب از چاه آب بخشد چون از راه
 آمد کلمات آیتا بجای که در کتب ایشان مسطور است بخواند و شب آب کمتر خوردن چون علاج باید
 آشنایند از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند و درسی و تخم چون نان خوردند سه لقمه برای سگ بر گیرند و سگ

تازی را شوهر زن گناه نه بخشد بایمه گرفته روی بشت نه خند و چهل و هفتم باید خراست که موزیات
 باشند بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کژدم و گس و مور باشد کشتن از ثواب است مادر گیش سید کیا
 یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کشت و جاندار از آب کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از آفتاب
 کشتن نارد او کشته آن سنگ را جب الجوز و انیان گویند اگر دکللم بزرگی حیوانی بی آب کشتن
 آمده باشد زرخوار بود در چهل و هشتم پای بر منہ در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پوست
 تیغ گوی یعنی تو بکن و اگر تو بکنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواست اگر گناهی
 از تو بود و آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد هر چه یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهی در دست
 نیاید نزد حضرت نیر اعظم تو بکن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نتواند فسرزند
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رفتن او تیغ گویند و ریخا هم چون پسروخت
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است و در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
 از روز نخستین تا هفت ساله را متصرع و درون سر و شش بخوان فی لعل ملایس از فوت
 شب چهارمین باید بشتن درون سر و شش و دعای فرشته و لیت نام نسک است از جمله است که
 نسک زند و این نسک یا بخت ریح مروکان قرارت نمایند و درگاه بار خاوند نسک یعنی
 قسم و کشت در پنجاه و دوم چون دیگ بر طعام بپختن بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دوبره
 از آب تنی تا بکوش آید در آتش نیفتد و در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند نمک بر آتش
 او سوزد و آبخار گرم بگذارد پس آتشگاه بزند و در پنجاه و چهارم با ماد و آب زر روی شوند
 پس آب پاک و کلماتیکه کتابه و مزاد است بخواند پس دو دست شود که آخر پا و اوج
 گویند اگر آب زر دست نسویند استخواندن پذیرفته نیست و در پنجاه و پنجم گوید که از آتش
 دین آموزند و هر چه بر آموزگار را گرامی دارند و در پنجاه و ششم چون در راه فرود دین غور و
 روزی که از هر صبح تا که برست آید بچایند و بزبون و شستن مشغول شود و پاس گویند و از
 سال آن او بشود که این روز روزی مردم میدهند چون لیست شده او را

این کلمات را
 گویند که در روز
 چهارم

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دوارند ورشته در وقت بر داشتن تساهل و تساهل
 بنده نبوی که برشته بدست حج بر دوارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن گویند
 و نسا اگر حاله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مسدأ با فرموده اگر زن
 البقین بر شکم او را بشکند و پور بیرون آرند و پور و زنده و چنین همه حیوانات را با بخله چون
 بیدنیان مرده را برادگاه یعنی جای سپردن رساتند بر دوارندگان خود را بشویند و
 جانده تازه پوشند در بقعه و بشتند باید از جونی که مرده را بران برند یا شونید و جونی که کسی را
 بران بردار کرده باشد و جونی را که دشتان اکوده باشند خدر کنند در بقعه و نهم اگر طیب
 گوید در مری گوشت مرده باید خور و پذیرد و باید اختیار کرد در بشتاد و نسا با آب و آتش
 برود و بشتاد و یکم اگر کسی بدین را گوشت نسا خوراند یا بر داند بگوید بشتاد و یکم
 است گویند یعنی تو به دست خود گوشت کن تا بدو نوز و در بشتاد و دوم اگر جانوری نسا
 یا یکسال پاک نشود در بشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند
 و بیم آزار رسانیدن از او نداشته باشند با چیز نهند در بشتاد و چهارم چون از خواب بر
 بختی در بامداد بدست خیزی بال دردی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی درین
 اوستا بخوان و اگر آب نیابد بجا که بکتر است در بشتاد و پنجم بزرگتر چون آب بخت زار
 بر داحتیا کند که نباید انسانی در جوی آب باشد در بشتاد و ششم چون زن زانده
 از چوبید و سفالی بر سر و بر بستاند و پای نکند و پس بر شوید و در بخت مرد را باید باز
 مباشرت نکند در بشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بجان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا و دوا و راه باید با آب تساهل و در بشتاد و هشتم پس که
 ابلهانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در بشتاد و نهم بدین میباید راد سخی و کریم باشد
 که بزدان فرموده بشت جای داور و ست در نودم اسم خواندن بید و خواب دارند و
 هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بیلو به بیلو گشتن و هنگام بامداد

است عداوت خود در شصت و نه روزی بودن یعنی از یکم تا دویست و نهم روزی که چون
 فاسق با زنی به برکاری آید و بخت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین مشکوکه آید
 و هم بر وی است در بغداد چون کسی مال شخصی و زود اگر یک درم است و دو درم از گرفته
 و نه کوش او بر خود و خوب بر دزدند و بچسبند و زدن آن داشته بخوارند و اگر بار دیگر
 این کار کند اگر یک درم برده و دو درم گرفته کشتن نه و بست خوب زود و دست و زدن
 و زدن و اگر سه درم یا دو داند یک دزد و دست راست و قطع کنند و اگر پانصد درم و زود
 از کوش بر کشند و بقتل و یک از گناه ظاهر و باطن برهنه کن و از بریدن و اندیشیدن بهتر است
 و شکر بروردگار بخوار که باز داشت پیغمبر و او هر مرد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که اگر
 بر خود نپسندی بر دیگری رواه از با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نزدیکی در بغداد و
 دوام بفرمای تا هر روز میرد بر تو یک درون نیز و در نه خود بر و برش هم یعنی شستن است و در
 با دال معصوم دعائی بود که بعد نیان در ستایش زدن آن و آخر خوانده بر خواندنیا بر مندر هر خریک
 درون خواند و بر آن دمیده باشند گویند شسته شد چه معنی شستن خواندن است در بغداد و سوخته
 زمان در ماه آبان بشت کنند تا از گناه و دشمنان پاک شوند و بهشت روز و در بغداد و چهارم
 از دویسی گری باید برهنه زیرا که چون زن بیگانه بر دمی بیگانه چهار بار افسوس کند بر شوهر خود
 کرده و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن زندگان در بغداد و پنجم باید چشم دشمنان
 یعنی حاکم بر آتش میقتد و در آب نه نشیند و بخور شیده نگاه بخند و باید دشمن بگوید و دشمنان
 یا هم بخور و بگذرد تا همان بگذرد بطرف سرب پیغمبر و زود دست بزن فرسانند و غیبه طرف آن
 آب کنند و لبالب نساند و باید بر دست آستین چسبید و بطرف دست رساند و در آفتاب
 نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در بغداد و ششم در آفتاب آتش
 نباید افروخت و بر آتش چیزی منده که از سوراخهای آفتاب تابا بامیش سه آب و رو بروی
 حضرت خیر اعظم بر کوزه داشتن ستوده است و دو بغداد و هفتم نسایینی مرده را نسک نمایند

برخاستن از خواب و رنود و حکم گرفته امر و زلف و انباشته که بزدان با زرقشت فرمود که کار
 امر و زلف و انگشتن پشیمانی آرد ای زرقشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست همان را بهر تو آفریم
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی را رونق دهند از دور کیو مرث تا نوسه هزار سال
 ست و بعد از تو تا هفتصد سال ترا در میان آفریم چه میانه ستوده است مثل
 گشای پادشاهی را که اعلم و افضل و درست میطیع تو ساختم بهر آنکه کمال معلوم و ادب است
 نه باصل و نسب ترا کتابی دادیم چون او ستاد و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
 مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان کجاست که هر من ست و دود و یو ویر و بیس نام را گماشته
 که گرفته بریر و عقب انگشت و رنود و دوم بهر چه ناسرین یعنی بنس بود و پادشاهات و آب بشویند
 ز را یکبار و نیم را دو بار از زیری و برنجین سه بار پود و چهار بار سنگین شش بار و چون شغل
 را بشویند پادشاه ششستین ست با بسج دعا و رنود و سوم آتش و برام با خدا و شش نیکو دارد
 هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و هر ام نام فرشته است که رب مطهر است
 و ملوک ست بر فتح و رنود و چهارم کنبا باید کرد و آن شش ست زیرا که نزدان تعالی غام را
 بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بختیلم بر اول گاه خیر و زبش و طرب مشغول گرداند
 از فرادی که در زندان گویند و او را هر روز یک سال بهر جهان را آفریده کنبا را اول که میگوید
 زرم ست خور و زار و دی بهشت ما بود که نزدان درین روز تا قاز آفریش آسان گردد
 در چهل و پنج روز با بنجام رسانید کنبا روم که نام آن میگوید ششم ست خور و زب بود از تیر ماه
 قدیم و نزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و کنبا روم که آن را بیستی ششم
 نامند آشتاد روز ست از شهر یو ر ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور رساند کنبا
 چهارم کنبا شش ایام است آشتاد و روز باشد از مهر ماه قدیم و ازین و متعال ازین روز تا سی
 روز بنات و رستنی با را بیایان رسانید کنبا پنجم که موسوم ست میگوید یازدهم مهر و زب بود
 از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیافرید کنبا ششم

اعلیٰ مضامین مژند آنکه حق تعالی را هرگز گفته و بوجود و بساطت تجرّد ذات او قائل شده
 و آفریده نخست را بمن بزرگ دانسته و او را فرد و دین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
 شمرده و گفته از واری بهشت بزرگ و نفس اعلیٰ و جسم فلک اعظم پدید آمد و از واری بهشت
 خود را بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر و او بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ
 و از آبان بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ که ارباب فلک اند و آنها بعد از فرد
 دین بزرگ می‌اند چنانکه افعلاک کلی و در مطالب دیگر از علی و علی چون حفظ زنده بار و قتل
 متدبار با وسایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زندگ کردند چون آرد شیر مطیع سا
 دوم شد عمل به وسایر و مژند نموده از قتل زندگ و وری بهشت و مژند نیز جز و وسایر است
 و بعد از آن و حیران و بیل که زندگ آوردند و نوشیردان بنا بر اشاره آذر ساسان عظمی
 به وسایر و مژند کرده از قتل زندگ و میر از لیست و باز بعد از و عمل با حکام که زندگ کرده
 ساسانان پنجم نفرین و در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند و بدین
 گویند آهر من از زمان پدید آمد و بجهان ایشان گویند که زشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
 باشند بر همه کیش آذر بوشنگیان یعنی یزدانیان است که اگر چه دین زردشت از کتاب
 بنام زردگ و روحی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شرعیت آذر بوشنگ یعنی
 مه آباد مطابق می‌ساختند و هیچگونه بقول زندگ و فرمان ندانندی و کلمات زردشت را بر موز
 می‌دانستند باینکه مخالفت کیش آذر بوشنگ بود و عمل نمیکردند و تاویل نمیدادند و مضمون است
 که آرد شیر با بکان و ملوک دیگر از ساسانیان عظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و بوسیله
 اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرتا خداوندگار را دین کرده و پادشاه حقیقی خود
 خود را نائب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی بود خود بر جای ایشان
 حکومت می‌کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت مه آباد و شیرفتند و کیش دیگر تاویل
 نمی‌پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

چو بر دود و پس سر که کم خوری و سیر نپاری و سداب خوشی بر دیگ تن زن و لقمه از من
 بخور نفس شیطان دانه با کمریز و چون چنین کرد از دیورست این رمز است که زردشت در
 کتبا را بر دودم بر خواند و لقمه حل از آبادیانست سر اسر سخنامی زردشت را که بر موزست
 آبادیان چنین حل کرده اند و در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند و در
 نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و دیگر نیایش باه و آتش کند و در نود و هفتم
 نگذرد که آن آبادیان را دید و پیش چندی دل یعنی صراط او را از گشتن منع شود پس چون استاد
 زنده خواند از آنجا بگذرند و در نود و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و سیر جان رود آنچه گویند
 بشنود اگر چه بدش آید رو کند و در نود و نهم هر کس باید که خط استاد زنده خواند و در صدم مؤبد را
 باید بخت پهلوی غیر را بناموزاند چه برزدان زردشت گفت که این علم بفرزدان خود تعلیم کن
 و در دوازدهم بعضی از فرما که موز زردشتیان آبادیان گویند و در شست زردشت بر زرد
 اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است و دیگر آنکه اگر
 نادانی را از وجود و بی نیازی و صاحب الوجود خواهیم آگاهی و هم تفهیم و از تجربه عقول و سلطه
 نفوس من فضل سپرد که آب گوشتیم تحیر اند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 و در نیا و احکام موز شریعت با تمام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میباشند
 و آشکارا گردان آن سبب نیکنای دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت
 خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا شنیده اند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
 باید کرد تا همه کس از آنجا نفع بخورند و از آنجا این دانسته شد بدان بعضی از فرزندان
 گفته اند که کتاب نوزدهم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آفریده زنده نیز میگفتند و قسم
 دوم رمز و اشارات که آنرا از مردمی خوانند و همه زنده نشنیدند و بیا جایی شریعت حضرت
 مع آباد چنانکه کتب آفر ساسانیان است و همه زنده از تسلط بگایگان چون ترکان خاصه
 رومیان از میان رفت که زنده ماند و بسیاری از که زنده هم در ناخت یا از میان رفت

پس تا آنکه به نور آید و ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کرد
 اما مصلحت و آوندش تا اصل مضروب و درگ کثرت و ظلمت حاصل شده است از فکر
 رویه نور حکیم الهی جلایا سپهر باید که تاویل این حدیث تیر جهانست که گذشت باین دستور
 که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جهانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی
 که کشیده شده است نفس بدان بکار آید فردین جهانی و در و طالع که بر خور آن توفیق و قدرت
 بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مصلحت بقای
 قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس با موریاد و او را موریاد که دارای سکندر
 کرد دست از نامه نگار از رزمیز و آن و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است
 و ظلمت اشارت بتاب و دیز و آن نور است که هستی است و اهرمن ظلمت کثرتی باشد
 آنچه گفته اند اهرمن ضد نیز دانست اشارت بدان است که نیز و آن وجود است و ضد
 وجود و جز عدم بود و گویند چار یا و او را و نور و اهرمن و پدید آمدن و ظهور و پدید
 است آن از اهرمن باشد جلایا سپهر باید چار یا چون جمل و حق و غفلت و غرور و دود
 دام و زیات غضب و شہوت و آرزو و حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
 یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند قاعل خیر فرشته د
 کننده شر اهرمن و این و ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جلایا سپهر باید فرشته تر نور
 باشد و او قاعل شکی است که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
 فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در بمقام مرا و طبیعت حواس است اگر حواس را
 روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد
 و این و تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر نشان منزه است و گفته نفس آینه خطای کردن
 بود از نیم غضب الهی قرار بر قرار داده و مہبوط نمود و جلایا سپهر حکیم فرمایند تاویل خطبه آنست که
 جوهر خود ناقص بوده مہبوط و اعراض کردن از مفارق بطلان بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است

سیدالاستقامت هر کتاب او را موزید استند و ایشان بر آنند که عقیده مسروان خاصه دارد
 و از اب و زمین و آسمان را و گشت اسب و لهر اسب برین بوده اکنون هنگام است که تختی از
 رزم و اشارات که مشرب است بخوس آورده شود چه از رزم حکمت محفوظ ماند و دست ناخود
 یافت و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
 و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که میا و امر اعتدلی پرورش شود که و سخن من باشد اهرمن از
 فکر او بد آمد و در بعضی جا آمده که این دو نهایی و در او وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد و اهرمن پیدا
 شد و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جاده و مشیت
 او در شک برود و فساد و انجنت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان توانست اهرمن را باز داشت بایکدی گریخت کرد و در شتر
 آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم غیر متغیر
 شود و حکیم بزرگ و از جا اسب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و
 از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت غضری و فکر روی نفس میل بسوی امور مادی
 آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و مرا و ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و عالم
 کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
 صفات حمیده بالاتر از امثال پسندیده و تحیر قوی بر ریاضت چه قوای مغرور نشکر دل اند و
 صلح اشارت است که یکبار صفات و نمیه که حرب بلیس اند و در نشو و نشینی از افراط و تفریط
 بایک کار کرد و بر جاوه اعتدال گرا میبودن اهرمن بهر معین در عالم اشارت تسلط و بر
 قوای تن است فاعده در عنصرین و قبل از بلوغ بلکه ده ساله اوقات حیات بدنی در بعضی
 احوال و بیرون رفتن اهرمن از جهان بیهوش اختیاری که سلوک است یا بیهوش نظاری
 که در گلیسی ست چون نفس شود و خود را متصف بحالات یابد و بیکان خود رسید که غیر
 محسوس است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شمشیر یعنی نور راه مجوس ساخت و را

و بهر آنکه کسی که پیاده بود و زود داشت اقبال و خیر از سنجی تمام بمنزل رسید و بقدر زنده و خسته در آن
شهر و رعیت است و قطار و سکن آن مکان و محققان که از تجارت مایه ها اند و خسته اند میکنند
حسرت می خورد و آنانکه بارگی نداشته بودند بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد و توان
بشهر خویش رسید چون راه پیو و زنده مانده شدند از مجروح و پیادگی و بی زادگی و دشواری راه و سختی و
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رخت از ناچار می بشهر بادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه بلاد مسکن و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازگامان و دیگر گرفتار بودند و
آنجا عاجز بماندند و پاره نمیدادند جز نزدوری و در یوزده کردن بهمان پیشه نمودند اسفند یار گوید آن شهر
که این قوم از و بزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رفته اند مایه بدست
آوردند و عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و درستی و گدایی
است پادشاه آن شهر طبیعت آشیان است بازگامان آنچه اند و خسته اند گفتار و کردار و انری
آنچه کرد و کرده اند و بی بی دانش و بیکار آن آنانکه جز خفتن و جاع کاری نداشته اند ای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه بای بدن و صحرای کوه زمهریر و امیر شمال سواران عالم عاقل و
شمال پیادگان که اندکی زاد و دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
در اعلا بی علم دینی علم که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در
نیامند حکیم شاه ناصر خسرو در بعضی فراموش کرده بود که بآن کار بیرون شود و بی نال و بی
بزی و بی غل و تو بستی و گوشه بر گوچسان میزدی و ازین تیره مرکب با وج زحل و در بعضی
رمزهای دیگر زود داشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادگی و بیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های رنگی خویش را نیافته و زغارها و کوجه ها جا گرفتند و دوری
و در یوزده کنند اسفند یار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارد بعالم علوی از سیملی
و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آید
چون این رمز نیز نزدیک برین است که نگاشته آمد ملایم تر بر نیاید و در صائب میثاق

پند میر جردن تا ز اهل شهر و از فضیلت اینجا تا بولیات جهان سبب حکیم است و عادت زردشت بر اشارت
 چنانکه شنید شاه بهمن این شهر داده اسفندیار این گشت سبب شاه فرمود که زردشت با من گفت
 که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای و در از شهر خود من سالنای در از در اینجا بسر بروم تا آنکه
 از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بنیاطلم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
 من کجاست کوشیدم تا برای که مرده بودم بر مهنه باز گشتم و خانه خود رفتم و پدر و مادر
 خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
 برم بود و گویند که پیشکاری نتوانست کرد و جامه مار افتور گذارشته گریخت تا این جامه یار
 شود و در اینجا میامم زمان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته اینچه زردشت فرمود و مرا
 شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر و عقیل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
 بتن فراموش کردن وطن از غوی گرفتن یا خشیانی تن میا و این کشتش آنسو است رسیدن
 بد که غم بیاخت و بر مهنه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود کردن نمودن
 برای اینکه گویند از پیشکاری هر اسید و جامه بجز داشته بگر بخت تا جامه پاره نشود از اینجا نیروم
 برای پیشکاری انداختن مایه دانش و کشت خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
 اجزای تن یعنی ناتن بایر میامم و از آن پس بوطن خود شوم شنیده اسفندیار این گشت سبب
 شاه گوید که زردشت با من گفت که دوی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بجان
 باز گشته به تنم و عیش پردازند چون شهری که میخواهند رسیدند و دوی سیم اند و گفتند
 بهماشای شهر و گفتند که در آن شهر بود و شوق شدند و بیضه بیکار میگردد و بدین چون نظام با رسیدن
 آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا کرده و دیگر در آیند و بچو شما بهره خود بود
 و این قوم بجز برون آمدند که دوی بازاد و بیضه بی توشت و برخی سواره و زمره پیاده
 دشته پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بے آبادی و از آب و سایه تری
 پس آنکه سوار بود و توشت داشت در گذشت و شهر خویش رسید و سبزه و شادی نمود

گفتار سپ فرمایند کہ از آموزگار اشارت کردہ بکواس پنجگانہ و کودک روان پائیدہ عقل کل و ماور
 نفس کل و شیرینی و مشوق لذات و نیروی بالستنی روان پائیدہ از راه خواست و سوس مشرک
 کہ آموزگار است بمقتولات رسد و زواہ بازگشت اندر زوہ تا تیریمی پادشاہ حقیقی را شاہی چون
 بدست نیار و او را در عدون تن کر امیت باشد چون خوی با شہوت کند و نیکوئی در و بنمود
 بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خوابد کہ ہرگز آنجا
 نرود و تا ما در و پدرا کہ نفس و عقل اند بہ بنید و شست و او را ہویار با گرد آور نامہ گفت در درستان
 اندر و شست دیدم کہ وزیر پادشاہ یکتی را فرزند ان چند اند کہ بشمار درینا پند و در بدایت
 ایشان را بکتاب فرستد تا با اطفال رعایا در دولستان دانش اندوزند اگر لیسران و وزیر
 دانشمند گردند دستور ایشان را نیز و خویش خواندہ از مقربان پادشاہ گردانند و اگر بہ دانش
 مانند ایشان را فرزند نشودہ بر بعضی تعیین فرماید و نمود خویش بخوارد و میراث خود بدین کردہ
 حرام سازد و نامہ نگار پانچ واد کہ چنان بخاطر میرسد کہ از پادشاہ گیتی اشارت باز و چون
 کردہ وزیر او عبارت از عقل اول ست و فرزند ان وزیر نفوس نامقہ و دولستان عالم مختصر
 و ابدال آتش جانی اطفال حواس توانی تن چون روانان پائیدہ درین مکتب دانش اندوزند
 عقل کل کہ پدر ست ایشان را بخود راہ دادہ اند و از نزد یحیی حضرت محمد صحت کردہ اند و نفوس
 کہ درین دولستان دانش اند و خستند ایشان را بعالم مجردات کہ وطن عقل کل ست راہ بنامید
 و از مقربان حضرت جہان آفرین دور مانند و از جسمانیات آشیان کہ مقام رعایا ست تہنی
 نمکنند و از میراث عقل کل کہ علم است بی بہرہ باشند و ہم زرد شست گفتہ کہ بکریست شکر و در
 عالم علوی و از ہم آن شتر گ دریا سارنی عظیم در جہان سفلی پدید آمدہ برگونہ کہ درین جہان جز
 سرب چیزی دیگر را وجود مانده و انسان کہ در گیتی علوی جز آن بختمند نیست شست و او را ہویار
 با گرد آور نامہ گفت حقیقت این رمز چیست جواب دادہ شد کہ شکر و دریا اشارت برات
 مطلق و وجود بخت ایندوست و سرب اشارت ممکنات ست کہ فی الحقیقت وجود ندارد

تن جو بگذشتی و کرموره نیست چه زاده ای بر نینداری ازین منزل چرا که و هم سفندیار گوید که
 در دشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو بایه تمام داشتند و با هم کشتند
 که ما را از دنیا بایه تمام ست و غورش و پوشش در خورد مسایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا از کجانی
 خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشیری نهادند که مردم آنجا
 بملاحت و مصاحبت مشغول اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق قیصر ج باغی
 مشغول گشت و بنیت آن شهر چنان ضرورفته که هیچ کاری پذیرداخت و رفیق دیگر شایبی
 بدست آورد و ناگاه در باغ بستاند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمر و دشمن بایه و جامه
 اصل عالم و شهر خوب رویان دنیا مشوق نیکو علم و عمل و دودام و هوام و حیوان و
 غضب و شهوت و آرزو و حقد و حسد و حرص و کین و بغل و گیاه و باغ غفلت و غرور
 و در باغ و غم و یا غم یا کور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و غم و غم و کور ازان شهر و
 که در کیش آذر هوشتک متن می آید است که جبه مردم را در غم شراب اندازند و بکنند
 در غم و در غم جبه را می گذاشته اند و کور خود آئین رویان ست و سوختن گاه از بند و آن
 است و هم گشت تاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرستنی سپرد
 که در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید بیا موز و دو کودک از بهر خوشی و بازی
 و نشاط کردن نمی خواست که برباج باورسد در آموختن درنگ نموده و همه روز برای آموزشگار
 پنهان از خانه علوا و معشوقهای نیکویی آورد زیرا که معلم ابدان بسی میل بود پس چون روزگار
 فرستاد بر نیکو گذشت و کودک نیز بخوردن و بکلی و بازی کردن خوگر شد و مرتی
 برین رفت آموزشگار از بسیار خواری و فزونی آیمزش زنان به بخور گشت و بر بستر برگ
 افتاد و کودک برانست که او را جای دیگر بنیت و بار گشت او بخانه پدر و مادر ست پس هر
 آنحال که آموزشگار ببار بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
 و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوگین می گشت و مسد گردان مشد

در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید بیا موز و دو کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که برباج باورسد در آموختن درنگ نموده و همه روز برای آموزشگار

و یزدان پرستش را سزا است چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم غنا سر دست نیست
 نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بحیان برین رسد و شیطان بدو بیخ در ماند پس کما
 عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و بر چند اهرمن او را بیا زارد چون از تن بریزد
 روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیز وی بر آید نیست و در بعضی جاها و دنیا و
 گوید وجود او و اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از ان تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید
 انحال نور یا اختیار است و انحال ظلمت یا اتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل
 و امتزاج نور و ظلمت یا اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت یا اتفاق نه با اختیار هر چه در عالم
 غیر است منفعت از نور است و ضرر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود
 ترکیب منحل گردد و درستخیز نیست و باز در جهان کتاب گوید که اصول و ارکان است
 آب و زمین آتش چون با هم آمیخته شدند از آید برش اینها بر غیر و مشربا و شربا شود
 آنچه از صفات آن حاصل گردد بر غیر است و آنچه از کدر آن فراز آید بر شربا است و هم در آن
 نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است و در عالم اعلی بر آنکوه که خسروان بر سر یک کشور نشینند
 در عالم فردین و در حضور او چهار نیروست باز گشایی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت مفظ و دنا
 یعنی قوت فهم و سوار یعنی سرور و چنانچه کار بادشاه را و از چهار کس است گوید مؤمران
 و هم بر سر بران و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرد
 ترانه سالار و پیشکار و بانور و ویردان و کاروان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
 روانی یعنی روحانی و انحر است خواننده و مبدع استا خنده بر نه خورنده و دنده چرخنده
 کشنده زنده آینه شونده پائنده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت دان
 با دوازده گردد و در فردین جهان یعنی عالم سفلی بنیاید بر دوازده گاه و رب باشد و تکلیف
 از و بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوششود
 است مباحضت و قتال و ستازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب آنست

و بنا بر حقیقت موجود نظریه نماید چنانکه گفت از نم آن بحر سرب بر سید و در کتب زردشتیان
 و بنا بر قدیمی اهل ایران آمده که در آنکه ارجاسپ بار دوم تیغ لشکر کشید که شتاب
 شاه در سیستان همان نزال و اسفند یار و در کلبندان در بند بود لهر اسپ با همه یافعات
 که میکشید با فرزندانی در نبرد و جا آمد که داشت سپهر آن شهر را ترکان بگرفتند و بر اتور
 نام ترکه که او را تور بر اتورش نیز خوانند بمید زر تشت پنجه داخل شده بشمشیری
 او را شهید کرد و زر تشت پنجه شمار افزاینی بجه که آنرا یار و از تیر کوسیند و در دست
 بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش و نور بر اتور افتاد و او را کشت
 پانزدهمین نظم از کتاب و بنات در عقیده مزدکیان مزدک مردی
 بود بر هیزگار و دانا و بعد شهنشاه قباد و دین او را دانی گرفت و شست نو مشیر دین او را
 بخت او گوید از آغاز دلی آغازی جهان را و وصال است فاعل نیزه دین و آن نور است
 و فاعل شمر آهن و آن خلقت است از وصال فاعل خیر است و از و جز نیکی و نیاید لاجرم
 عقول و نفوس و سلوات و کواکب آفریده اند و است و آهن من را و صلا بران دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز بر آفریده حق انور بران آتش سر زده را گرم کند و زین باد و مخرور و ران خاک
 سرد و آب نشسته را سیراب گرداند و خاک محلی جمیدن باشد همچنین کبات ایشان مثلا از مواد
 زرد و سیم و از بنات اشجار میوه دارد و از حیوانات گاؤ گوشت و اسب و شتر و انسان بر هیزگار
 سود بخش بر آفریده و از و آن اندامها سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سبوم جانور را و غرق کردن
 آب کشته را و بریدن آهن تن را و خلید خار بدن را و درندگان و مویات و شیر و فلک
 در گردم دارد و افعال آن انجمن آهن من است چون بر فلک آهن من را و است نیست آن را
 بخت خوانند چون در ملای آتش جهان آهن من را هم نصرت است لاجرم نصرت پذیرا آمده و
 صورت آن پائو را باشد مثلاً حق زنده را نبشت آهن من بخشد از و حیات آفرید آهن من موت نیزه
 صحت پیدا کرد آهن من بجا و بیماری پذیرا و در و اسباب لطیفات بخت خلق کرد و آهن من و در و

ما ملحق است نظر موصوم در اعمال و افعال سازندگان از خسران ایشان نظر چهارم در عقاید و عقاید
 که این طبقه از معتقدان و موصوفیان این گروه اند نظر پنجم در میان سائکینان نظر ششم در
 مقاصد و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد سائکینان نظر هشتم در گفتار و کردار
 پیشخوان نظر نهم در حقیقت حال چاواکیان نظر دهم در مطلب از کسان که اهل بحث و
 جدوا و جدان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختل اهل
 هند نظر اول در عقاید مشربیه هند چون روزگار ناپائیدار نامه نگار را از پارسیان
 جدا انگذیم این سنان صنم دبت قبلگان پرستنده و تن ساخت لاجرم عقاید له من
 تحقیق نمود که ده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان مذهب
 بسیارست و بیش و کمش بشمارا آمده این طایفه جماعتی اند که در انظار مشربیه مذکور شوند
 و بسطت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدما
 حکما بر مزد و اشارت چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار بهیچکله اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
 در سرکاکل که در الملک کلک است سترگانی که پیش ازین بانامه نگار آشتانی داشتند بعزیم
 زیارت موافقت شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شدیم
 شنیدیم بار بصحت ساینده و شکوک را بقلم تحقیق خطاطان کشید لاجرم در میان ترتیب
 اول و ثانی مباحثی روی داد خلاصه مذموب بوده میمائش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کندی اعمال خویش و قید
 سلسله افعال خود اندکی که در اثری نیابند برهما که ملکیت خالق اشیا و شین که فرشته
 است حافظ خیر و بد خویش که روحانیست مخرب است با وسایل اعمال صالحه و اعمالت
 که در پندیده باین مرتبه بلند رسیده اند برهما به نیروی عبارت و قوت طاعت و توانا

ز نامرا اطلاع یابد گر داند و اموال مباح داشت و همه مردم را و درخواست و زن شریک است
 چنانکه در آتش و آب و غلت ابتدا زانند و هم در آن نامه گفت ستمی نیکین باشد که زن یکی جلیقه
 داشت و دیگری قبیله پس شریک عدالت و دینداری آنست که مرد زن جلیقه خود را چند روز بر آن
 کس و بد که جفت او بود و زشت است و زشت او را یکیند خود در پذیرد و گفت چنین نامستوه
 و نادر است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نالوار و مینو ابر مرد و دیندار و اجابت که با هم
 ز خود را بی نصفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بد و فرستد تا از شسوت رانند
 سلی سیره نمائند اما اگر همین در گردآوری زرد و غیره مسرت یا دیو یا دیوانه باشد او را در سر
 یا زوار و از خورد و پوشش و گستره او با خبر بود و هر کس برین قسمت راضی نشود پس او
 اهرستی باشد از ویز و زربان تا نند فریاد و شیراب و آئین و هوش و یای کمیش او بود و خود
 محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمد ای تیرانی بکیش ایشان گرا میدند و تیران و مبیست
 از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون نزدیکیان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشا و نمائند
 نمودند پارسی پاستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکسب نمایان معروف پارسی هم ترجمه کرده
 و زباد مردی بود و انا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خوانند
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بود و نمانی که دیناوی است هم
 داشتند نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نویز گذارش آن داده آمد درین
 بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این کرده و زبان این زرقه مشینده شده بود و یاد داده زیرا که
 بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بد ایشان بنزد تعلیم و بوم از کتاب و بستان
 در باز نمودن عقائد مهندوان مشتمل بر دوازده نظر بطور اول در عقائد بوده
 میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه تشیعان هند و اند
 و دوم در بعضی از سخنان که در آخرش مذکور است و بران معنی تلک این طایفه بران

در هندوان شلغ است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده و مانند غول محزون
 و زردی گردن و قباکی که ایشان بر شمرده اند از اشغال از عبادات و طاعات است غنی است
 و حاجتی او را با این مذکورات ندیده بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بهمان حق عالم
 میشود مثلاً بیمار اگر بر پهنه شمار خود سازد صحت که مطلوب او است بدو پیوندد و عیش او نوبش
 شود و اگر بمقامت شهوات رود که مصاحب المرض است دست از پهنه باز دارد عیش او
 مانع خوش گردود و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزل مرض است و بهمانیان
 بیمار اگر گردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که کسب
 مایل آن از زردی تن رستن و بهشت عین سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود
 و این طایفه ازین مرتبه تیسر بلکت کنند و طریق وصول بمرتبه ارجمند ملک است که بالذات
 این جهان درینقدر از فضول عیش دل برکنند و بقدر ضروری قناعت نمایند و صاحبان باشند
 و افطار بخیزی که بطبع نفس خیس نباشد بکند چه در بیماری چیست تحلیل ماده فاقه
 واد و بین خوردن ضروری است نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میماند گویند این مقالات سراسر گفتار نیز دانیان است الا اینکه نیز دانیان بوجود و الوجود
 که موجود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
 مراتب ملی را برزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
 بوده و میانساز بوجود مبدء هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است برزوال نیست خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
 اعمال در میان عظمای هندوان متشع شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
 عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از افعال آثار و مخلوقات منزّه و تعالی دانند
 و خلایق را پنج سطر در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین حکایت مذکور است بران معنی تبارک این طایفه

ریاست و کروارنیک خویش عالم را پیدا آورده چنانکه مید که کتاب سوادست بعقیده اول اهل هند
 بر تینینی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملک مریدان عمل صالح و خلق حیدر است و چون
 عقلی ناطق با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بدکات ملک مالک یکی از این مناصب رفیع
 گردد تا مرقی متد میمن کلام و او را رسیده باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عقل بر مرتبه رسد
 در شایسته منسوب بر همانی تواند بود و بعد از اتمامی نوبت حکومت بر جمعی موجودات
 منصب موجود و مقرر شود چنان مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
 انسانی فکر پیرای فادرس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جوامع علویه متعلق شوند و
 پس اود از کثرت نفوس فلکیه مقبول عالیتر ترقی فرمایند و گوید مرتبه است با وجود جان فلک
 ساقی بجام قتل ریختن آب بر شراب روح انسان کرده دنیا می چرخ نموده جان را به اینست
 و نه نهایت و همه ارواح بر تیر گفارد که در بسته شدند بلند پایه که عمل فرمایان کنایه والا
 پایتان که مخصوص کردار والا است نخواهد یافت بلکه فرمایان که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال
 در نزد بران مرتبه عالی استیلا یابد و در نور اعمال ایشان شود بدین ملائکه از انانی دارند و در
 عقول ایشان با اندازه از اغراض بران رفیع و اعمال رفیع بود و انسانی اجساد حیوانی و نفوس انسانی
 را از کردار است در انقضای تکمیل و جویس و هم چنانکه از انجوسط کردار شایسته است که
 یکی بادشاه فرمان روا و دیگری بند و بنوا میشود و بواسطت اعمال ستوده است کیکی کریم
 و عینی است و بجز از امت اعمال نسیه است که آن دیگری نیم و فقیر است عال و مرتبه رفیع و غنا و کرم
 بنشیند و فقیر و غنی و ملازم خود را در حرم و بخل پای کریم و غنا بنایر عالم اصل و مریخ عمل است
 و زمانه اعمال از آنکه چون هنگام آید برده و چنانچه هر فصلی از گل و دریا چنین و آثار که شایسته آن
 موسوم است بطور آ و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق دانند و اهل
 لایق کردار اعمال منقسم به دو قسم است تسمی کردنی و قسمی نا کردنی آنست که در میر یعنی کتاب عالمی
 ایشان از بکردار آن را در است و چون عبادت مقرر می و طاعات لازمی که

سه آشکار یعنی خودی و جود یافت که سناک و راجس و تاس من باشد تا تک عبارت از قوت عقلی
 است و راجس جذب ملایم را گویند که شهورت بود و تاس دفع منافی که از ابتیازی غلبت نمایند
 و از راجس حواس پدید آمد و از سناک و راجس و تاس وجود شدند و از تاس شید و شون
 و راجس و راجس و کمنده یعنی شنودی و پیوستنی و دیدنی و پیشیدنی و شنیدنی و پندیرفت
 و ازین پنج آسمان و هواد آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور روشن و بر
 و پیش که در شمس و معطر اند بر ملاء ابدی خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما شست بر بهای دیگر
 مرقوم قلم هستی گشتند و در مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جادوی و نباتی و حیوانی شدند
 و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و محل و طبیعت است و در بعضی مقالات آنها
 آلت حضرت اوید و در بعضی تقریر چنان بنظر می پیوندد که حق را نور می میدانند و در مقام
 عظمت و اشراق و نهایت بنا و ضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
 محض و وجودی بخت و هستی صرف بهتر از مکان و متر از حلول و منزه از جهانبخت مجرّد
 و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال منظر او دیده است
 که خود را در ملازمی عبدانی ابرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در تسم اول کتاب بها کورت
 مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بخت و احدی قصد و نند که در انشاء مختلف و خود
 اعتقادات عباد اسما دارد و در طریق وصول کفرت او شد و مطابق غصب و قلع شهورت و
 غزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنار این در حینی که عالم و عالمیان در آب
 فرو شده بود و ندایین عدد و سرود ست و پیا و صفت ت یعنی عقلی و خواب وحدت بود و بر سر
 ماری که موسوم باد سیس است و حامل زمین است از ذات این شخص اعظم گلی که در مبدی مشهور
 بحول ست ظهور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبریت مخلوقات
 بهر صبه بروز شناختند و در بعضی از کتب این طالع اند که ذات مطلق و جود و بخت این در که در
 مقام صرفیت است زیرا بمن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که مبراست بها

بنابر آن ناطق است در تمام دهم به گوت که از قولی معتبر میسر و است آمده و بیع اتمالی در بر است
 بر گوت یعنی طبیعت را خلقت است در بر کرد و چهارده بیون یعنی چهارده خلقت بر بر آورده
 و گوت اول زمین است و بعضی اکابر و سحت آنرا پنجگوت جوین گفته اند و گوت صد گفته جوین
 است و جوین یک فرشت شمس فرسخ یا شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
 ازان هوا و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آسمان یعنی انانیت و خودی و بالا تر ازان هست
 مت یعنی ماده و آن ده برابر و برتر آن خویش است و او را بر گوت احاطه کرده عارت خرق لند
 و بعد مذکور است کرده بالا رود و در انا زمین بود با ب طعم و با آتش صورت و بیاد بسودنی از سب و
 خشک و با آسمان صورت ادراک کند و در گوت اینها حواس ظاهری اند و حواس باطنی محل آنها
 و بعد رین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا و در
 صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش در گوت صوت و لمس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و لمس و صوت
 ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و ذوق نماید از جمله هزار
 مرتبه تفاوت هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالی او آمده و هفت دیگر با سافل بدن
 حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند بنور کوک ناف سول
 دل هر لوک سینه جن لوک گلو تپو لوک پیشانی است لوک مائل لوک گرد گاو مقصد
 مائل لوک ران سول لوک زانو مائل لوک ساق پای مائل لوک کعب ران مائل لوک
 روی پائین لوک کعب پای حق تقسیم بودی دیگر که منحصر در طبقة باشد به لوک کعب پای
 حق بنور لوک ناف سول لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با ب مرتبه که با جمال است
 عبارت است از شمس اعظم که حق اتمالی عبارت از دست و بعد از آن تمام ازین کتاب گوید که از
 حق بسا و یعنی زمان مستمر یا است و از طبیعت و زبان بر گوت که عبارت از سیمای لوده
 است چه بر آمد و از بر گوت و از دست موجود گشت و از دست که عبارت از ماده است

در این کتاب
 حقایق و معانی
 و اسرار و اسرار

پنج حوت سوم بر او اوتار بود که چون هر نیاچه نام را کس زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن
 در سینه و چشم حیت در شکل یکجه بر او اوتار گرفته بدندان را کس را کشت و زمین را بر آورده شکل
 یکجه بمن میفرد او بر او خاک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هر ن کشت نام را کسی بود
 که پیشش بر ملا و نام بشن را می پرسند و او پس را برای بشن پرستی میازرد و لا جرم در راه میساکه
 چهارم و پنجم شکل یکجه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سرشیم و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هر ن کشت
 کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلویت که را کسی بود بعبادت در ریاضت صاحب لوک
 شیر یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر نرسنگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
 بنا برین بشن در دو از دم هم ماه بخادون در شکل یکجه بصورت دامن اوتار نرسنگه بل آمد و سه
 کلام زمین را در خواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مینی عفافیت
 ست بل را از عطا کس کرده گفت بشن ست ترا خواهد فرغیت بل جواب داد اگر از زمین
 در ویزه کند چه از زمین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
 از نافع او بر آمد بابل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پاران گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست و در
 کوتاه را گویند او بر مینی بود و کوتاه قد و ششم بر سر ام اوتار که چون گرد چتریان بدکار شدند و مفتهم
 بخادون در شکل یکجه بر سر ام اوتار شد که از تنه بر مین بود چتریان را کشت تا بعد یکجه شکم
 زنان با چاک میگرد و یکجه را می کشت از نرسنگه جاوید است که از چتر یکجه گویند پس مفتهم رام بود که چون
 ستم را و ن را کس که نرسنگه فرمای را کسان بود از حد گذشت و نرسنگه یکجه رام اوتار
 شده و او از تنه چتریان بود و درین هنگام را و ن را که نرسنگه فرمای را کسان نکاب بود و بر افکند و نکا
 قلعه است از پشت ملا و بر وسط دریای شور و ستیازن رام را که آورده بود و از دستید
 در اکس و زبان ایشان مغضرت را گویند ششم کشتن از نرسنگه در دو و بر برای کشتن کس را کس
 و اقبال آن در ششم ببادون در کشتن یکجه کشتن اوتار گرفته کشتن را بکاک گرد و کشتن نیز

نفس را آفرید بر همان نام نهاد و او را در سید آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان پرده هستی
بجمله نگاه هستی آورده و همچنین آن ذات سنی نفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محاطت
این پرده بر همان آفریده در مرتبه شصت گشت و پس از آنکه تمام آنچه بر همان آفریده نگاه میگرد
ازلی جهان را از آشکار بیاطن بر دل آن متعنا کند بر افکند و جهان برین سه کارن نظام یافت
گویند بر همان دلیست پیر با چهار سر و ناز این یعنی بشن چکر که یک گونه مرتبه است و درست دارد
همیشه او تار میگرد و او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین ست و کارن
سبب را خوانند بر همان و بشن همیشه را تر کارن گویند یعنی سبب درست جنگ را کسی که سبب
است تمام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنست پیر که بر همان آورده و از
چهار پیر بر دم رسانیده بر داشته در آب گرگشت پس بشن در روز نهم ماه حیات در کشتن
یکم چیده او تار گرفت یعنی بصورت مای ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته پیر بار آورده
اولین او تار با این بود و دوم کورن او تار بود که آنرا کچله او تار نیز گویند و آنست پیر که
بید و دو چیده مای و او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و حیات مای است کشتن کچله مای از ماه که
در آن متعناست تا بدین شبهای سیاه دور و دوازدهم حیات در کشتن کچله کورم او تار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان از دمای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترگ
مندر نام بستان کوه را بشیر رن کرده و بر محیط بگردانیدند و نارین در زیر آن کوه ایستاد
تا یافتند و برین دو شدن ماه آب حیات درست آوردند حیات مای است و کورم کشت است
و پیر کورم در ملک کلک ساخته اند از غائب آن مکان بنظر آنکه اگر استخوان بر زمین یا گاو
در جوی که در آنجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان مانده باشد آنست که بعضی
از نجین فارس برج سلطان را بگشت مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و فر چنگ چنانکه
حکیم فردوسی گفته مصرعه کشت و در طالع خداوند ماه و سلطان را خداوند عالم میدانند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشت صورت این برج باشد و از آنچنین مای

در خود قوت نیافت از دام استفسار نام نمود گفت دام پرسیدم تعجب زنته گفت رام او را شد
 جواب داد بلی پرسیدم گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام
 بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را بکند و تار گویند یعنی ساده
 لوح و لبست که از رگبشتران یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با آسمان برآمده و از ستارگان
 شده استوار رام بود و او را بچودشناسی رسانید و بالیک رگبشتر فصلی که او را در احوال رام که
 آن را رابا من گویند آورده و آن اندرز بار جوگ باشد تمام کرده اند بر معنی کشمیر
 آفتاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با بجله رام چون از
 پرسیدم این را شنیدم گفت تیر من خطا نکند و تیر منبداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسیدم داخل بهشت شود این روضه دالت میکنند برین که او تار با
 نرانی عین هم نیستند که پرسیدم و رام هر دو او تار بای بشن اند و بعد گمراشتاقتند و بیکر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و یکجا پیوند نمیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
 از نفس کل فالض شوند ایشان آنرا او تار نرانی می خوانند و نرانی نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که نرانی خداست و او تار بانی او را خدا خوانند و گویند حق بدین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که نرانی عبارت از نفس کل است که آنرا تصوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس ملک اعلی که حیات الله است فالض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند و کس
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه چینه کچ و برهه را او تار و اندر اشارت
 بر انس که هیچ اشیاء بر تو ذات این و تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید خدا نکه میرسد شریف
 جبر جانی آورده که صوفی در تکلم با هم بحث کردند و مکالمه گفت بیزارم از خدا اینکه در سنگ
 و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرا نمودم از این دیدم در کلب ظهور نفس را بد

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از دوبر بانی مانده بود برای کشتن پیمان شیطانی و جنایی
 که شب می کردند سوم بسیار که در شکل بچه بوده اوتار شده و دهم از آفرید و در جنگ برای کشتن
 پیمان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون و در شکل بچه در بلده سبیل بخانه جیانا نام نرخی
 کللی اوتار خواهد شد و از بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده طبله پیمان یعنی سلمان
 نصاری و یهود و اشغال آن نمائند بعد از آن ست جنگ در آید و گویند ساکنان دهستان
 نمکات را به دار الملک و جوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برترست که آفرنده کامیاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و جنگی مکلف اند لا جرم برای نزد متعال واجب
 که از حضرت معرفت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اشغال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گردانند و هم گویند برای خواهش
 میطلبان و تسلی خاطر ایشان بنحاینکه چنانچه ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیروش ابن انوشیروین چنین نموده که نزد صوفیه
 مقررست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین
 مقام تمیز میگردد پس از برهما فالقیست میخوانند و آنچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم منوی گفته اند و نفس کل را خدای منوی حکیم سنائی
 فرموده بیت پدر و مادر در جهان لطیف نفس گویا شناسد عقل شریف که در انباشتن
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول قائلش شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار بر پرتو ذات بشن اند و عرض این طالع اند آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او بن گورشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
 ششم ست حیات جاوید دارد و بدن ادا بر لیت چون رام اوتار شد در راهی
 بهم رسیدند پرسرام باینک جنگ راه رام گرفت تو بر منی و من چهارم را تعلیم تو را
 است پس گویند که کمان بیای پرسرام رسانید قوت او سلب نمود چون پرسرام

در نظر داشتند یعنی تصور را نمودند و اینکه گفته آمد چنانکه قسم حرایت در دست تبت اشارت
است به انانی و حجت قاطع کبی یاوری نفس به دست نیاید و از مواد اشارت به طبیعت غنصری
گفته اند و از ما که در گردن مواد پوست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند شستن و مواد
برنگا و اشارت به اوصاف جسمی و اینکه گفته اند که آراگاه مواد یوجای سوزانیدن مردگان است
مشرست بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نماید و زهر خوردن مواد اشارت به
است و هم برین معنی گویند مواد یو تباها کاریستی است یعنی طبیعت غنصری اقتضای گسستن
پیوسته و سر انجام هر یک طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوی است از جنس خویش و ابتدا
از بر می آید چنانکه گفته حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خواهر بچنین سر و غنی زن
نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آتشینان باشد
چنانکه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
باز زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر از مخلوقات چنانکه
جنتی نارائن را خداوند و گرد همی مواد یو را و فرقه دیو تها و دیوتان و دیگر را و همچنین هر چهار معبد که بر علم
ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا نماند این اشارت است بدینکه
ایزد بخون در مظاہر متدوده ظهور نموده جمال با کمال ذات خود را در آینه های صفات خود
می بیند و از فرقه تاغور شیدستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند و میت در هر چه
دیده ام تو نمودار بود و ای نامورده رخ تو چه بسیار بود و به یقین آرزو گویند و این قول است
آنچه مهندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متقاض بود که تمام آبها را بدو
گفت هیچ کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سیل که ستاره است
نزدیک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شد من خشک شود و چنان
در عربی گفته اند اَطْلَعُ الشَّيْطَانُ تَطْمُحُ الشَّيْطَانُ و این قسم رفر و اشارت در کلام آتنا بیا
است و همیشه یعنی مواد یو فرشته است فرو لیده موباسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بر ایشان رسیده تمیز کرد و فرمود بر علم مشکوک ظهور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سنگ ظهور بخردن نقصان است
 بنابراین از خدای نارسا تیرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 نیکست را تمیز با شیدوش گفت توان گفت که ملود از پنجه رب آب است چه ایشان میگویند
 که غفرتی بیدار در آب برده بشن آب سرد در شده غفریت را کشته بیدار باز آورده
 پخته برای آن گفتند چه مایه را باب بار بستگی است و از کورم یعنی کشت مراد است زمین
 است چه در قیص این طائفه آمده که او را کورم یعنی کشت برای آنست که زمین بر پشت
 خود برادر زمین بر پشت کشت است کشت را برای آن بیان کردند که هم بری و هم خری
 است و هم بعد از آن زمین است و از نوک مراد است شهوت و تماسل حیوانات و آنچه
 گویند غفرتی بود و زمین را بر دوزید باب در آمدن بصورت خاک شده او را بدندان کشت غفریت
 اشارت بخور است که زمین باب شهوت تپاه گردان چون قوت روحانی یا دوز بود دندان
 غفریت فحور را بر اندازد و خاک برای آن آورده اند که شهوت صفت خاک است و او را
 برای آن گفتند که صفت نیکوست و در سنگ رت شجاعت است چون شجاعت نمود
 است گفتند در سنگ بیانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کرم خور استندی شیر گفتندی
 و از بر من کوتار ب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن کای
 بزرگ از سرزند گویا و برین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و نه راجع بل سخاوت
 بسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشتن شالیز و نهزار
 زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشتن بهر زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت یکی از مندرات بن کشت کن فرمود در هر جرعه مرانیابی آن زن از تو باشد و کشت
 همه جرعه گشت بهر خانه که رسید دید کشتن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است
 با آنکه نخست کشتن نوعی در دمای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواستند صورتش

بدین جهان تنزل نموده موافق کردار سزایابد و اندر راز نیست پیچیدگی نام هر که اندر شود
 بکسی زن او باشد و امید قربانی کردن با سپست با نشان در رنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از امید نفی خواطر رانی خواهند چه خیال اسی ست تیز رو و قتل او بر اهل یافت
 واجب یا اشارت نمیشد بکسی پیش ایشان ملائکه بشنود و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی
 و شکلی بتلا و حصول غذای ایشان از کجوه و او خسته و اطعمه و اثر بر به و خیرات و حسنات مردم
 و غورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان برهنه گاران بوده اند که بیغروی ریافت
 ازین جهان ظلماتی که رشته نورانی تن شدند و از نشیب لایع غصصی باج آسمان مینایی بر
 آمدند زاده بود و تمام و نیز ادوا سم با و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و ریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشب ابن ریخی ابن برهانه
 پسر بار کو و عطارد پسر قمر و بطنی گفته اند قمر پسر اتری عابدست و جمعی بر آند پسر دریای شیر
 است این اشارت بدست فرزندان کان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر پسر که هست
 کرده بآن پیوند پس روان آنکه بافتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و بر آنگس را پدر خود
 خوانند و نامگذار باشند و ش ابن الویش گفت شاید که مراد از پیران که کواکب مقول باشند
 چه در اصطلاح علی مقول را آبان نیز نامیده اند آنکه عیسی خداست و آلتی را پدر گفته ازین دست
 است گویند غنا صریح اند و خامس کاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که کاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی خوا
 که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آنکه سوتر است رای کفکی است بطور
 پیوست که کاس مجرد است که اشرافیه یونانیه آنرا امکان دانند و از و امور داس کمال
 شمیری که بر جمنی بود و ناماشینده است که کاس مکان و مکان پیش اشرافین
 یونانیان بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی
 امکان و کشی که منطبق و برابر باشد با آن بنویسد که سریان رفته باشد هر جزوی

پنج سر داده و داری عالم کرده و خرقه و از چرم قیل است و نه برهاست و یازده روزه و در یخی مباد
 و دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و الکنی میان و شرق
 و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و دایب مابین مغرب و شمال و الیان
 بر رخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کت و هر کت صد گله است فرشتگان
 زمان روحانی و دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
 ذات باری تعالی اند که علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمیدان باز گرد
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و رنجور که در استخوان و درخت
 بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گردانند
 موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار برس است و ثواب و عقاب تدریج شود
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده
 اند در نشان آیند و بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و پاداش
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود موجود چه
 میسر و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را بخند و تار و در
 محرمی گذرانند برادرش همچون رافز ستاد و تاقدری پنج گیاه را برای افطار او بپزد و پخته را
 چند جبت نیافت چون بعرض رزم رسانند پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
 است باز نشان گذار گشته وین روز با القمه بهر استر خدای بمیدان آسمانی حکام بر آید و بایند
 ایام گویند گریه که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گاو و گاو و گاو و گاو
 و خیر و خیرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزایانند و جمعی که بنیایت کنند کار اند
 ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدت بمانند و در خور نشان و بخوری کشیده بدین جهان آرند
 و عقیده ایشان بهشت را با دشواری است که او را اندر گویند هر آنکس مرد آسید و یک کند
 اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکامروانی بگذارد چون آن هنگام سپری شود

و ابها خون او در حقان و نبات موسی را کس عفریت را گویند و در نیجا اشاره کرده بماده مختصری
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آتش بیان که هر
یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند ننگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بهوم یعنی مرغ عفریتی است ازین نحو است و اربابان نموده اند و زهره را مرشد عفت
نامند و گویند علوم و دین پیمان و آئین یگانگی کیشان ایشان از دهر سیده و تقیین اسلام
گویند و دین اسلامیان تعلیق زهره دارد و تنظیم آومینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملاکیم و
مربی آئین بر اهرمه مشترک است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آتشچی پیکان بدان لغت
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما از زبان راجان گفتار است و چار بید که نرغم ایشان
نامه سواست بخت شکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکند و سوا کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما با ایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ
می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خوابد دلیل فریب خود تواند
بر آورد بحد که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحیدی و محمدی و تقدید و اباجت و هندو
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و امثال آن بر آید چه آن درویش
رسانا اشارت والا است بوجیه تیج جویندگان از و بهر مند شوند و گویند حق جسم بر کیت
و موجودات در شکم او میدو این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقبول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را رو انیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزو است یگانگی و از آن سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
و در جمیع الحکمه آمده که حق روان است و آذر موشنگیان گفته اند خرد خرد دست شیخ
بوعلی نور الله مرقد فرموده همیشه حق جان جهان است همان جلد بدن بود اجناس

از آن بعد کہ مکان است در ہر خدوی از ذی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا العاد
بحر و از مادہ است از تفریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
موجود نیست و برج و کواکب بستہ بر باد است ہفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
اول دریا می نمک آب شور دوم شیر و شکر سوم خرچہ چارم روغن پنجم و غاب ششم شیر
ہفتم آب و گویند بالازمین کوہیت کہ آنرا سمیر برت خوانند و آن از ظلمای اہمست و مکان
ملائکہ بر دست و کواکب گردا و دوری کنند و بر گریہی سبب سیارہ در آس و ذنب عریض ہا
دارند و بران حرکت می کنند راس و ذنب و مغریت اند کہ آب زندگی خوردن دشمن بگفتہ
آفتاب و ماہ ایشان را بجزئی کہ آن را چکر خوانند زد و بضر بچکر گلوی ہر دو شکافستہ شد
برین کین راس ماہ را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی ہر دو شکافستہ زمین کہ بدین
نزد برند از شکاف بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر میاد و شہرست کہ آنرا است لیل
خوانند و جای بشن در ہمائی کہ آنرا بیکینہ نامند و مکان میاد و بر گویہ سین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند پنج شب قیام گوارہ ہای زمین است کہ مرصع ہر دو
و یو ایت است برای آسایش اہل بشت شیدوش گوید مقرر است کہ بشت عبارت از انکاس
است و ستارگان ثوابت در فلک مشرق و الا جرم نفوس را آسمان گوارہ باشند و حضرت عظیم
برترین فرشتگان داند و چون متع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشنا سند چہ ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و ملوط بوجہ مسود او است و بر میاد و بشن و ہمیش را فروغ
و منار او خوانند و گویند آنحضرت است کہ در اعمال و انیال بدین اسمای ثلاثہ موسوم است
و او را بیکر بادشاہی از انواع انسان تصور کنند بر عاقل شستہ این اخبار است بفلک
چہارم و آنرا ہفت سب و غیر و و آن آویزند ہست پیشاپیش حضرتش ملائکہ در وجاہت
با گویند بادشاہی و انواع ساز ہای روند و او را اصل وجود و موجود کل شنا سند گویند زمین
پوست را کسی است کہ او را بکشتند و پوست او را بکشد و گویند و کومہا استخوان او است

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جنگ را یک جنگی خوانند و هفتاد و یک جنگی را
 یک قرن نامند چون هفتاد و یک جنگی بگذرد دیگر روز از روزهای زندگانی اندر گذرمان فراوان
 یقین است سپری شود چون چهارده قرن بشماریکه گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهماگران
 پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پدست بدین و سیاه گیتی را آفرید و دید آورده برهما است
 و برهما را با وجود آورده و چهارگروه گردانیده بر زمین و آسمان و آتش و سوز و گداز و نخست را بر
 حفظ احکام و ضبط و دنیا مقرر فرموده کرده دوم با امر ریاست و حکومت صورتی نصیب
 کرده و سیدالانظام مدام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورزان و نیز گرد پیشه در آن
 و ایل صنایع ساخت گرد چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
 آنچه بر دوش زمین چهار گروه است مردم نیز از نیست بلکه را کس نیست را کسان از ریاضت
 کار بجای رسانیدند که برهما وایش و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را کسی
 بود و نیروی ریاضت جهان و جهانیان بطبع او شدند برهما و درگاه او مید خوانند و گفتار
 طبایخی کردی و ابر ستغنی و با و فراشی با بجا که نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف
 است و هر سال آن مقصود سه صد و شصت روز و هر شب یکصد و شصت روز تا اکنون که
 هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کجایک چهار هزار و هشتصد
 و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که عالم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده
 هزار برهما هستی بدیر رفته دور پروانه رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
 از غل و پنجاه سال و نیز روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
 بدین شمار بسزاید و در آن هنگام دوازده خورشید و درختان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
 و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی نیز آب خورد و نند آن را
 بزبان مردم مانند پر لوگویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه
 برین سبب گذران بود و حکیم عمر خیام منبر باید رباعی آمان که فلک زهره و هرگز آید

مانده حواس این قرن به اجرام غاصره و موایدا و اعضا به تو جمیع همین است و در گرامیه من به این طالع
 هر که همگی ایشان نیست و با عمل شده عامل نبود و او را را کس خوانند یعنی حضرت و شیطان و
 زمان را که بندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
 برابری شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب بند نیست از عقاید
 برابری نقل کنه بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
 زمان نزدیک ایشان نیست و فغاندار ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
 نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و جمع
 افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات افعال
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیلونه روز بسیار دارد و اگر بپارا
 بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را الفایست که مدار جهان بر چهار دور است و در شصت
 است جنگ گویند و امتداد آن هفده لک و شصت و شش هزار سال و متعارف است
 درین دور جهانیان از متبر و کمتر و زبردست و زیر دست و شهر یار و پرستار است و درستی
 برایش نمود ساخته اوقات کرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
 لک سال عمریست و دوره دومین مرتبه جنگ است و درازی آن دوازده لک و نود و
 شش هزار سال است و درین بنظام سه تنش اوضاع مردم بقضای رفقای ایندلیست و عمر
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که نژاد واپر جنگ خوانند
 امتداد آن شصت و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان
 اوقات خود را بکارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که جنگ است
 که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره حقیقت
 جهانیان بکنایه دینی خودی و کردار تباوه آفریده است و عمر طبیعی این دور

تختین و لذت از آن روزیست که از شکر مادر بر دل می آید و زاول و دوم از روزیکه موجب لغو
 زناری چند بدعاهای محمود زبان بخشاید تا موی نه چند و ادویه مقرر می را مقرر نشود خداوند
 دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امرست که آنرا سود شکر گویند از غبار پاک شدن
 زن از حیض و پوستن بشود و از ادویه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه
 بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گریه با دانه کرم یعنی یکی فرزند و آن که آن دختر
 سپردست بشود هر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا یا یککه فرموده اند باید بخواند
 تا فرزند نیکو کار برسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد و ادویه بخور
 و بر آبیده راضیافت کنند و آنرا سمیت من خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید
 کرد از غسل و موم و چوب یعنی تخیر و خیرات و آنرا جات کرم دانست و عمل پنجم پسرا
 روز یازدهم نام گذراند و ادویه که فرموده اند بخوانند و آنرا لاله کرم می نامند عمل ششم آنست
 که در ماه چهارم فرزند را ببردن آوردند و آنرا پاه شکر خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
 خورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا الله پراس سرانید عمل هشتم در سال
 سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراک کرم گویند و آنرا
 و آنست که این هشت عمل را فرزند بگذراند اگر فرزند دختر باشد بمه این عمل را بجا آورند بلا ادویه
 اما در هنگام تلخ ادویه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
 پنجم بکر فرزند رسن دهند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن باید از پوست
 گیاه در ب و یویرج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسرا
 اندازند و آنرا یکپون بویست نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد و در راه خدا گادی
 ببریم و چند آنرا کوهان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و راست و روغن
 و شکر و شکر غسل دهند و آنرا شان پنجه و پایش چست خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسرا
 بن شانزده ساله بشود و او را که خدا کند و آنرا واه خوانند عمل چهاردهم آنست

آیند و نوبت باز باو برآیند و در دامن آسمان و در حبیب زمین به خلق است که تا خدا نگیرد از امتداد سائیکان اشارت نکند و نوبت قدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران نکند و روحانی صفات
شید و شس این الموش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلقت پذیرد آیند و احاطه آب کره
ارض و طبیعت اصلی آب که بالای دست سزد و از تالیش حضرت تیرا غنیم باز آب نمازد
و وازده نور شید سزد و از صعود آنجوه و تراکیمب اوخته اقرص سبز شود چون ذرات اللاناب
که بفارسی آنرا آفتابکما و یغری شهاب گویند ترو خشک بسوزانند و آن دورا قضا چنین کنند
جهان و جهانیان پذیرد آید ملا اسمعیل صفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که کیست مبدع و مبدعش
این هر دو جهان جو گفته های صاعش این دور زمانه مجنونانوس خیال هر چند درود
نگی بود و صاعش و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه
مردمی مشروط به صفات مردمی و فضیلت و کمزیری است برتر از ان صفتهای نیا نندون
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم خود
فرماید صیبت هر آنکو گذشت از مردمی که خودیوش شمر شمرش آدمی نوزد این طایفه
پرستیدن بیکر هماد یونار این میبایکل روحانیات دیگر ستوده است بیکانه کشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را بر جتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی بیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون تصحیح اشیا مظهر حق اند تمام میل بر
شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروع انوار ذات اینزد و اندر لاجرم تمثال
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کمال است از عباد و نبات و حیوان کرامی و
پرستش کنند چنین بساط عناصر و کواکب را رای منوهر کجوا با گفته صیبت مسلمانی اگر
کسبه پرستیت پرستاران بت را طئه از صیبت نقطه سوم در اعمال
افعال سائر بحار ان معنی متشرعان هستند و ان نزد این طایفه زادن و گونه می باشد

بجای آورده بر زمین و چیتری باید که سند با هر روز سباز بکنند اول صبح و آن دینمدان صبح است
 تا طلوع حضرت آفتاب به آفتاب و دوم نیمروز و آن از ستوای شمشیر است تا زوال شمس
 شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن
 ستاره و درین احوال غسل باید کرد و در سند های آخر روز اگر نتواند از عیبه مشروط بخواند
 بعد از وضو چیدار آب بر سر باشد بر تبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری بخواند
 بوم کند و بجهت آنست که حضرت آتش را در زمین پاک آفرود و دینمدان پاک باریک بر آن
 گذاشته ریزه های بزم را با بایخ پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفعات گذارد و آتش را
 باین وجه برافروزد پس شمع و استاد و پذیر و در کتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان عیای
 خیر طلبیده و در هنگام سجده نام خود را بخانه ایشان بشتون بر زبان آورد و منکره غلانی ام از راه انظار
 شمار نمازی بوم و سجده میکند و سجده و الله عز و اجات است پس نزد آموزگار خود رود و توضیح
 بآستاد بگوید و بشهر طریقه استاد خود فرماید که در وقت من فاعلم که آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
 چون به پیشانی استاد و جاده های بزرگ به پایبند شده و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
 شاگرد باید که در یوزه کرده و به پیشانی خود و استاد و شاگرد و بر سر سفره خاموش باشد و طفل را
 که برنجی بنزد تا هنگام که خدا شدت بر هم چاری مینامند پس او را از ایسی خانه خود جای دیگر
 خودش روزینه ببرد باید که یکی طعام خود را ببلک بچند دیگر و در از هر جاییزی گرانگ کرده بمصرف
 رساند و اگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بفرمود
 بر معنی نمیند از یکجا سیر خورد و بر بیماری تا که خدا شدند غسل خورد و سر می کشیم نکشد و در غنمایا
 و عطریات بیدک نماید و طعام باز نمانده خورد و اگر از استاد سخن درشت و بیخود و نغز بایه و بیجا
 کند حضرت تیر از خطم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نه بیند و در وقت سجده و نغز نامبارک
 بر زبان نیارد و دیگر را بگوشت و سر زدن نکند استاد را بغایت گریه دو قدما
 چنان ترارداد هاند که از خیالی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذموب بود

که فرزند را بعد از بزرگ پرور و مادر از نه خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا ایند پرده بان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم آنکه ماسک ماسی است که حضرت زین العظم در برج و دیو باشد ماسک وجود گندم
و شالی سیاه رنگ و نخل و طلا و امثال آن بر براسه برهند و آنرا دالان را پهل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیعو رات و آن هست و هفتم ماه پهل گن است ماری از لقره ساخته باین
سج بر براسه دهند و آنرا پس از آنکه نیست شانزدهم امر و برین در سال هشتم و چهرتری و دیوانه
بقال در و دوازدهم باید فرزند را بوی بنده پس از بوی لیسن پس را بکعب فرستد و بر بخت را
باید که در هنگام بول و غایت زنا را بگویند خود استوار کرده روی بشال رود و دست
شرب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و عاقل آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست بآب رساند و آب باید با نمک بر داشته باشند و خاک باید تیر با آن باشد و
شستن دست بر تیر که بوی بد را مل شود و بعد آن دلو کند در جای طاهر و آنچه بخان
نشد که هر دو دست در زیر دوازدهم بوده باشد پس باین میات نشسته روی بکام
شال یا شرق کند و ادویه که فرموده اند جوینان سر بار بخت دست راست آب اندک
بر داشته میاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن و این
بهشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در گشت دست گرفته انگشت دیگر در آن
فرود برده آن انگشت را بین چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گشت و بی
جواب باشد و درین هنگام برین آن مقدار آب میاشامد که تا سینه او تر شود و چهرتری آنایه
که تا گل برسد و بقال آن قدر که درون دهان تر گردد و مزاج که گشت باشد و عورات و افعال
مویکی نکرده اند اندک آب بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برزند و انگه ادویه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمده شود دم بسته شود و ادویه که در
آنوقت فرموده اند بخواند و روی نه عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادویه که در آنجا گفته اند
بخواند چون باد او بر خیزد و از بول و عاقل و امثال آن خارج شود این امور را بجهی را که سنها میهند

زن خود را نزد او فرستاده فرزندی یافت و همچنین پانده را به که از آن قتل و نسل پرست میگردیدند گشتی
نام زنش را به صاحبست مردان رخصت داد و لاجرم او بقوت و علایا ملک محبت داشت پس زن
یافت و همچنین جائز است که پس از چهر جدا و از مادر کی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخوابد
چنانکه میاسر جوین کند هست و پدرش پراشتر با زنان چهر و برج که هم باورش جوین کند
هست و پدرش سنتن بوده و قتل و کرب و هر تراشتر و پانده را به از او بود و همچنین
جائز است که چندین هم نسب به یک زن را خواهند چنانکه دختر در ویت را به که
که موسوم است بر روی بود و پنج نفر پانده و نیت کوتم احله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را
و ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نامزدن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ایهام
نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الهمس تقصیر
شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابد
با مردی در آمیخت و پس از آن عابد تنونت کش ازین احوال شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه احتلاط کند چندی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس جز و اند بهر
قدیم عامل اند و جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن کتاب مسطور است
که بیاس عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس از آن فردو یا بهر سبب دلیل و خوار
نباشد تا آنجا که مقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن
معین است که او را به نذر و بیگانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاش باشد و ازین
طالع در موافقت شریفه ایشان بسیارند ظاهر اقدامی سلاطین این جماعه را بهت
لیکن شصت مسافران و وزیران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حنات میزدند
بعلمت از دیار مردم احتلاط با این طالع حرام ندانند چه زن با زن شوهر و از آن معین است
الآن در این سرش این طالع ندادن زشت باشد گویند اولیان ساکن تکیه که کورم یعنی
که در شهر کلانک واقع است در قدیم الهمس است و دختر را بر فضائی خدا و قصد لواب بر بر میخی

و گفته اند برین تفاوت هر چهار مبدء چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علمای بر خواندن فقره
 چند از مبدء گفتا نموده اند مبدء اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق
 تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم بجز وید و آن قواعد مذمب و
 و موم و جیب است سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تفاوت مبدء و فقرات استخانی
 مذکوره و آن لغات و اشکال و ابست است و چهارم اتر وید و دران روش کانداری و
 ادویه که در هنگام رو بر روشن شدن بادشمن و تیر انداختن بر اعدایا بد خوانند و اگر کسی یا نظری و
 یک تیر اندازد آن تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشعل آتش و چندی بر باد و طوفان و چهار باران
 و بوسه زین و خشت شرک باشد و بعضی بصورت دیوان میب و در دیوان که بر دیوان
 ازان بر اسند و بسیار امور میروند و اما عجیبه زان آشکاری گردد و برافا و اعدام دشمن و این علم را
 وید یا خوانند و چنین افسوسنا و سحر با و جاد و با و جیل و با دران مذکور است و بر پیچاری گویند
 میباشند یکی چنانکه گوشت تا هنگام که خدا شدن و گرفتن و قصر برین و بر پیچاری نمی خوانند
 دوم بر پیچاری است که در حیات اتم اختیار نکند که خدائی و تر و است و نبوی تایید و
 استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت باز ماندگان لو کند و اگر در مشرعی استاد
 یا خلقای او بمیرد ستوده است از اما کن دیگر و اگر و لقی نشو و آتش را که همه و در پیوم می کنند
 نیکو پرستد و روز بروز تقییل بخند چون بر فی از احوال بر پیچاری نموده آمد اکنون بران
 که زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آید جیب مسا بارت است یعنی
 قسم اول این کتاب آمده که جائز است که چون زن شود هر زن است باشد شوهری دیگر کند
 چنانکه بر سر ام چتر این است زن ان ایشان یا بر بنیان اختلاط کرده فرزندان یافتند و
 جائز است که چون از شوهری گسلد شوهری دیگر بپزند و چنانکه چون کند بی اول زن
 پراشر بود و از و بیاس نام که مایه است مشهور پسری زاده بعد از آن زنی سنین نام پادشاهی
 و در آموجم دران کتاب است که بر خدای شوهر بادی دیگر زن اختلاط کند چنانکه را به بی نام آمده نام بر پیچاری

در بیان مایه
 در بیان مایه

در بیان مایه
 در بیان مایه

و آنرا و هر ی توانند در دست گیرند چون عروس بداماد و چند پدر دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و
 برادران و می اگر از میان رفته باشند اعظم قوم قبیله ایشان آن شرط که مقرر است کیا آورد
 و اگر خویشیان رشید نبودند در دست باید دانست چون دختر منرا و اگر خواستگاری شود با وجود
 توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست بزرگ چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را نکویرست
 که شوهر نگیرد و اگر امید کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر تا مشرع
 است که باید دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ بشوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام
 زدن در حالت عقد که نکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر ادب باشد و است
 که از نخستین باز گرفته ثباتی بر چند پیش از هفت گام زدن عقد زنا شوی منقذ نمی گردد
 و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جایز است
 بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته جامه درشت و مکوفه خورش بدهند ایام خفش
 نسوان نزد بر ایه شاتر و ده روز دست ازان روز یک زن حائض می شود و در چهار روز اول
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفر می پیش آید زن باید خود را تیار آید
 و شکفته و خندان نباشد و بجانۀ آشنا و خویشیان بضافت نرود و هم ایشانرا نخواهد تا آنکه
 دختر و شیرۀ بود و بشوهر نداد و باشند در پاس داشتن دختر نهایت باید کوشیدن
 و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
 همیشه زیر دست و فرمان پذیرد و شوهر و خویشیان بود و اگر اینها نباشند بر باد شاه و نیست
 فرض است که از خبر گیر و وزن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد و از آنجا
 پدر و مادر و برادر و اشغال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را نسوزاند
 باید نزد خویشیان بود و باکم خوری و بیادب باری پوسته شول باشد و آورده اند که
 زنیکه پس از مرگ شوهر سستی شود همه گناهان زن را شوهر از و تعالی بخشید و باها تمام شد

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بمز و رفتن است در می آورند و حال از حرم این طائفه
آزاد ترک داده اند و ایشان نزد حیرت خویش نمی رفتند شیر خواران سر لشکر آن صوب
که از جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شہاہ مشہوب بود و اینها را جہانخانہ مسلمان فرستاد
و المولیٰ آن بتکدہ جگانات ہنوز جمہا را مسلمانان بنامیز نمود و گویا و سورم زنی را کہ خواہند باید
و نجیبہ و دیگر قیافہ بود و پیش از آن اورا کسی نخواستہ باشد چو جہ من الوجہ اورا نسبت خویشی
بامصل و نسب شوہر خود و برادران داشتہ باشد و تا وہ پشت نسب و نسبش در میان اقران
آشکار بود و خویشاوندان دختر عریب نہر لیر را وارستہ تخصیص بر مندرستی و نیروی باہ و
بعضی آورده اند کہ برہمن دختر چتری و بانیا منی بقال و کبھی یعنی کشا و در میانہ برت تو اند
خواستن مشروط بدانکہ باشوہر خود و آشام ہمکا سہ باشد زن خواستن چنین نوع است
اول آنکہ آنرا وادہ گویند و این خواستگاری چنین است کہ پدر زن و المور الطیبر و بانو
توانائی تقدیر چسبندہ و دختر بدین طحال نہرست دوم اسرودہ است و آن چنین باشد کہ
بیرضای پدر و مادر و بی زور و تمہا مال باری دختر را جہا و گویا از خانہ پدر و مادہ کشیدہ بجا
خود برودہ عقد نمایند قسم سوم گاندہر وادہ باشد کہ زن و شوہر با یکدیگر باکلی باشند و جہضای پدر
و مادہ دختر را بجا نہر عقد کنند قسم چهارم را چہرہ وادہ است کہ از ہر دو سو خواہند آنرا شکریا بشنود
و لشرب شمشیر و دختر را برودہ نکاح کنند قسم پنجم دیشاہ وادہ نامند کہ بیرضای پدر و مادر دختر را بہ
نیروی طلسمات و تیرجات و مانند آن برودہ نکاح کند و شہا و درخت سمنکرت نام جن است
و وجہ تسمیہ آنکہ چنانچہ جن کسانی را خواہد در بر باید این خواستگاری تیر بدان طریق واقع شود
در نکاح و دختر بر جہہ وانا باید دست عروس بدست گرفتہ میفتہ مقرر و مشروط آتش خود و انما
و ہفت قدم برود و چون برہمن دختر چتری را خواہد در اثنای عقد کردن تیر باید کہ یکسر در
دست وادہ و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوندخت بقال تازیانیا مثل آن
بطریق مذکور در دست وادہ چون دختر بزرگتر بگردد از دست او کالت قطع بدو رسدہ باشد

و تجویض کسی باشد و راست گو و درست کردار و از خیانت مال بدان و در برین و برین
 فرض است که در یک سال یک که آن نیز نیست معین کنند و اگر مفسد باشد و از انبانی
 جنس رفته قیاسی گردد و در صورت یک یک نماید طریق یک آنست که سه کند یعنی گوشت
 باشد و پیش این ستون چوبی نصیب کنند و بعد از آن از گیاه در بهای که او را در سنسکرت گو
 ساله گویند رشتنی تا بدو همان رسن و در گردن بر سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را بخورد
 می کنند و در روز اول آتش که هوم می کنند و در و غسل کنند و نه نفر بر زمین نیز ایستاده
 سر و تن شوند و از آن نه نفر بر زمین یک نفر را بر پاهای خود نه همه فرمان او و بر نهشت نفر دیگر
 می بر پاهای خود نهشت و نه نفر بر زمین غیر از این نهشت تن می باید که باشند که ایشان علما و در
 انجمنی هوم کردن مسترینی دعا خوانند و برای آتش افروختن هوم چوبی بسنسکرت آن و
 بسند می ایستاد و خاتم چوبی و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کنند و چوبی که بسند
 و نیز برای هوم چوبی که آخر پادشاه و به تلمی او برسی و بد کنی اماره که از آن مسواک سازند
 بیار و همچنین چوب میل که درختی است مشهور و چوبی که بسنسکرت اودم و به تلمی مبری
 و به کنی و لور و پیاری و غیره و شتی گویند و دیگر چوبی که بسنسکرت می و به تلمی نمی گویند و به کنی گیاهی
 که بسنسکرت آورده و به تلمی کرکی و به کنی هر یکی گویند و دیگر گیاهی که دریا می گویند و آن نه
 شد و آن نهشت بر زمین که گفته شد نهشت را نهشت خوانند و دیگر نهشت بر زمین که درخت خار و نهشت
 که بسنسکرت کالی خاک و به تلمی بسو کوباده کنی کا و کا با تا گویند آورده و نهشت کنند پس آن نهشت بر زمین
 آن نهشت بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن نهشت بر زمین و دیگر نهشت خوانند و نهشت های نهشت
 میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا میرد پس بار اول یکی از آن نهشت بر زمین نهشت
 را می برد و پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان آن را در می افکند پس و نهشت گوشت
 آن را هم میسازد و آن نهشت بر زمین پاره پاره را در آتش افکند و نهشت بر زمین میسازد و آن را نهشت
 بالای آن و نهشت میرند و آن گوشت کباب شده را نهشت بر زمین بخورند و آن که کباب نمی یابند

و اگر شوهر و زنی بود چنانکه با یکدیگر را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از و قزح
بر آورده به پشت رساند و هر آن زنیکه سستی شود و دیگر نشاء و خوشی در نیابد و اگر تعلق قلب گیرد و مرد
باشد و چون سستی نشود و بیوگی بسز بر او صلا از نشاء زنی نبرد زن را باید با شوهر خود در آتش
سوزانده و راندن آتش را بدست و همچنین زنی که خواهد سستی شود و او را باز دستن جگر است
و تقصیر گفته اند مراد از سستی شدن آنست که زن بعد از شوهر هیچ خواهرش را با شوهر بسوزاند
و پیش از مردن بمیرد و در زبان مرد زن شهوت است یعنی شهوت را بر او اندازد و آنکه خود را با
مرد و در آتش افکند چنان ناستوده است زن را با باید که عیبت بر و بیگانه خود را نماید و عامه
آنها را پوشد که شاید با آنها با شد و از بر همین دختر چتری پسری که آید بر همین نیست اما شکر
تر چتری باشد و مقرب است که بر همین که در زبان بر مجاری بود آتش پرستی پیش میکند اما آن
آتش در وقت نکاح بر طرزی می گردد پس تا گزیر است که در آن آتش دیگر نگاه دارد و دعا می کند که زن
آن واجب است بخواند تا شاید شرفی که میان زن و مرد هنگام تنگ رفته آن آتش باشد
و پس از عقد نکاح همان او را مفروضه که در آن وقت خواند آتش افروز بخواند هر روز آتش
پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن و فرود رفتن حضرت نیز غنیمت بوم کند و دو بار طعام خورد و در آن
دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذاشته فقر او دست را که بخانه او آیند پذیرفته شده
بقدر توانائی بخورش و پوشش و سنگیری کند و چتری را بعد و شاستر یعنی کلام آسمانی و معلوم
خواندن رواست اما دیگر را نتواند آموختن و هم نیز لازم است فرمودن و خلق بیرون
کار است بنا بر قرار داد برهما و شریعت بر این پادشاهان قدیم چتری بوده اند و بعد از
پیش خرم و فرودخت و تجارت کردن است و چار با نگاه داشتن و کشت کاری که در آن
سودی باشد بزرگوار که دله کنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که بولند کرد و زنی از
آن برساند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار کرده واجب است که در ازارشی از اشیاء باشند

و از خونِ رقیق آدمی مراد سلب اوصافِ ذمیرہ بشریہ و منزه آراستہ کہ برہمن بکشتِ نر و از
 و بر سر می ہم آئینان رفتہ قدری غلبہ بخوشنودی از ایشان گرفتہ بدان قانع شدہ شتوئل
 عبادت باشد و غذا آتہیہ گردانند کہ تا روز دیگر ماند و طلا آلاتِ طاہر ترست از مہر نیات
 و دیگر ہر چاکہ بکند و مادہ گاؤ و مرد را ہر چند طواف کند و آب روان و جای مادہ گاؤ و بر
 روی خاکستر و روبروی برہمن و گاؤ و حضرتِ نیر اعظم و آتش بول و عالظنا را رواست
 و طریان در بیتِ اظلاسوی کوالب نگرد و برہند در باران ننگد و وسر بسوی مغرب نچاہد و
 خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پایی برای گرم شدن باتش دراز نکند و از مالای
 آتش بچند خواب برد و دستِ نیا شام و خواب بروہ را بر الیختن نار رواست بکبر و روت
 یا بیماری بر یک فرس نشاید نشستن و کاریکہ احتمال زیان دار و گردان نباید گشتن و
 از دو دیگر سوختہ مردم و و باید بود بغیر از در مشور و در شہر و در بنجانہ نباید آمد و از باد شاہ اوسل
 نسیس و آساک پیشتر لیم چیز بی نباید گرفت کہ در باز خواست آن آزار ممکن بلکہ افس
 است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اتنامی عطسہ کردن و خمیازہ کردن
 و دہن درہ نمودن چون غافل در خلوت نشستہ باشد و ہنگام سر مہ کشیدن دروغ
 بسر بالیدن نباید دید و برہنہ در جامہ خواب نشاید خفتن و در خانہ غالی بی رفیق خوابد
 و برای بازی با کت و سبت و با آب را بر ہم نزنند و آتش برہمنی آلت و میدان نمود
 باید دانست و در حساب اہل تحجیم بر اہمہ ماہ را دو بخش کرد و انداز آغاز تا پانزدہم را بخشی نامید
 اند و روز شانزدہم را پیر دایمی یکی خوانند و باز تا آخر ماہ را بخشی کردہ اند برین طریق
 ہر ماہ دو دوازہ و یک شش خواب آدا نیست و چہ تسمیہ دو وادشی و چہتی سینے دو وادشی
 و یک شش و کاہم ہر سایہ دیوینی یک فرستہ و باد شاہ و لو ستاد و رتا ض و
 منکوتہ و غیران نباید زد و بر اہمہ را بھقارت نکر د و برای تقصیری کتابگار را یا بھست
 نامرب شاگرد را زدن باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود زبر گستر و زن بویہ و یکس و عجزہ

اولیم بخور دیس صد و یک کاؤتیک گو سال دو و پنجاه یعنی چیزی نقد بان هشت برین و آن شانزده
تن برهند و نیز باید که در روز دوم سوم کشته شود جانور و در آن یعنی چیزیم بدهند و سدر و زردی که برشته
همی خوانند و آتش می افروزند و چنانچه گفته اند آنرا گوشت نمی افروزند و در غیر و این مقدار مردم برین
که آیند طعام بخور اند و عطر و لبت بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از آنچیز و زرد و کبود
را بر کنند و مسدود سازند و یک کوب در گذارند و آتش آنرا بنماند آرد پس آن را بر کنند زیر آلهه بر
شهری کنند و خانه برون شهری سازند و بعد از تمام آن خانه را بمی سوزانند و آن
آتش که بنماند می آرد و خانه کودی برای آتش کنند و آتش را در آنجای گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بقیه و بر آتش مبر و چیزی می سازند چون هوم کردن بر و نود
آزاد بر می دارند و طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آرد از آن خاکستر که کوه ملک یعنی
تشنه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برین بکنند و دیگر آنرا نرسد و اگر برین بشنوباشد
هوم یعنی جگ را همین طریق کند اما بجای بر صورت نری از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هر یک یک بنزد و یکشد آنرا کشش هم گویند و بجای که دو بنزد آنرا یون هم گویند و در یک
سبز یکشدند و ایچم گویند و در جلی که چهار بنزد یکشدند ختموم خوانند و در جلی که پنج بنزد یکشدند و ختموم
گویند و برین طریق کاؤتیک و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند اسپند و راز سپه نامند و
برین منوال چون آدمی کشند نمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا دیاک یا مار
کشد و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بنزد و اگر نتواند صورت بنزد آرد
سازد و اگر بشنود سبب باشد از آرد سازد چه در مذہب شنو آزار حیوانات حرام است
و در سحر یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت اعیان زنده کرد و اندین جانور داشت تا شمر
یکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و غلطی این طبقه گفته اند و از قتل گوشت خوردن
ناوانی است و مقصود از جگ کاؤتیک ترک میش خواندی و غرض از کشش اسپ نفی خواطر
چندین یعنی دل که کار خیر و سازد و اس باطنی بر غم بند و آن از دست ایست هرزه تو مازن

بدان حیوان است و در قدیم الدهر در برابره و عقلائی ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شدنی
 و فرزندی پدید آمدی و امن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را که خدای کرد و نذر ایشان
 جدا شد و بصحرای رفته پرستش این و مثال مشغول می شدند و چون فرزند و خانه فرزند ایشان شدی
 مادر و پدر آنان در صحرای یکدیگر ملاقات نکردندی و از بیم دور بودندی چنانچه چند زنگ
 در میان فاصله میبود و ریاضت این کرده بسیار است از قسم استادان و آویختن و حرف نزدن
 و لب زدستین و خود را پاینده و دینم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن را با مرده سوختن
 خود مشهور ترست اینست بیان سماعت که منسوب است به برهه که تعیین اول حق تعالی است
 و ازین طائفه نامذکر سراسری منی برهن را در وادای سلطنت الدهر و دیده که از مسلمانان فدا نمیدرستی
 و با بیگانه ایشان صحبت نمداشتی و می گفتند که یکی از امای مسلمانان سه لک روپیه برود
 قبول نفرمود و بترک حیوانی بود و بترک قرار داد است خود عمل نمودی کسانی میاور مردیست
 از برابره بنارس و عالم بعلم خود و تربیت که از وطن مالوف حرکت کرده برکنار در ریاضی و
 که قریب ببلخ کامرانست در دلاهور نشسته است و در باران و آفتاب پیاده نمی رود و به
 بر سیز میباش و قدری شیرینی آشامد و آنچه چند ماه گرد کند برابره صلح را خواند و صرف نمیشد
 ایشان می نماید نظر چهارم و در عقاید و دید انیثالیان و این طبقه از محققان و صوفیان این
 گروه اند و خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون
 علم است و ازین تشبیل بمسلطت او معلوم شود و از جمیع نقائص ذات و صفات پاک و بر
 جمیع موجودات بصیر و بر سائر کمونات دنیا وجودش بهر اشیا محیط و فاعل و مال را بقضا
 بارگاه استیش را و نه و خدای نفسوس و بزرگ از روح ذات مقدس صفات اوست و
 آن ذات مقدس و وجود مکرر را پریم آتما گویند یعنی بزرگترین نفسوس و بهترین ارواح و شاهر
 این معنی یعنی بدون او آنکه مصنوع است و مشغول صلاحت را از کتم نال بود بقضای شود و دنیا
 و سائر ذرات این ساخته حضرت اوست و نمینی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بود کتاب سماوی

و سائل و اطفال کشت و منال را نماند و با فرما بنزد زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تهاجم کند و حق نامی پاس و قصاص و دیویش در یک سفره طعام خورد و صاحب خانه کسی
تا و از بلند بر خواند خواند که اذانت بوی برائی آید بایز که کالب را که حضرت زحل مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و اسد و جنب باشند بر روی فرید و دولت و بر آمدن مطالب
و حاجات و قربت حق پیرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بر ایشان بود و در
برای همه و نا و پیر منیر گار برسانند و پادشاه بایز خداوندی و تدبیر و خلیق بایز نا و پیر عادل
و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخنی و کریم و حق شناس و انامی مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پیر منیر گاران متقا و خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
موصله باشند از ورود و عشرت و عشرت و عدد و در بهجت و محنت و محنت و مزاج متغیر و لا و ضایع
نشود و کیسه در نیز و بگریند گناهی غیلم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
یکسی رسد که در زنگاه پای مودی رفتار و پادشاهی که بنابر قرار داد و آئین خود و صفات
جمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رغبت پروری بود و ثواب نیکوکاری که سالان
مزد کنند و خبر در رسد و او گسری بر پادشاهان واجب است تا یکدیگر اگر پسر و برادر و قال
و خسرو استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی تسبیح شریف ایشان
و اما دیب و تمسید و تنبیه و قصاص فرماید و سرعیت هندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش این و در شنگان راست کش کنند و مراسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات و در آن ممنوع نیست الا اگر آن
که کشته و آزار ندهد و مودی بهشت نیندازد گفته اند کسی بر مثل حیوانات از کتاف بد
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورت جاندار بر که یکشد باز زنده گرداند اگر بدن قادرینا
بدان نیرد از دو که معاقب و مواخذ خواهد بود و نیز و تحقیق کشتن هر حیوانی که در معاق
یعنی شش جایز است اشارت بقطع و منع صفتی از صفات و نیمه که منسوب

نه مانع چنین جهان را دروغ بود و اندر که از غفلت عالم انگاشته و رفته موجود حقیقی است این حالت را تر با او تنها گویند چون غارت از عالق و عوالق جهانی و قیود مکانی و اربور مطلق گردد و با آن اطلاق رسد که آنرا کمیت گویند کمیت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول به مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر نشین و شهر مادی و این قسم کمیت را سالک گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بغیض مصاحبت و مجامعت ملائکه محیط و این قسم کمیت را سالی پسر خوانند قسم سوم کمیت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهر و برادر و با این قسم را سالی و این قسم چهارم کمیت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی بر فرشته که خواهد بود و آینه درون کمیت را سالی و هم سرانیده قسم پنجم کمیت آن باشد که نفس سالک که آنرا حیوان گویند همین نفس بزرگ که آنرا پریم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دینی را گنهایش نماند و اینست بر خیزد و این کمیت که بگویم گویند اینست خلاصه عقاید ویدایان و دانی این علم را هندوان کیانی گویند و سائر مشرکان هندوان مقومی این گروه حرف زده اند چون و ششست که در نصیح را چند سخنان بلند و حقائق از چند گفته آن مقالات را بیک و ششست نام کرده اند و در ذکرش که در همین محبت ازین که از چندست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را گنجانا نموده اند و ششست اخباری که بر گزیده علما می تانند برین دست درین دانش اصف بسیار روده و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی انربی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آتما خوانند گویند این نایش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خواب است نیکی و بدی و نعم و شادی و عبادات و طاعت و بیغایت او با هم است و این پیکرهای گوناگون خیالست و در کلمات منم و بلبلات بشت و رحمت و تناسخ و جزای که در آیه خیالات است و جسم و خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ مشکلی نیست از جهت آنکه بی آتشیم

باید بر صفت نبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سبب و ابر صمد بود نموده و الایوی و وجود دارد
 در ملک هستی پذیرفته و این ظهور را بایستی مکرر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد
 هستی بخش و احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
 و آنرا باز کند اشسته لباسی دیگر ظهوری فریاد و تنها لباس برپا و بشن و همیشه در آمده
 و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مبادی ثلثه جدا جدا آشکارا کرده و ایند
 جهان را بر پاکر و نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت برج است بدریا و شمار
 پائش بنا برین نفوس و ارواح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدست و از
 غلبه خودی و منی در قید افتاده و لا جرم به و اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است
 اول بیداری که آنرا جاگرت او است تا گویند نفس درین حالت از لذت و طبعی و مشتهیات
 حیوانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از غفلت این مذکورات که اگر شنید
 و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و در حالت دوم خواب است که آنرا سونیه او است تا
 و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زهر و سیم در خواب اند و غفلت و مانند آن
 سرور بود و بعد از آن نوم سوم حالت را سوسپت او است تا او درین مرتبه از وصول
 مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
 بآید و آنست خواب تروایقان عبارت از آنست که در آن بیند و آن دیده را بتمازی می یابا
 خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده شود و آن نوم غریق است و این طایفه
 آنرا خواب خوانند و قاج نوم شمرده سوسپت گویند نفس درین سه حالت گرفتار و
 و از وسوسه و اندیشه و نفس در غیر مرتب در اجساد و بایدها متعلق شده و از خواب اندوژی و
 تکواری بمرتبه خود شناسی و خداوانی رسید پس فام غفلت بلکه و نشان عرفان که آنرا
 گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب بچند دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
 شمارند و عارف بیداری را نیز خوابی انگار و چنانکه از غفلت رسیان را مار پنداشت مار سیان

و بایم گفتند که ما هر کلام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانی دانستیم و همچنین در بیداری از کرم
آن سر میشنویم که پادشاه ما سر اسیر جان را داشت اما هر هفت چگونه جانگیر بودیم و یک تن روی
زمین را داشتیم دیگر برانی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در دارالملک خود
اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز تو نیست و این گروه
سائر عقائد بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در میوه فرشتگان را هنگام ستیز
واجب الوجود دانسته اند و آنست که فی الحقیقت وجود اندست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گرفته جز او نبود و الا هر دش را خود هستی نیست و بر بها دلش و میسر که در بالانگاشته
شدند گویند صفت حق اند چه بر بها آفرید و بشن نگاه میدارد و میسر بر هم زرد و گویند این صفت
دل است که آنرا من گویند و کار جو اس باطنی را مخصوص من گردانند اعتقاد بر وجود جو اس
باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهر تصور شهری کند پس بر بها است که آنرا در حسی آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
میسر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال است که اند و صفت
فی الحقیقت وجود ندارد و بر علم ایشان الربط البین عقیده باشد و این دانش پذیرد و بحدس
یا تعلیم او ستاد یا بطلان کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در آن
دانند که در ریاضت هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلبت خود را تشنه چه خود و من
ذات الملیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت حاصل
شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را
رایج جوگ خوانند یعنی بیاد شاهی و اصول یافتن و در بنده و ان شتر و هم و در ثبوت است
شتر دعاست و هم آنست که در آنش روغن و اشال آن چیز را امانند و دعاها خوانند تا
فرشته را که خواهند راضی کنند و در ثبوت آنست که عصا و امش آنچه پستند افتد و بدینگونه

یکی نادران ویکی در آن سالش و دیگری بر بخور این چگونگی خیال و تالیش باشد جواب گویند مگر تو در
 خواب نرفته بودی و خود را پادشاه و فرمان روای بر تار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خدا و تر
 و بیار و مندرست و آزرده و خوشدل و اندوگین ندیده بسان هنگام و در خواب خوشی و فرح
 یافته و بسیار ترس و هراس بر تو بر تر و غالب شده و در بخت گشته شک نیست که آنچه خیال و
 تالیش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پذیرد و در ای روپ که از راه
 بای و اناست از نامه نگار رسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده
 چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازی
 میباشند واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث نمیشود و در شش ثانی چرا اثر میباشند بقیده
 این طبقه برین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پذیری بزرگم گیان آن هم خواب
 است و در خواب آنکشته که بیدار شدم چه بسان هنگام و در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه
 دیدم در خواب بود بر نیکنه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خواب است و نشینده که کامیاب شدی
 در سر نامه گفته که در بیداری بخت پس گرامی جوهر هفت خواشش سروری شش جهت عالم
 داشتند برین آرزو و پرستش و اوار برداشتند و روزی سر بایعین استراحت نهادند و هر
 هفت را خواب در رنج و هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بماند پادشاه برادر و بعد از فوت
 پدر و نیم دار شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و سروری نهاد و بعد از آن
 سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بمقام آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن پشست
 چون از خواب برآمد و طعای که سر انجام کرده بود و ندانسته شده بود پس هر یک این واقعه را فکر
 کردند و هر یک از ایشان و عجبی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور را بود و در الملک
 من فلان شهرت پس چنین قرار دادند و در بیداری به نگاره های خود و در آن شهر را
 سرخو آید است ست یانه نخست شهر که الملک میمن برادر بود و رفتند آنجا پسر پادشاه یافتند
 و مدت که فلان خود شناخت و همچنین نگاره های دیگر برادران پسر از این مذبح هفت محاکم را یافتند

که بیاری آنرا بسوی شستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در همین نفس نیز و ایشان پس قطع تعلیق حبه
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روتش از نفس تن پر و از فرمود میسر را آتش در دادند و
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و عیس نفس می کرد و بر ریاضت کار و بجای رسید که بانگ کسادی
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به آینه نیتان دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون افلم اسلامی شهر خدوست و سخت از ادکیش واقع شد و
بنوعی که او را از رفتن اموال در دول اندوختی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دلا
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشمنانم که بر بخور و لذت سانش اصدی مغرور نمی شود و هرگاه
در دیشی شنود و خود را باور سازد اگر از دوشی از زمین بیاید و پیوسته نزار و رود و دلمجوی او کند
و ایراد نمود و اندر دیگرین نگذارد و دهمواره از توحید گفتار می کند و جز آن را دیگر نمی گوید و از دیکار
نیگزارد و جز از درویشان بدیدن کسی نیرود و در سوره سن نام خواهر زاده اش که نسبت میری
نیز با و دارد و از زن و پسر و خانه آنفر نیز با خبر است که نزدی که مریدان می آمدند ایشان را
چون کیانی برینه آهنگ برودن آمدن کند و راجعه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسند
آگاهی نماند و اگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان لسی متشرع همانک آتش افروزند
و در آنجا گویند و بکشتن و انوسناه و عاها خوانند و آنرا هم نامند کیانی رینه گویند آتش افروزان
و در دمی و دنی میسوزم و بجای گویند خودی را می کشم هم تروما نیست و جمیع سخاوتها و انرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهر زاده دارد و نکل نام ده ساله که کمتر از سوره سن است
روزی از خشم میگزیست نام نگار با او گفت و دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند و اکنون
چون میگزی پاش داو که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد و صحبت نیگانت از نیگان کند و بگفتن نه پس کیانی برینه هشت ساله
است بجای که در خانه ایشان بت می پرستند و بگفتن بچه را بر ده جای داد و تشنه هر و بکشید
از و پرسیدند که چه کردی گفت شک جهان ندارد و این را چرا اینسر سید و دیگر اینکه هر کس هر چه

او را سجده گفتند از بهر تیری که از کمل جوگیان و گیاهان است یکی پرسید که مقرر بخوانی جواب داد که
 آری گفتند که ام مرتضی است داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که بوم می کنی در جواب گفت
 میکنم گفت چکاره پایش داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که دندون دست میکنی پایش داد آری گفت
 چه نظام گفت در وقتیکه می خوابم دراز با سانش در این سخن یاد ازین حدیث میدیدم تو هم اگر عالم
 خیر است و عباد الله الجاهل و بت پرستی را بپندوان و یوا چرمی گویند یعنی رام گردانیدن افروخته
 و این طائفه گویند که مرا و این آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدین عمل کند یعنی چون خواهد چه بنماید و یا بگوید
 بشمار بوی گیر و و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در میان انظار وحدت
 وجود و همدوست گفتن منافیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را بنابر قسم
 اول اختیار کند صاحب گلشن گوید مبیست امانیت بود حق را سزاوار که بهو عیب است
 و غائب و بهم پندارم و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را نشانند
 و بخود مشغول بودند و در قید جهانیان نباشند سکر به چاری که برگزیده بر اجمه و سناسیان است
 صاحب این عقیده بوده و هر چه رو کرد فرسنداند و روزی منافقان و منکران دادند که
 بسوی او میل رانند اگر نمرود و هر جا ماند صادق است و الا کاذب چون میل را بسوی
 او تافند بجزو کنت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گزینتی گفت نه فیل است
 و نه من و اگر بگفتن نبود در جواب دیدید و همه بزرگان نمود را این عقیده بوده و هند و آنرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران در ایشان و پیچستان کامل
 همه بدین رفته اند گیاهی رینداز بر همان کشید است آن طائفه را بلنت کشید و گوید و گویند
 گویند گویند چه گیاه ناطقه شیورینه تمام داشته معنی نفس را میگوید کرد و روزی آدم نوشهره را
 که در سر ماه کشید است خبر داد که فردا من بدین عصری بپلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با
 ایشان حریف میزد تا بجای رسید که سید گرد آورد و دوازده نفر از پیشه سیمیه پیرم آتش شست

خوش گرد و شبها تنها در محلی که مردگان را میزدانند بسر آورد و سینه هزار و پنجاه و یک حجره کجسته داشت
 در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و فی سوار و ایشان بود و محرق انسانست نزد آمد و مانند
 پسر بیاد و سنگ را به کشتن و غلص او شد و توجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
 حاصل بعبثت و ارتقا گشت و او جوانی ست که شعر نیکوی نمید و در هزار و پنجاه و دو در کشته و در
 را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بر دوازدهش در آورد و نواز طبلین هزار
 کمان با جلالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر نواز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
 و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای و تیره و کوس رقصیدن گرفت و در انشای و بعد
 پای او بلند و از ان پشته گویا سار گشت و هنگام غلیظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
 بدان مرض در گذشت میرزا یحیی گوید رباعی شد تیره و علم بجم حکمت روشن و هر چند که در
 و لاش بود سخن و بر بان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شود از نغمه بدین طوط
 شمره و جادو و فقیر بود و شمره و رنگر گوشت تشنه بکشید و ز نار و گردن انداخت و کباب گوشت
 گا و با نان بازاری خورد و سیر میکرد گمان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی برود و قاضی
 باو گفت اگر هندوانی گوشت گا و دندان بازار خوردن نضر است و اگر مسلمانی تشنه و ز نار رسم
 گماست جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و ز نار و تشنه و گوشت گا و از کاه و جو و نان
 از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
 هند و باقی المشرکیت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو و از شاگردان او بود و بقیه الاسلامان
 رفت با تشنه و ز نار بسجده شدی او را بگریختند نزد قاضی برودند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
 که اگر مرا خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوجه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
 بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز ن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
 داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستی که صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدو بگفتند
 سر عرض آیم و پیش نهادیست و جز این حرفه نمیدانم زن از دکانگر که جادو و زور مست یافته بکابل آمد

۹۰
 تشنه و ز نار
 کینه و دانه و بیاضان
 مرده

خوش کنده می پرستید چنانچه پرستش با زلیت من باین بازی میکنم و سبکس از اهل خانه بنا بر آزادی
دست او بخوفت و بر و گشتین کردند و در هر دو چهل و نه عمری را تم حروف در کشید که یانی رینه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتای خویش یعنی نفس با طقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاکر تو کیست گفت آنکه بچه ای رسیده باشد و خود را بر خیزد اندانده بیند و راقم در هنگامی
با عرقهای بنود بر شمشیر سار کشیده رفته بود و شناسی که دوی آزادی میگوید با ایشان بود و هر چند
کوثر طهام آوردند شناسی با عرق طهام بخورد و لالت زد و گفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قهرمی پر باده با داد او برای رفع دهم در کشید شمشیر لبش
خود پر و اخت باز عارف نان بازار که در کشید بنود کجوهید و تر از شمشیر بسفره آورد شناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سار قیود بر آدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاو باید خورد شناسی لبخندید این سخن از این انجمن بر دهن رفت از غلای بدان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر است و گفتش است سود من کول و آدب است و
متاب رینه و آوت معروف بجو بال کول است از شنکر که بر کیانی رینه است شخصی اندر
گروان پرسید که کیانی رینه با هم از ادبی چرابت میسر شد شنکر است گفت تو چرا زگر می کنی زگر
گفت آن پیشه نیست بهر روزی شنکر است جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سبک
احضار غذا ایشای هندی که از شرای نامدار و فحشای بلاغت آتار بود و بقی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
و با ایشان صحبت داشت مرطبان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشکلی مسرود مانده
گفت تلم غمرن در خدمت دارندگان گذشت چشم من چنین آزادی نمیده و گوشت چیزی از
انسان دارسته بشنوده هر رام پوری شناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بچشم رسید
از درازی مو طول شده و برب رود خانه که موسوم است به سمیت جتای سر فنی موی که قلم
در شده باشد تراشیده سری گفت بهت نبوت قاضی بنود او را برید گفت هرگاه موی سترگی
در ترقی بینی پرستش بجای بالستی سر و جواب داد که از شرافت ابکنه جای است که در آنجا اول

بمان صورت را بجای کلنج در سورخ موش گذاشت تا راه سده و شده بندوان گفتند این چه
 عمل هست جواب داد شما کسی یعنی قبی که راه موشی بند تواند کرد و از عمد موشی بر نیاید مرا چو بنیاس
 و در از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شش و نعلی در خانه پرتاب بل بود و آن میلی است از
 سنگ که هندوان آنرا پیر ستند چنانکه گفته بجای تیغ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانان
 گفت دو تن از کافران که نوشیدند آن دعا تم باشند به پشت بر و در پرتاب بل جواب داد که بای
 بقیقه شود دو تن از کافران به پشت خوابند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان
 به پشت نرود از آده و این تخلص است از بر همان است روزی در بزم نبی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما
 طعام غیر هم کیش خویش را نخورند از آده پاسخ داد که مرا لکان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین
 از اطعمه و شراب به شما کنار گزیم روز دیگر هنگام با ده نوشیدن با ایشان اینان می نمودند از طعام سر نه
 پیچید و هنگام تناول طعام با آده گفتند که دوش از مسلمانان خود را بگیریم پاسخ داد که دوشم که خویش
 طبعی میکنند خدا بگذرد که شما مسلمانان باشید جوانی که پسر پیر من گایه است کایه شکر قدایت از گروه طبع از
 آفرینش بر شما و در اشعار ابدار ولی تخلص میکند و از عهد می اورا بجای و ایشان میلی تمام بود و در سخن
 قلیقه الارواح نام و در پیش بزرگوار **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** شکر شد و در برابر و چنان
 با و در ایشان هند صحبت داشته بود و از شد و شیر بخدمت ملا شکر بخش رسیده کامیاب شناخت
 گشت و بمقتضای **الْقَصَصِ** که آمد **هَبْ لَكَ** بیدار این دین و ازین باز به است بابت و بخت آشنا
 است از سجد میگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری شیخان بلند از و سر میزنند و میانش هم
 او در پیار و بخت ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **لَعَلَّكُمْ** مانده آن خودیم آن تویم طبعی
 نشانی توان نشان تویم طبعی این نشانه نشان ذات تواند مظهر جلوه صفات تواند و بایک از فکر و از
 قیاس مالمای تو پیدا برین لباس مظهر ذات تو پیدا بشیالونی تو و مالتوی و خود تو و مالت ذات تو در
 صفات تو پیدا و صفت عین ذات ای مولانا ما همه بخت هر چه هست **لَقَدْ** ای منزله زخم و دهم و دومی

پیش از آن شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول بسته و نظر پوشیده میازار
 آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مارا پوشیده جادو جواب داد و تاج و تیر بر سر نیکل و مهران
 و بگر میاشد و زنگ در گردن گویند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در
 درستی کرد و جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ نو جادو پذیرفت با
 ایشان بجهت و خیر و در آن صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
 نیا شامید و شلنگ میزد جادو مردی بود و بریاضت خود گرفته در هزار و پنجاه و دو دور حلال آباد
 که باین پشاور و کابل است یا را نرا که در آورده بود و در دهان و او بر تاب مل چیده و چیده و در دهان
 کترین کیانی یعنی غارست و در او بود و از سیاهکوت است و در خدمت هارنان صاحب
 کمال رسیده و در قید پنج دین آیین نیست همه در همدیگر با هم میباشند و در هر یک
 دوست دانه گری بنیاد تو بنابر حاجتی نزد دوا ده نام مردی که خلیفه از خلفای هر گونندگان است
 ست مرید شد و خود را شاکر داد و او را نمود و او را پای او را شست و آن آب را حاضران در همد
 ایشان آشنا میزد و ایشان هر که را باین خود از نر چنان کنند آخر میان بر تاب مل و دوا ده گفتند
 شد و او را بر تاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کرده ام تو امر و زبان من
 میکنی بر تاب مل جواب داد که ای ابله بپوشیده پای مرا چو تو جلیان می شویند من خود و دست
 غیر ساقم جت تو می اندر و باید در همد و دوا ده جت بود و مریدان نالک مقرر است که چون کامی
 جویند و می چند پیش خلیفه است و او را استاد گذارند و مرا طلبند بر تاب مل و می چند پیش کابل
 نام خلیفه هر گونندگان که در کابل بود و گذشته و سنت بر لبست و گفت عرضی دارم همه مریدان
 نالک بر این خود بجهت دعا کردند که پذیرفته با و کابل پیش از اظفار از و پرسید کرد و بار
 هر گونندگان از دوا ده بر تاب مل گفت از آن عزیز تر است کابل بر سید آن جمیت بر تاب
 یا دعا ده که مرگان در قاصدان و از مشرکان از پیش و در کابل جانیده و حرکات و سکنا و هیأت ایشان
 فکریم و دعا ده بر تاب مل می بود که آن را همد و آن میسر شدند و می آید با شیعیان اومی رسانند

و وجود منقسم بقین یکی حقیقت که از ان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
 پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم و انش و ذبول عقل به پرکرت در آن ممتد در عالم بدین غفلت
 و آنرا سائر است و در این پرش رنج آزار است و آنرا پنج کلش خوانند و از عیوب خمس اولین
 اودیاست و دومین استماسوم راک چهارم دوش نیم ابا ویش اودی عبارت از آنست که
 جسد و حواس را نفس بنده و او را آغاز و مبدا نیست استماک اشارت بخود می دهنه
 و نهانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آن یقین و دوش را می خود را قبول
 کردن و برای دیگر را معیوب بخردن ایهویشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
 بر شمرده به رادر آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند و بعد از طهارت
 قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک گردند و طریق را در ته گویند در ته چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم دنا چهارم اوسپچا میتر دوستی یا نیکوکار و مصادقت با سلمی که تار نخور
 مریان بودن و بر مظلوم بخشیدن و تار با سایش خلق الله خوش گشتن اوسپچا یا بدکار سخن
 نطقن و این چهار طریق از بعد دل را فر گرفته می باشد و او را از اجتناب طرق اربعه چیز نمی ماند
 و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس را ازل گشت و
 سبب نبی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش است و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و میگرداند و بدین علم که
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته و محظوظ و بهره مند شود
 و از پرکرت عرض این طبقه غنا خمس است نیست خلاصه عقاید سائگیان در بحرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مناد یونانی را دیده که خود را سائگی می گفته اند و بر علم ایشان
 پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبیع است و سائر اجسام و اجرام علوی بر وجود
 و گفتندی سر بای خار را که سبز آرد و کرد الالطبیعت لطف ششم در مقاصد جوت
 مقالات ایشان این طالع گویند ایشتر یعنی واجب و ایت و احد و گوهر است یکتا

با همه موج بحر زوالت توایم و منظر نخل صفات توایم و آزاده و نبوالی چون در لباس منند و مانند و عقیقه
 کیانیان دارند و درین جمع شمرده اند و هر چند از پنجابست و از زرگران کجرات و از شاگردی شاکردان
 اکم ناتهی یعنی برده اکم ناتهی جوئی سبب متافض صاحب حال و بزعم شاکردان اوده هزار سال
 از عمر او گذشته است و چون فرزند و از افلاک غیر و حکمی ندگو هرگز که ز طوفان که فانی رسته است و
 روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامه از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند و مجلس روی کتابی که منخواندند پادشاه کتاب آن خوانند
 ستوده بدست اکم ناتهی و او که این گفتار تست بخوان اکم ناتهی کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نتوانم باز گفته ام که
 جهانیان اعضای منند بدان زبان خوانم و اهل عزیزی را باغی آن روح مجرد که خلقم بدست
 کی آتش در باد و تاب و فاکم و وطن است و این چرخ فلک باین همه جرم که هست خود گردن از آتش
 که جویای هست و مقارن این کوشکی پرواز کنان از آب گذشته اکم ناتهی بر من پادشاه رسانید
 که برین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان بیکر ملائکه گذشتم حضرت مولانا
 جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود و شخص معین عالیشان نام ندگو من اکم ناتهی که به
 رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند و در بیت الله کشودند باز
 همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنیدند و فرمودند که صاحب خانه نیست و ریختن توان
 بود و آخر از مردم پرسید که آن چند بیکر که درین خانه بودند چرا بدور افتند یکی جواب داد که چون دست
 ساخته دست این کس است و بیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را نشاید بدور افتند و اکم
 گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و بیکر چه بیکر که در مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
 پرستیدن چون شاید نشیندن این سخن او را بشنید و ندانند و منعی بنده یافتند و اکم ناتهی نمود انجام همه که از ج
 برگشته او را در بند و در بیت شاید که درین تنگداریا بجم آن یار که در صومعه اکم کردیم
 نظر بر حجم در بیان مطالب سائگیان و ایشان گویند در هستی و وجود هست

است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و مشتق دم است بطریق مقرر و خدا بطنه مستخرج
 پرتیاب و آن مطلوب و مرغوب حواس همه دل باز گردن و دور گردن مشتق مثلاً از صور نشو و
 نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذات حسی ظاهر می خورد را بازداشتن ششم دوازده
 یعنی در قلب صغیری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند و دل را
 حاضر و آردیشی فکر و در آن محل کنند مضمون و بیان آن یا و خدای تعالی ست ششم سادها رن یعنی
 دل بکند او نه کار بند و کار برون فراموش کند نبوی بوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهر می
 حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این شست قسم را بدرجه یکمیل و مرتبه تیسر رسانند
 اند و در شش و در برین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار
 شود و بهیم حقیقی بر و در جم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجوع فقا نفس از ذات او ازل
 سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیا است نیست خداوند تعالی
 فرقه جوگیان اکنون بختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بگویند اند و ذکر کرده می آید
 جوگیان طائفه اند و در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه
 خود را اصدان حق گیرند و خدا را الک گویند و با اعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند
 است و همچنین چند ناته از بزرگان سده بان یعنی کالمانند و نزد ایشان بر جای و پیش از
 فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویند که ناته است چنانچه الحال یعنی خود را بهر یکی از ایشان
 منسوب دارند و این طائفه دو ازده نیست اند و بزرگوار نیست ناته آتی یعنی یکم بر آک نایتری
 از نایتری نایتری که سبب داس جولی باندی تر نیک ناته چاکر بر آک یعنی نیک نیست
 فرقه را گویند و بزرگ ایشان خداوندان هیچ ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاکر و گویند ناته
 اند و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکر
 و گویند ناته بوده اما از هر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رین حاجی یعنی گویند ناته
 و آنچه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرشته و نبی

و بی نصیب است و نہ و ہمتا و در نفست علمی ہندایشہ صاحب و خداوند را نامند و و رای الہی شرمہ ہوا اند
یعنی ممکن و در نفست ایشان حیو جانہ را خوانند گویندایشہ را عل مجموع عالم و سازندہ جہو عالمیان است
و ذات مقدس و از آلام و اسقام و عیوب شمرہ است و متعال و از اعمال و افعال بیرون و
ازین آنست کہ آن ذات مقدس را عبادات شمرہ از قسم عمل و امثال آن واجب و لازم
نیست و ہبہ بودنی و ناما و بسا لہ ہستی آگاہ است و عالمی کہ محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست بزرگ
و رنج را بیکبار تش کہ سرمدی طراز است بار نہ و ہوا آنست کہ در قید آلام و بندہ اسقام و شکنجہ آزار
و زندان افعال و کردار بودہ محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر خیر خودی باشد و این حیو یا آنکہ در
حقیقت جسم و جسمانی نیست و ہستی و ہر نہ اما از غفلت خود را بدان آشکارا شدہ و جسم ہنداشہ
در اجسام و ابدان گردان بودہ با مقتضای زمان و اوان افعال بردنی کہ گذارد و ہستی دیگر نہ بود و
برین عنوان مترد و باشد و جان را بیو یک ایاس از بندہ جانی ہستند و از قید جہانی رستن ممکن
نیست و یو یک و در نفست علمی ہند پیوستن و وصول است و ایاس ملکہ و و اس منہ ملکہ اہو
و در لو ایشان از یو یک آنست کہ در لہا ہوا و ہیا دحق دار و دوران ہست المقدس کہ ہست ہند
است غیری را نگذار و در این ملکہ الوصول را ہشت عضو است اولیم دوم نیم سوم ہم
چندیم بر نامایام نیم بر نامایام ششم دہار نامہ ششم دہیار نیم ہشتم سادہار نیم نیم ہشتم است
نیم اول آبسا یعنی بی آزاری و ہر و اعظم آن ہشتین حیوانات است دوم سینم یعنی رستمی
سوم سینم یعنی دزدی بخورن و سارق بخورن چہارم برہمن پنج یعنی از زن دوری کرد
و از اعتکافا نسوان و در گذشتن و بر روی خاک خفتن نیم اہر کہ نیم یعنی چیزی از کسی خواستن و اگر
ناخواستہ آرد نگرفتن دوم از اقسام شامیر نیم است و آن ہم ششم میشود و پنج نیم ششم اول
تپ یعنی ریاضت دوم جبب یعنی تسبیح و قرار است ادعیہ و تذکار و کار سوم سنوس یعنی
رضا و غرضندی چہارم شو نیم یعنی پاکیزگی و طہارت و تقدس نیم شہر لو چا یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ٹامیرہ آسم یعنی شستن و جبب آن پیش ایشان بکندین طریق

و آنسن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ
 که قمریست و بپندی آنها را داد و بنکلا و سوکمننا و بیپاری منناد و مینا و مانا گویند در گه از همه بزرگ
 تر است از میان پشت برستی مهره بای پشت بالا رفته از آنجا بدو شش یکی از آن بسوی
 سورخ راست یعنی آمده و دیگر بسوی چپ و دووم و باو باینها میرود و باو که ازین رگها بر می آید
 در میداری دو از ده انگشت دور خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار
 انگشت میرسد و این باد و دوم را ماه و حیات دانند و در بسیار از علمهای سپاسیان و هندوان
 بر اینست و باو را ده گونه شناسند و پنجه معرفت آن ضروریست باد و فو قانی و تخمائی است که بپندی
 آنرا پریان و پاپان و بیپاری آتائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ پریان
 بیرون می آید و بلفظ ساور دن می رود و بعد از زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
 مرکب کنند هفتا شود و هسانیز گویند و بپندی این نام را اچا خوانند یعنی بیه مرد زبان خوانده
 میشود و بیپاری و اما قی باد نامند همچنین بر فراز آنجا که رگ است ادق از تار ساق
 در خنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت یخ و بعد از پنجا سر بر داشته سر راه وصول
 بتارک سر راه مسدود و گردانیده است و آنرا بپندی کونزلی و بیپاری روحن مار و رو شپبار
 گویند و راه دگ تارک میانین است چون کونزلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید
 چنانکه رفته از سو فار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چو این دانستی آنها را یعنی
 باید جلالت را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نامیم پسندیده تر من
 جلالت جلالت است که آنرا بپندی کیت آسن و سده آسن گویند یعنی ششسن از ادگان و
 رسیدگان و کالمان و بیپاری آنرا سانشین نامند و طریقت آنکه پاشند پای چپ بر در مقصد
 بگذارد و پاشند و دیگر بر فزان ذکر و تن راست کند چشم بر هم نرند و در میان دو ابرو و بگر و پس
 مقدار حرکت دهد و باو پسین را باو و فزان بسوی بالا کشد و پای پای بالا بر و تاب برساند
 و طریق بر افرازه بر دن باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از ایشان نزد مسلمانان متعبد بهوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه شوک خوردند بر آئین هندو و نزاری و کلا و بدین مسلمان
و غیر هم آدمی را نیز بکشد و بخورد و بقیقه ایمان که ذکر کرده آید و شکر آب آشامند بر آئین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غلط خویش با هم آنخته از پارچه گز را نیده میاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز یادمانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اموری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را همانا از گور کشته نبشتند و همه
کیش توان بکوک پیوست ولی راه نزدیک آن گمان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوی
پوستند و در طریق ایشان گرفتار دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذربایجان و ششک بادشاه
آن گروه عیسای کوردی و در پاستان نامه آمده که فرا سیاب ابن ششک در فرزندین
دوم رسالود و ازین هنر چون از کند هوم عابد کسبت در آب نماند کردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد نکرد و این عالم دوم و دهم است جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و فحش
و ترش و از محنت پرهیز واجب و اند پس برین کار و آورد و بداند که از نشگاه تانارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سبت چکر گویند مرتبه نخست
مقدمه است که چون کول چهار برگ است آنرا بندی مول ادبار نامند و در وسط آن پنج تری
فرست که بندی بندی و بتاری ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم نمانست که یک
آتش از میان او گذشته و آنرا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بندی من پورک سرانید و آن چوب کول دوازده مرتبه پنجم نامی گلوست که آنرا
بنو کنت خوانند و پایه ششم میان و او بر دست که بندی بنواست مرتبه هفتم تانارک و
میان سر که بندی آن ابر جانند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه از زیر است

من ترانز واد بروم دعای اغیر در باره تو بجای آورده و از آن پس با من گفت که این سپهر خدشاس
خواهد شد سرور نامه پشتری لبه های لون و حبسی رفخ داشت در جوانی به پیری این طائفه رسیده
بود و تا دور و رحس نفس نمیدورده هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور وید سبج نامه
آنی پتی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سده بان میگردند و می گفتند مقصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موسی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور دیده شد و سبج نامه در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بخارخو و مشغول است و مردم او را
ازین سان که گفته آمد همان سپهر نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان خندان
دیده شده که نامه و سحت بیان آن نازد و دور جوگیان مستمر است که چون مرغی برایشان بگری
یا بر خویا بر خویش رازنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگارند
تا به نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر زنی دست و پای و پانی غصوی باشد هر کوهی را قرار می داده
اند که علامت نیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر میند بگمان و اندک که از عمر جز
تعلیلی باقی مانده بنا برین نشانها که چون میند خود را و دفن کنند نزد کیانیان مهند انصورت خیال است
دینی و انتری بر دی مترتب نشود چون شناسیان نیز متراض اند احوال ایشان باطلقه جوگیه
مرفوم می گردد و شناسیان ترک و تجریر اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند نه بیصبر برای آنکه
در گردن نیایند و از تنی بتروند و جمعی بکبت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یاد و نمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسرد
ایشان و شام اند یعنی ده گزیده بدین تفصیل بن ارن تیرمه اکثر مگر بر تبه ساگر بهار تخی جری
سرسی اکثری متراض باشند از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان بر نیز واجب اند
این طائفه منسوب اند به تاتاری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار ازین است و در حبس
نفس مرقبه رسیده که از مردون رسته و چون با گور کنند که در شد جوگیانست و بزعم شناسیان
او تار مادیوست و بر و شد و تاتاری از مردون راجه به خود برگردد و گور کنند

از جانب سورخ چپ بینی کند و بر است بملکه چون بر است پشت باز از راست ببالا برد
و گشت گذارد و این عمل را بنده بر اینم و بیارسی افزاسم و افزا دم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قوس ماه را پدید داند و سعی راست آفتاب را بنظر
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگان تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هندو قائل بر جمیع عبادات و غیره است گویند عامل این تواند پیران و بیمار نشود و از مرگ برزهر
و گرسنه و تشنه نگرود و در دوزستان پارسایان آمده کینه سر و باین مشهور زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بحال رسد هم مرگ بر خیزد تا در تن بود خلق بدن تواند کرد و زن
و یازدن بوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کینه سر و درین عمل کامل بود و دل
از بولدن و در بختان بگرفت از مرموم کران پذیرفته از تن جدا شده بجز دست پیوسته زنده می ماند
یافتند هندو گویند که بر عالم کامل این بر پاوشن و همیشه نتوانند حکم کرد و ادب ایشان فرمان دهد
و نزدیکی از هندو کامل سه کارن یعنی بر پاوشن و همیشه بدین عمل است و عقیده جمعی از هندو
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار در کتب هندی و پارسی
بسی است در سپاسیان سانشال نام نامه الیت مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب
نیست دیگر ز روشنت افشار و سرودستان و سانشال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چون رساله سواتا رام جوگی که مشهورست بر دانه است
و کورک سنگه از تصانیف گورکناثه است و انبوت کند راقم حرورت انبوت کند را ویدم پارسی
هم ترجمه کرده بود و در بعضی الهی نامه صادره و در آنجا گفته گورکناثه عبارت از خضرست و چمن در
یونس و این سخن در انبوت کند مصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناثه را گویند چندین لکمه بر پا
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه پنجده بالک نامه پشتری گویند باز
راجه ناده بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر
او گذشته و تنه مندی نرفته از نموده هر شب بار مسود از راق شنیده که در هزار و بیست و هشت

انتظام داشت چاهند و سامان خداوند بود چتر و پیه و زردان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزندان را هشته طریقه شناسیان اختیار نمود و روزگاری بکس نفس برداشت و در حکام
استثمار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و همیشه از سه کراس نخوردی و کراس
گفت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس کراس نمک آگذا نمود و غوارق عادت
او نزد شناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد گویند از موطن است
طریق مذکور دشیندن اصوات مطلق از رنگهای او آوازی مانند طبلنور آمدی از دور و شسته
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شمس چتر و پیه بن رسید و گفت بر خیز
تا بسیر برویم با او روان شدیم تا بانی عقیق رسیدیم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاد چنان عبور نمود
که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بودم و پستم چتر
پتا رسیدن من بفر از صفا سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او دستم
اشاره بدان صفا کرد و که هیچ میانی که کار نیست من بزرگ سنگها که کم از ده گز در طول نبود
دیده بشگفتی فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیه فرمود چنین نیست یکی از یاران مادر بخا
ساکن بود و بهمت بر تعمیر این صفا گذاشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه
نزیر آورد و به بکاری برد مردم از عظمت سنگا متعجب شده شب در کمین خستند تا ساسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب
چو است شما بفرمائید تا سنگا از کوه فرود آورده صفا راست کنیم بر تقدیر یک سنگ بزرگ
نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده برون رفت و زان پس با من گفت بر خیز تا بدرین
او بنویم لاجرم بدرین او در تمام مربع نشسته بخود مشغول بود چتر و پیه باو گفت که درویش همان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آواز بخود گفتن او چتر و پیه نگاهی بد
کرد و شعلی بزرگ از خیمه فروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فرو عیان گردید و آواز
جمع ساز با بخو شما بسیرسد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از جدا شدیم و برادر نخستین بر رفتنی که

بصورت آب من ظاهر شد و تا تری او را گفت نیکو کردی آهمن گفتنی است چون کورک از اینک
 نویش را کار فرمود و از بدن و تا تری گذشت چنانکه از آب گذرد و باز بدن درست شد و در بعضی ضعیف
 شمدی فرماید میت به تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زد و باز بهم می آید
 من کورک در آب ناپدید گشت و تا تری او را در صورت خود که یافته بنیافت گرفت و بدن او را
 چون و تا تری در آب نهان کرد و بدگر کثافت چنانکه نبرد و بهید نیارست او را پدید آورد و چه آب
 آینه بود و آب را از آب تمیز نتوانست میز را باقی غلیظ گوید میت بدریا فطره چون و اصل
 شود و ریاست و زنی بود حباب و موج هم آینه بشکافت این معیار نام دیگری گفته میت ز شرم
 آب شدم آب را شکستن نیست به بجز تم که در دوزخ چون بشکست نام در اصل سناسیان
 دو گروه اند وندباری که موی دراز نکنند و مقید با موی و احکام سمرت یعنی شریع باشند دوم او دوت
 که ایشان همچو دند بار اند و زمار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بپاشند اما بر غلات دند باران
 موی سر را بلند تا فیکله باشند و آنرا بپاشند و غسل هر روز کنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
 بیوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جالی پیراز نمک بسته در آب اندازند تا
 بگرا نی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا نمک و فتن کنند و مرشد گروه دوم نمک را
 است در راجه سید یو پادشاه کشمیر که در ستمه خمین و سبع مائه خامه را گداز داشته او را پیشوا می خواند
 ساخت و لشکر اچایج داشتند بود و بنایت آزاد و هندوان بر آفتد که چون شاستر میدانست
 را علمانی نمیدند مواد یو از مار گرفته لشکر اچایج ظاهر شده تا میدانست را خطا هر ساند و او را در میان
 تصایف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و مید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
 انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدانست ساخت خدا و خود است لاجرم این دانش را
 که علم تو حیدر باشد از آیات بید بدست آورده و میدانست نام نهاده اند و لشکر اچاری گیانی یعنی
 عارف و موصوفه بود و گفت و کرد و او را در باب گیانیان گذشت گساین چتر و چه از گروه دند بار
 از نزار در جهان کجرات که آن فرقه را نامگر بر همین گویند و چو رشت در سلسله جوهریان آن یار

و افزونی سال و دریافت عالی دلی رحم و سفاک و جریحین بمان شکن و نهرل دوست و مخدوم است
یا فتم و در مالک خود منیان گذاشته بود که هر جا پسر یا دختر می صاحب جال میدیدند برای پادشاه
میردند و عیونیه قزلباش پسر و دختر نر شاه می کردند تا هر عمل شنبی که خواستی بایشان کردی
با خود گفتیم که اگر این عمل در مذمب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر نتوان بود چون از
علای ایشان پرسیدیم متکبران کردار بود ندیس گفتیم باو شاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
مذمب ماست پس با فتم که باو شاه نامب حق است هرگاه ادب باطل بود در کیش خود آتوار
نباشد با وجودیکه متکبران کیش نبودند از زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بیج دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود ست و صاحب
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست الشکر لایال هزار و چهل و شصت در کشمیر
نگار دریافت فرزند خوشی گوید سپاس جیس نفس کردی همچنین بدن کردار یافت مردی بود در
الولع حرد و شجده با ما بر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بر پیدی و بمیضه مرغ را در آب گینه سترنگ کردی و امثال آن از بسیار دیده شد
باقی مناسیان که در ده سال بر پامی ایستند که بعرف مندی آن طایفه را ندانم ویر گوبن و آنکه
مشکمل نشوند و حرف نزنند موسوم بموئیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامد نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن کرده این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند بنجر فیل با خویش گردانند و در اکب و مالس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند و نظر به فتم و اعتقاد شاکتیا و این طایفه
را عقیده آفت شیو یعنی مادی که بر غم این نژاد بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست ننی دارد که او را مایانگستی گویند آن زن چیزه برنگ چیزی دیگر نایاب
هر چیز را چنانکه قیمت بشناسند چون شکر آب و دین روحانیه اصل دما و طبیعت
در سه صفت باشد که آنرا جنس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

مذکور گشت تا بیا آید نگاه خود را بگویم خواه حافظ راست قطعه که بر منان مرشد باشد چه تفاوت با
در پنج سیری نیست که سودای خدا نیست نه در صومعه زاهد و در حلقه صوفی نه در گوشه ابروی
محراب دعا نیست نه حکیم کاوان شیرازی گوید که در بنارس نزد چتر و پیر شدیم یکی از امرای سلطان
بریدن او آمده از دیر سید که چه گویی در حق پیر پاسبان دادش را خود میگویند فرستاده خداست
بگروهمی که پادشاه حقیقی او را فرستاده را بر سر است اما بعضا حیان داد و در آنرا از و کلیف
کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انارک است بر پایه معتقد را بوده پاسبان خاطر
او را لکنا یعنی میداشت و عبدالرحیم خان خاندان پیش او بحد و میگرد و گزارد نامه بیال هزار و سی
دسه در جنگا یک از قندهار و درستان و جویشیان بسوی دار الخلافه الکبر آباد می آمدند در سفر سن بود
هو شیار که ششم از اوصاف بمیل اول گزارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و پیر شدیم یکی از
نوشته شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و دفتر سحر یعنی دعای آفتاب بنام
مکار آموخته پس آن بگفتش من تمام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که بفرست
تا بر سیدن ایام بلوغ بار اتم حروف باشد تا که در گذشتن تیر رسید گفتش من همراه بود گفتش من
شاگرد چتر و پیرم بسیار گرفتی مؤید بهوشیار گوید که بوقت دیدم که در آن شبته صبر نفس نمود و
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گویا من چتر و پیر در هر که و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در گریه بود
از کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مروی بود و تان و دو پاس دم را
تلاش داشتی و بهارتی گرومی انداز بسیار و از فرزانه خوشی که در تان ست از یر و انیان شنیده
شد که کلیان بهارتی روغن چرن یا شامید و زان پس شیر و کشید باز بر دورا بر گردانید نوعی
که رنگ بر و دخیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی بپوسته سالش ایران زمین کردی
نامه نگار با او گفت شمارا لعلی در بند نیست بایستی در آنجا آید پاسبان داد که من بایران
رفتم ایچون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بزرگ باشد و دیدم با کبر سن

یعنی نرمی و سردی این سرد و ملکی یعنی رستگاری آن سرمای دایم الوجود و زری و نصیب شود و طریقہ
 عمل کم و جمی ازین طبقہ بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مساویو کہ بیوانی ست زیادہ بر
 شوہر ست این فرقہ بیشتری شید لنگ میسر کنند اگرچہ ہندوان دیگر نیز پرستار لنگ مساویو
 اند لنگ ذکر را خوانند و جہ گویند برای عبادت و ذکر کہ چون انسان و حیوان از موجودی شود
 برستیدن منور و اتر ست خاصہ لنگ مساویو را و ہمچنین پوجای کنند پوجا ست پرستش و
 ہمک فرن را گویند از مردی کہ با ایشان بسیار آشنائی و شنیدہ شد کہ عقیدہ ایشان
 آنست کہ محراب مساجد اسلام اشارت بہ ہمک است و منار عبادت از لنگ بود ہنابریا
 محراب و منار با ہم میباشند و اکثر جادو جمی کثیر از ہنود این کیش را دارند و اکی درین طائفہ
 بسیار اند و کم طریق ست کہ دران آئین شراب خوردن ست و وہ است و بہمای ساغر
 اگر و رکاس سر آدمی کہ آنرا گپال گویند پیوہہ آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات جمی انسان
 شایستہ دانند و آنرا بل خوانند و شبہا بسان ہوم کہ آنرا سوسان نیز گویند روند و آن جات
 کہ ہنود مردہ را سوزانند و در ان مقامستان شوند و گوشت سوختہ اموات را بخورند و با زنان
 بحضور مردم خود را بچاہی محبت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زین
 بیگانہ باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر ہست کہ زن ہمچرا راست رسانند و شاگردا
 و مردان بڑا استاد خولیش جفت و دخت خود برنہ و نزد ایشان و طی مادر و خواہر و عہد
 خالہ و دختر ہمہ جائز باشد بر غلات ہنود کہ دخت از خولیشان و از قبیلہ نگیرند یکی از دانشمندان
 این طائفہ را نامہ نگار دید کہ کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعہ نمود و در انجا
 یافت کہ سوامی دختر خود با ہمہ زنان توان آہنمت شروع در نحو ہمیش او نمود کہ این قول
 بر غلات اکابر قدیم این طائفہ است و در باستانی نامہ ہاچنین چیزی نیست آخر مل
 بر غلط کاتب فریاد گویند زن از برای خواستن است اگرچہ ماور و دختر باشد ہنر علم ایشان آہم
 خیرات برکات دادن ترسد ہندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با ہم آمیزند

افزاستند بر هم آنکه عالم شوند و ایشان بختور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کلام یا بنده است که من خود
را نزد و مرشد بنزد و در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچین بر همین ازین فرقه بود و پرستارها
کالاکا که یکی از دروحنیات ماده ست میگردد چون در هزار و چهل و هشت عمری بکثیر رفت حقی برای
گذرانید آخر چنانچه شرط کار ست با و اسی زن که در چه گویند یا چیز و نمیل ناکزیر ست یکی بی دوم
شراب سوم زن بگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر ست پنجم قریبی اسم امین من و
که با بی را بعد از گوشت نام بر ندی الجای خون مثل گسائین بمنین تمام شد آن الله تعالی طلب
این خواجها بوالحسن ترندی که عالم کشیر بود و متوسط حرمان حرم خود من که با گسائین کمال رابطه داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروز می یابد ترلوچین گفت لیخربت توان کرد اگر بومجب فرمود
عمل نمائی طفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کرد و ترلوچین فرمود جمعی از دولیا را
تیسین کن که بیوسته ازین جد افشوند چه درین کیش بالولی امینرش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم نمائی نباشد
و گوشت نجست برای ما بکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد طفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود
چون بدست لشکر کشید فیروز گشت و مظهر باز آمد انجام میان گسائین و طفرخان پای و مجلس
بمیان آمد و گسائین از دست طفرخان برون رفت مقدان بدین طفرخان بنابر نزاع سختی
و شیشه کشیر سبک شد چون منزلش کرد و بد بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الله
چند خیرخان فرساده و زود متبادان بیار بود و هدران زودی منصب و جایگزینش تفسیر یافته مسا
بنظام در لاهور بک منصب بود و نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج ترلوچین را در کجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از بخش من آنکه آسیب بخیرخان رسید عینی شیرازی گوید میت عنایت
صمدی رد کفر ناکند اگر کمال پذیرد صمن پرستی باشد و من این انوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب شرط است پس در دعوات ادوای طبیعیه تقدس متزه ضرور
ست و در دعوات ادوای خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناکزیر ست و این عمل از قسم نمائی شمردی

ایشان را به آنکه رنج دارد و مراد از نمرین خداست چه درین کار هر دو لذت میابند و الهی یکی ازین دو
 لایق حق خود و تمیز و در زبان بنابر که زن دیگر است چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
 و از ایشان پدید آید هم آتشینی بود و زن از انبساط کمر ایشان را شکست نامند یعنی زن را پدید کردن
 گناهیست عظیم و فواحش اولیا از بزرگ و مانند دو بونکیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نموند
 ایشان انبساط خیرات کشتن آدمی است که اگر مرسد نامند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو پس از آن
 و شجید یعنی اسب کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادات است
 بجا آورده خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد و در تخم بزرگ زن از آن رند و در آن شخصی را که بدین در
 آورده نشانند و زن خون بخور کنند و خون نیز بخورند و هر که امی از ایشان پرستش فرشته یا زن
 فرشته کنند و آن عمل را است نامند و آن صاحب عمل را اشی و عقیده این قوم آنست
 که هر ملک و زن فرشته را و گویند و آن پرستیدگی بام که بر چیز از خونریزی و بطاریت بون
 است و دیگری و گن که آن خون رنگین و باز زنان آینه من و بیای میفید نبودست اما اثر دکن را
 بیشتر دانند و گویند بر و یون و دیوی را دیافیت یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکری
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور گویند یا فیض پرستاری فرشته ماده
 بیشتر و هر چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد و زن
 اسم اثر بیشتر و دیوی است تا شسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی غیر
 بقا و در آن تشنه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بیمارانی میدانند یعنی ملکه و چندی
 را داسی و داسی پرستاران را گویند و نامه نگار گویند که یکی را بدیدم که بر تن مرده می نشست
 و اسمی که گفته اند خواند و همچنین ده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
 گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت فحش دانند گویند مطالب زنی و او فروخته از پرستاری
 دیو پیدا و یون با بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان ستر و در آن بعد عالمان این عمل

چک درگاه ساخته شد و دیگر را با طلای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه در دیو طلای
 بازمانده را برتر گرد بخشیده و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجی بزرگ
 کشد دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهر سید و شهنشاه دیو سکر از راجه نرسد دیو سر می کامل را
 تصرف شد و راجه دیو بسری کامل لشکر کشیده قلعه را تصرف شد و شهنشاه دیو بعد از
 اطلاع بسر او تاخت راجه دیو تاج بنیاد رده گرد گنجیت و گنگ درگاه را خادمانش در دیو
 افتادند و از آنجا به ست برهنی افتاد و بر همه درگاه و در خرمن و بهمانی لغند و بهمان
 او را بر دایسته بهمانه خود برود درگاه بخواب او آدمی که پسر بزرگ خود را فدای من کن
 تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه و بهمان این را از راجه بشناسد و دیو گفت بشناسد و دیو بت را
 از گردن سوارهای زمین و خلعت گردانایه با و داد بت را بر این پو که مقرب دیو بود و چو از
 نیز انسان طلب نمود بشناسد دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برادر گامی گشت
 و بعد از این نامه دیو فرزندان او بدین عمل نموده چون بحرا جیت دیو که از احضار بشناسد دیو بود
 کشته شد و در ملک ایشان غمور را دریافت و سونت را و که از بنیره های بشناسد دیو است و گاه
 را بر دایسته از سیم سر لشکر جلیل القدر تولی خان میگ بر مار کل گرد گنجیت و بهوتی را جمل کل
 نیز از صولت سپید نامدار ترسیده روز دوشنبه نیم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
 و دو درگاه را نزد سپید نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی لغایت مناسب الاغضا از طلا
 یا چار دست و در و دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا بر میشتا سر
 زده میشتا سر و غرق بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست درگاه بود و در و دست
 راست و دیگر سفید مهره داشت و در دست چپیش چکرو آن حربه بود و در مخصوص
 اهل هند است و در زیر پای چپیش شیری وزیر آن تخی چون وزن گردن کجاس و کمن
 چهار پنجه بود و الحال هم در هر فریه از فرای کوستان تند پور و امثال آن آدمی نیزه آید
 و در گرج از احتیاط دیو می سهر ستر است که موسوم است به دیو و عقیده مردم آنجا است

راقم خدمت گوید بحرین سال از کجرات فرموده و یونانی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشسته و هم سواقت را که ازین طاعت بود دیدم که با مریدی از مردان خود گفت میخواهم گیش پوچا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سواقت موی او را می دید و روی دخت پیوسته
و برنگونه با او آمیخت و پدر دخت میگر است و شخصی را دیدم که زن خود را بر او میاورد که فرزند
در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اعتقاد کند از انچه
زن خواهد میسر شود و بنا بر آن بعضی از زنان در آئینهای آیینگی با کامل از دکت یعنی پوستن کین
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سواقت پیش چشم شوهرش با آن زن بیاعت دخت روزی سواقت
در میان بوم بیاورد آن خویش بر منته نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سرتی یعنی تشریح
از آن راه بگذشت و آن برید قمار کرد آن گفتند این برهمن آنچه دیده و مردم رساند و ما را مضحک علوم
گردد اند سواقت پاش داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد می کرد چون در میان
و پنجاه و نه گز از نامه نگار مصوب صوبه کلنگ افتاد و در آن سرزمین در هر قریه از قزاقی ایشان
پیکری ویوی یعنی روحانیه دیده شد با سسی و هر روحانیه را از آن روحانیات انچه باست
که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانور بر ابدان مکان برده قربانی کند و همیشه مرغ خانگی می برود
و در خلاصه الحیاة ملا احمد سنوی آورده که در مقبره استیونس جیکم یونانیان مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد متذکر خلاصه الحیاة گوید که برای قربان بر اس
یعنی ادریس بخورد و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم انعام زمین کلنگ کلنگ درگاه بود
گویند را محمد دیوراجه عظیم الشان او دیده بود از سلسله معروف پنج پسته زر که بر اطلب
منه موده آتایه طلبا که خواست برود او تا پیکر در گار سازد و زرگر طلبا بخانه برده خواست
در گار از مس بسیار و زر اندود کند چون بت شکستن برهنه و شوار است طلبا همه
برو تا برین اندیشه بخواه رفت چون بیدار شد دید نمیه طلبا بر جاست و از نمیه طلبا

آن تیر تیره کشمیر نیاز فتن تیر تیره های بلاد دیگر نباشد و تیر تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً پریاک که
 اکنون مشهور به آباد است شهاب الدین پورست و کنگاور لارسون و قس علی بنداد و کشمیر
 شگفتا بسیار است یکی ازان سند برایت و گویند به معنی مریض بود از باستان در دره کوهی
 ساکن و در آنجا به پرستاری این و فعال اشتغال داشت و سالی یکنو بیت بگنگ شگفتا
 غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ بابر همین گفت که تو پیوسته این مایه راه
 می چلانی و برین راه پیری از پرستش داور باز میمانی من بعد چنان من با تو آست که چون افتاد
 به بیج تو را بدی روزی سه مرتبه بآرام جامی تو آیم ازان باز چون نیز اعظم پرتو انقضاست به
 بیج تو را فلکند ازان حوض که نزدیک مسجد است میجو شد سندی براری در دره کوه
 واقع شده حوضیست مربع و در رکن شهر قیش باو نیست سر کشاد ازان و بان و در بعضی
 منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن
 او یعنی باون نا پیر است و در وسط طوف شمرتی هفت سوراخ است آنرا مردم کشمیر
 سیت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تنای بهوانی گویند و از آثار تحویل خورشید
 عالم افروزد بهر آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از باون
 بر جوشد بعد ازان در سیت ریشی و سیت ریشی در هند و سیت رکه گویند و آن نام نبات
 انفس است و ازان پس از تمان بهوانی یعنی محل و بهوانی تمام زن مواد یوست چون صحن
 حوض بر میگردد و از پای پاک و در بالا آمده از ستر آب بیرون میرود و سنایان و هندوان و دیگر
 که از شهرهای و در آمده باشند خود را در آن اندازند و گویا که گنجائی بنا شده بر دوان آب
 بر میدارند پس رو به تنزل نمیدانند چنانچه شری از آب نماند و دریناه روزی سه نوبت صبح و ظهر و
 دنا رعد آب میجو شد چون این ماه بگذرد آب در دونه بینند تا تحویل نیز اعظم باز به بیج تو رسد
هَیْ كُلْ شَیْءَ لَآ اَیَّاهُ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ وَ اَفْتَقَانِ حَقِیْقَتَ اَشْنَا سَنَدِ بَرَارِی رَا زَ اَطْلَسَا سَنَدِ
 فرزندان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان های کشمیر سندی براری را باون بو علی گویند و علم

که چون لشکر مخالف روی بر ایشان آورد و بوی بصورت زن تیره فروش درار دوی دشمن رود
و هر کس آن تیره را بخورد و بخورد و شب با بصورت لولیان درار و گدود و هر کس او را بمیل و دیده
بخواند هلاک گردد اندر امور غریبه و عجیب از و بسیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت دست
سپید نامدار تو لشی خان بیگ قلعه کوکوت بهار را که استوار درین قلع استریست می‌آمده
نموده تفسیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با امراض مختلفه و اوضاع متباینه اعیان حیات
را پرورد کرد که بقدری راست نیاید از مردم و شتر و گاو و بقر و دوی می‌کردند و طایفه از
مردم شیوینی شاکت آن هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره‌گزین باشند
باز آن بیگانگی می‌نمایند و شراب بخوردند مردم شیوراد و شیورات که شب بترک است می
خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که طحرف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می‌نگزیر است و همیکه بتوانند شربت عسل غوره در و
از مسکرات آینه به بجای باده بنوشند زیرا که شعیب است پیاده و آنرا پالو گویند و سری گشت
گشیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنج زبان شاستر یعنی علم هند و
از سمرت شاستر یعنی شریات و کوشا ستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک
یعنی طبیعت و جوتک یعنی نجوم و پانچال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الیات و شاکا
آن پنکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار را و در کشمیر دریافت از سلمیار هندو
است سری گشت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جانا گکر پادشاه به منصب قضا
هندوان مسرف از ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشود چه در ناموس
اکبری مقرر شده که طوائف نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
دوایع بدیه حضرت شمع اند باید در ظل حمایت خسر و داور بوده و رادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوی از وجود دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز نگردد و وزعم هندوان
آنست که این همه تر تمام در جهانست قائم مقام هر تیره می‌ازان در کشمیر تیره است که با وجود

که این جوان بر فلانی دختر که در غلام سرای می‌باشد عاشق است و چهاره این جز از وصال او نیست چون شخص کرد و نه صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر و اکلان دولت سران فرمان پذیری قبالوس بن زنده او را بگریختند و شیخ پرمهتان شد بعد از چند نگاه رفت مجدالدوله ابو طالب رستم بن قهرالدوله و علی حاکم ری به تحمیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض باغولیا می مجدالدوله را بچشم توپیر زانل کرد و ایند چون شمس الدوله بچنگ هلال ابن بدر ابن خسویه که از وارد السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه تزدین شد و از آنجا بمردان رفت و از مرض قویج شمس الدوله بمن محالجه شیخ رئیس نعت یافت و ابوعلی را بر سر سند وزارت جواد ادا عیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز بفرار بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زانو و افتخار بیرون آمده بیمار و شیخ مرض او زانل شد با وزارت بدر و مغرض گشت بعد از فوت شمس الدوله بیمارالدوله پسر تلج الدوله به پادشاهی نشست از آن ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید و پذیرفت مقدان اینحال علامه الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان لطالب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از فتن امتناع نمود و در سر ابو طالب عطار مخفی گشت و بی آنکه نسخه بنظر داشتند طبعیات و الیات شفقار اتمقیم رسانید و تلج الدوله نامه علامه الدوله را گرفت بدین نعت شیخ را و باره از باوها باز داشت چون علامه الدوله بر ملک تلج الدوله استیلا یافت و شیخ را با اصفهان برد و در او آخر حیات زحمت قویج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بنابر حرکات ضروری علامه الدوله و قصد اعدا از واد پذیرفت شیخ را بمحفظه میگروانید چون علامه الدوله بمردان رسید شیخ دانست که قویج طبعیت نموده و بیماری مقادست نیاز و کردن دست از چاره باز داشته غسل بر آورد و اموال خود بر فقر و آرباب احتیاج و نیاز مردان تصدق نموده بیاد حق و مهربان ایند و پرداخت روز جمعه شهر رمضان بیال چهار صد و مسیت و هفت از ملری خود و برادر سرور خرامید و یکی فرموده رباعی از جزم گل سیه بالوج زحل شو کردن همه مشکلات گیتی باطل شد که بستاند بود از مکر و تحمیل

آنست این عمل شیخ رئیس است حایل آنکه تبه الحق کبشیر زیاده چنانکه به متنیج تاج آشکار است
 گفتار در میان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس
 الله سره علی سبیل الاجال پر را ابوعلی از احوال اکناف بلغ بوده مادرش پشاورم
 داشت در شهر سمنه سه صد و سی و سه تنگه شعر چون پس میفرموده سالکی رسید از تحصیل
 جمیع علوم فایز گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی معصب که اهل از چارگان
 عاجز شده بودند به برکت الفاس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان میمان شدند
 روی توجیه بخوارم نهاد و بخوارم شاه علی بن مانون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
 محمود بیکلیکن خدمت بوعلی کردند که مخالفت مزه‌ایست و شرب قندهای حکما دارد و سلطان
 تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس برآورد و شرافت مقارن نمود
 شیخ فرستاد و سلطان با صورت نشان بایور و رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر
 کشید و با نشانی با اطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوند آن بیکر را نزد سلطان رسانند
 شیخ سپس اطلاع تبه چه بر جان شد به الجوشن بخارا آن مرز صحت یافتند شمش المانی قابوس ابن
 و شکرخواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و پزشکان هر چند در چاره اومی کوشیدند سود
 نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بلین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بغض و قاروره
 بخارا را امتناع کرد پی مملکتی تبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از قنایت میا
 این ساز سر بسته را میگذارد انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر میخوانند
 اگر قند شیخ انگشت بر بغض جوان نموده بود چون بدو که محله مشوق رسید اختلاف بر بغض
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسامی سرایمی محله برو خوانند چون نوبت بنام سرایم مطلوب
 رسید بغض طالب مختلف گشت بنام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب
 مذکور شد بار دیگر بغض دوستان زیاده تر خشمید منطهری کشمیری گوید شعر بغض عاشق جز بنام دوست
 نایب در طلبش نوبت کمال حکمت اینجا ابوعلی بخاره شد نو شیخ رئیس باز نزدیکان شمس المانی گفت

و اصلاً بر تبه میوه گشت فائز نگردد تا بس معنی صاحب این صفت عددی گشت است و درین طلاق
عاقبت حال و آل او آنکه استهول شمر بر معنی غصه می جسد و ننگ شمر بر معنی مثالی بودن
گذاشته با هیئت نخستین که تذکره و باینست بخت است شده در عالم خلقت تاریکی که آنرا اندر همه گو
منع باشد از انتقام کثیره الآلام بر نگردد و اینست خلاصه عقیده پیشخوان ما و هو اچار می خلاصه
نزهت پیشخوان را مانند می آنست که ایشان گویند ساکن یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه
ارزنده گشت است که طلاق باشد و حصول گشت را طریق آنست که ترک سائلش فرشتگان
دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن ملک را شمار خود نساوند و اجتناب از آن لایم و اندر غیر
از ذات مقدس بشن و سده سینه او را باز بکنند و التماس با بخار او نبرد و چو لوله دریا روشن باشد جز
بر زن عیر از هوای شوهر میل و بگیری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نار و اشرف غایت
و فرقه اول و این فرقه آنست که آن حج با وجود عبادت بشن لما آنکه دیگر را مخلوق و بی طمع
و مقرب بشن و است منظم شمارند و نظم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انکارند و در ذکر پیشخوان مشهور فرقه اول پیشخوان را مانند نیست و علامت ایشان آنست که
تشفه چون دو ساق مثلث گشته و در نظر غیر مهین طعام نخورند و فرقه دوم ماز هو اچار می و
ایشان خطی کوچک کلمای گرد و بهر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند و مادر
نظر بر ایمنه که برین ایشان نیستند طعام نخورند و فرقه سوم هر میانقی و ایشان با بر ایمنه که برین ایشان
نیستند هم کاسی کنند و تشفه ایشان پس است فرقه چهارم را و با بیگانه ایشان میقد بخورند و تشفه
اکادشی روزه بگیرند و زنمای خود را نزد استاد و در شد بر نژاد او را در آینه و آنرا استوده و اند
و در مهندستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل نجوم و آزار حیوان باز دارد و پیشخوان
شود بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام بر نژاد که او هم منظر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از خطای
بشن است صفت عصمت و غفلت بر نام غالب بود و کشن را معروف بشن و افراط شهوت و اشت
اندر دوزخی رام بر ستار و کشن پرستی میا واقع شد و رام بر ستار رام بر میگفت که کشن پرست بود

کشت از آنکه اندکی
و درین حق باطل است

از بنده کاشاوه شد که بنده اهل نام و نور و عید و عید در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی پنجه دان دوست
 کرده اند که درین اوراق گنجیلا جرم بر کیفیت آشکارا انتخاب اختصارا فقا ده عرض از ایراد این
 حکایت آنست که نصفان بداند که شیخ بکشیر نیامده مردم پوشمند و زیرک و هر دریا بهیم
 میرشد ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر مستقیم در مشینوان
 بشن که بعقیده سهارکان فرشته الیت حافظه اشیا و نزد میدانان صفات ریاضت محض
 و حاکم بواسطه طبع مشاعر کوره حساس چنانکه گزشت نزد مشینوان علمت اولی و موجود
 کل است و او را جسمی و مانند مانند بشر و زن دارد برها که فرشته الیت خالق اشیا و مایه
 که ملکیت با دم بود دنیا هر دو آفریده های بشن انبیا ذات مقدس او جدا چه مخلوق باشد
 را و آفرینش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از جن جدا نیست بلکه جزو
 جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مادی و دیگری زنی و فاعل و مورش آن ذات
 تقدس صفات بشن و جسم مرکب از عناصر خمس است و مردم در خور اعمال و خور افعال
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند عرض گرفتار باشد
 ارواح منقسم اند به اقسام شش اول سائک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفات
 باز نموده شده و سائک در خور ملکیت یعنی آزاد است چه او بنومندی این صفات محسوس
 یعنی بندگی بشن شمار خویش سازد و این بهکست او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و ملکیت نزد
 این طائفه عبارت از آنست که استمول سر بر یعنی جسد عنصری و لنگ سر بر یعنی جسم مثالی که
 در دریا مشاهده افتد گزاشته بر هیئت اول که پیکر مادی و زنی و صورت نری و مادی است
 معصوم و شکل شده در یکینه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرر نش آبخا است
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفات را نسبت ثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
 مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز ثواب و سیات و اجساد متردد و گزشت و ناثواب اهل
 ثواب محسوس و ناثواب اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط ایتی باصل نجات قهران نباید

کبیر از پیاده برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند برهن از حق منی غیر از رام که عبارت از ایزد
 متعالست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و
 این سخن را در دهن خود ساخته نزد رام برده و گفت تا مانند را مانند خود از رام چیر می و چشم او در نیامدی
 و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر شنید گشت مردم بارها مانند گفته درین
 شهر جولا به نزد اوست که خود را شاگرد و شما میگردد و حال آنکه شمار وی جولا به که فردا یگان اند نمی بینید
 گفت او را بنحو این کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام بر را مانند و نیز رام رام
 گوید ان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کناره تهر متوجع شده از حقیقت آن تو چه چیز
 را مانند گفت برهن این عصر کبیر است که برهن را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهنان بر لب آب
 گنگ نشسته سایش آن آب مینمودند که جمیع گناهایان از دوشسته شود و معارف این کلام کلی از
 برهنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت برآورد
 کرده نزد برهن برده چون کبیر جولا به نزد او بود که مردم فردا به اند و برهنان از دست این طایفه خور
 و نیازشانند آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که باب گنگ حق در دوان را از آتش
 گناه و دوش و ذوب توان شست که همه را زائل می کند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
 نیارد که در چندین شاقش را نسزد و در هندوان مقدراست که گلابنگام بر پیش نیاز بکشد
 می کنند و زی کبیر را یعنی باغبان زنی دید که برای یک بخت گل سمجید گفت در بر گنای گل
 روح حیاتی در امتر است و بر یک گل سپری گرفتار مرگ یغیری و خواب جهادیت و این روح
 ندارد و بایه نبات فوق درجه ماد است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در
 آشنای ترا شنیدن پادشاه آن یکمید است بر دوست تادب کشادی پرودانای بیدار
 و انسان کامل را که مظهر شرفش است برست و کبیر پیوسته خدمت فقرای نمود و روزی
 جمعی در وی نشان بد و رسیدند ایشان را به عظیم در خانه جاود چون از راه مر می و کریم گوهری
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود و اما نیافت یازن گفت آشنای نداری که از و بر آید و ام چیزی

کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آنمرد شصت پرست چه میبری
 یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد و یک زن هم بیرون نیارست این یکی
 رام زیرا که رام در او آخر حکومت زلفش که سیستان نام داشت اخراج کرد و بعضی از زباده این مرد
 شلغم و گرز و سمارق و پنج در لطم و مزه و رنگ گجشت مانند میخورند و از منس بلج بر منس میشینند
 شنید که در کتب باستانیان بر آمده که بر او ایلان مینودند و بر آب می گذشتند چون
 لب کوزون گوشت آلودند این قدرت اشیایان رفت چون پیران نیز خود را بشیند و دیگر
 در کتب احوال بشینان این فرقه را می نگارد و در احوال پیران الکیان پیران در کتب
 گویند که وی از تارک دنیا و عبادت ایشان ایستاد که مشتمل است بر ستایش ایشان و نظایر
 او که رام کرشن و اشغال ایشانند و آن ابیات را بشنید و بخواند و بواقف شریفی که فوسبت
 به بشنید و در کتب و در گردن دارند و آنرا مال کسی گویند تلمی چو میست در بند و از هند و
 و غیر هم هر کس خواهد تجیش ایشان در آید مانع نشوند و در پندیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
 میسر کنند چه بسیم الله این معنی دارد یعنی بشن و بهر بشن را گویند و ایشان بیشتر می خجرو
 و به طاعت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را بر توبه از غیر وجود
 او دانند جمیع اجسام را نطل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
 گزشت می نماید بآمران او در نظایر هفتاد و قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
 اند را مانع و تمنج و نامو و اپایج و راد و ایللی که چنانکه گزشت این چهار قسم را چار سپهر گویند
 و کبیر حوله نیز او که از موجدان مشهور هندست پیرانی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوانی
 پیش کا ملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میبست یافت مگر انجام می و رادالت بهر روشن
 روان را مانند برهن نمود که روی مسلمانان و نامیقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا بهر
 مانند حرف نمزد و سر را و او چای کند و در آن نشست و در آخر شب و اما بعد بر غسل کنان
 آب نمی در هنگام که را مانند در آب تر شسته و آن مجرب و بابت است او و عازم بیت العبادت بود و بسیرا کبیر

که نام دیو بود و پره کیوان بر دانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید و چون
 در لباس بزرگان عازم سیر گجرات بود متوجه چند از سیر الگیا نراه بد که از دوار کامی آمدند نشان چنان
 بدست و باز داشتند و هر کس دوار که مقام گرفتن است بربارت رود آهنگ بر و صورت
 حریف کش است تا فتنه بر تن او زنند کیوان پره بابر الگیا ن گفت این جراحت جز است پاشخ
 دادند که این نشان ایشان است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود دانند کیوان گفت
 چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود تنها
 تیر نیست و ذایع ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با هم آید که دوار الملک گجرات است
 رسید موفقی را دید که بالایی بام مسجد رفت اذان با نجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره
 پیسید پاشخ یا فتنی موزن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
 کنان خدای ارمی جویند به این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از
 بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریای هند میو است کیوان پره از پرسید که
 از کجای آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
 خانه نبود حاجی متحیر ماند بزرگان را اعتقاد می بر یا منت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین
 است یعنی سخن پیوند حاصل میشود و در کلامک این فرقه بهم رسیدند بزرگان هم خود را بدینو گیرند
 اما تارک دنیا باشند گویند راه مابین خلافت و کتب است یعنی باهند و مسلمان کارند و هم
 جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان ورزفته اند مانند سیرا اصل و میرزا محمد که از بجا سلسله انان
 و سیراکی شدند و ازین طایفه ناراین داس نامی را که را مانند می بود که مشردای سخت است یعنی
 قسم اول از چهار سیر و در شهر و در نتیجه و در نامه نگار در لاهور دیدم می بود از علایق دنیوی
 بسته هر کس از تعلیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی میت اکثر تن ایشان است
 میت سیران زنده نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب بر آنچه خواهی که توفی به پیران کوبلی از بزرگان
 است کوبلی نوقد از کثرت یا است پیران ترک علایق و حوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب موله و نشان

کوان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقای درین کوی باشد که برین بختیم بد نظری اندازد اگر از آن چیز
چیزی در خواهم شاید بد که بگرفت زود نزد او شود هر چه گوید و ندید و چیزی بهر درویشان نیافزاید
مزد بقال فاجر رفت چیزی برآین قرض و خواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دم
زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب نماند او آید پس بقال ازین رخ و رخسار آن گروه را پسند
بود دید و او چون فقر اتنا دل نموده بپاس و دند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
تخلافت پیش گیرد که بکبر طریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردش گرفت و بکا
بقال تلخ رسانید و خود یکدش در زید چون زن داخل خانه بقال شد آمد نزد پایهای زن گل آلوده
نیافت باو گفت چنان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بپند
سوگند داد که حقیقت واقع را باز نهی زن تا چار آنچه رود داده بود بگفت بقال او شنیدن آن
نعره نزد و بیوش شد چون او در یافت بدون دید و دید بپا کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج
داد و میراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شست دل مردم را بدین که حق که زیبا طل می نماید
گویند چون کبیر بد عصری گذشت سلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیر اگر از اهل اسلام
کمان می بردند و پسند و آن هجوم آوردند تا مسجدش را بسوزانند چه هند و می پنداشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عاقل و دانا و هر دو تهمید نارنج اما اعا
چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رها جوئی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند کبیر را خیا
هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت آید دست چنان بزی که بعد از مردن به انگشت گوید
بیاران ماندند و در عینا فقه صورت کبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آثر آب
یک کبیر دارند بیت چنان بانیک و بد عرفی بشکر پس مردن به سلامت بر فرم
شود و هند و بسوزانند و دیگر از عظامی بر آلیان نامد یوست روزیکه بر عثمان و بانیکان
یعنی بقالان در شبکه بپاش بودند نامدیو را بدون کردند که شایسته آنجنان ایشان نیست
نامدیو بدون رفته و در شب جمعه نشست مقارن بدان شبکه بر گردید و درو بدان سو کرد

منده بهر تراشیده را گویند باین فرق شناسیان با نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هر دو ارک معبد
 هندوست مندیگان شناسیان از جنگ شده و شناسیان قهر و زنی یافتند و اینوی از مندیگانشه گشتند
 مندیگانه باسی تلسی که در گردن می اندازند بر اینجه گوشه شناسگان حلقه باسی بویگانه می انداختند تا
 ایشان را بویگی دانند نظر منم در اعتقادات چارداک این فرق پنجه بچو اس خطا پلوراک کنایه
 روپا میکنند گویند مفهوم او را که خواص را دیدیا اسکند نامند و خودی و دانست را گیان میکنند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سو گیان اسکند و پنجه در دل گرد و یعنی خواطر سو سکار میکنند
 و اند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور درین بشر و حیوانات دیگر نفس طبع نیست عالم و عالمیان را
 صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چنانچه هست پنجه بفضای ظهور نیامده و بر وزن یافتن رنگی از صدق
 و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در برید مسطور است بر ملاحظه نیست پس هر آئینه در وضع باشد
 چه بر بانی ندارد و در وضع پیدا ازین معیست که گفته هم کند و آن علی است که در آن برین و اشیاء
 آن در آتش اندازند و او عید مقرر می خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیز یک در آتش اندازند
 بعد از احرار خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در برید مسطور است که در پله مرده
 طعام چیده دهند که پلورده رسد تشیل شل تشلی از دبی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در طبیعت
 او طعامی بیا و او اگر بدگیری و هم شکم پرده رفته را سیر نشود و هرگاه پلورده رفته نه پیوند و پلورده
 که بر نعم بیدیان به عالم دیگر نقل نموده چنان و اصل شود و همچنین یکی از احکام معبد آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این پلورده در وضع است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا یا که پلورده
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اخضر از نه نماید از آنکه چون پنجاک
 باز آمدن نیست باز آمدن نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن
 خود آزار می کشد شمرط عقل آنکه بدگیری آزار نرساند و ادین معنی مرمود آسوده باشند

او و ثانیان اوست برون آمده در وزیر آباد که شهر سیت زائمه حکیم علم الدین فاضل طبیب وزیرخان
 نزدیک برگجوات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر یاضت ندارد گوید مرتاضان فرشتارسان
 سر دم را رنجوری گردانیدند و این نشان سزامی یابند و هر عبادت را که بقدرنجی دران باشند سراسر
 علی میداند چنانکه روزه درانرا گوید و در نشان سابق زیر و نشانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب را نرا
 جمعی و اندک پیشکارانرا از خواب مانع آمدند و ساسان تمامد سپهر را که سالها برپای ایستند از راجبی
 میشار که خادمانرا بکشد شقندی که از پائینشند و آنانیکه خود راجی آورند و جمعی که نماز محکوس می کنند
 از راج فرق می گوید که خود نشانرا آویخته اند و طایفه که بطواف سواقف ستوده و اماکن خسر یافته اند
 گوید جمعی اند که قاصد انرا عبث پیر خانه بجایاد و اندیده اند و فرموده اند بقیانرا بنی طایفه را که از
 انقطاع اسوا و شوق را ندان بر کنند انرا راج جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان و خسر و پسر
 که قصد انرا دارند و این لذت ایشانرا محروم داشتند و لاجرم گرفتار پاداش اند و باز از جاندارانی نیستی
 نیست چنانکه سایر پیر گیاره و از نیست شکر یاضت است اما بر خلافت عقیده پیر گیاره
 قایل با و تاران نیست میگویند و متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان
 و قایلان بوحده و وجود صداقت همیشه نماز و احوال کشن از دیر رسیدند گفت راجه بود و شوق
 پرست مردم از او پیرانرا مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین
 سال در بوم مذکور را نماند نامی را دید که بهم اعتقاد پیران بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و لذت
 پیرانرا نمودن بهاران نیز قائل نیست که از مخلصان او بگفت اسمال رنجو گشت آید
 طعانی چرب شیرین بر میدادند و غصری را پدر و دگر که از مردمان او قصد قصد کردن داشت
 سپس آگاهی او را بگویش کرده از ان عمل منع نمود و همچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری
 در گجوات پنجاب ازین طایفه بیان لال نامی را دید که انوچهی از مشد بهار شاری او سیکو و نذران
 حیوانی جلالی و جهانی دوری نیمه و بگشتنرا گواض کروی مانند براناشیش از زنده برون آید
 و گفتی برات روزی او را بر تن مانوشته اند پیر گیاره انرا مندر میانیز گویند از آنکه چار ضرب زنده

بسیارست نظر دوم در طلب اہل ترک کہ خواستہ علم بحث است بلکہ شائزہ ہمہ بحث الی اول بر ما
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چہا بخش است اول بر چہا یعنی ظاہر و این نام نزد ایشان
مخصوص محسوس من بصرت چنانکہ گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفتہ فبرہ چنانکہ گوزن را
آتش و از خواہم برای و دو کہ از و دیدہ شود سوم ایمان یعنی حاصل کنندہ چنانکہ گوزن است گوزن است
و قلیک گوزن ندیدہ باشم و شنیدہ چون گاوست چہارم سبب یعنی خود را از ان سخن خوانند کہ خلاق اثر را
چون شدہ و از نابید و مسلما از قرآن انیت تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شائزہ و چنانکہ
برسیم است یعنی وصول بہسم و اقیران و تقسیم میشود و دیدہ و از و بخش اول آتہا یعنی
نفس آن عبارتست از چیزیکہ از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی وابدی الوجود و در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا قبیح الہد و الم کنند سوم اندری یعنی
حواس ظاہری و اینہا را آلت علم شاستہ چہارم ارتسمہ و آن موجودات از منی را گویند پنجم بدہ
و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اہل ہند دل است و ہمس ہشتم
پرورقی و آن عدلی و ظلم بود ہشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بہ قسم اول راگ و آن
خواہش شہوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سودا و آن جبل مرکبست نمہ بر تیا بہا و آن
باز آمدن بود خواہ درخت از تخم یا حیوان از لطفہ و ہم پیل آن سترای نیکی و بدی بدست
کہ یاد اش عبارت ازین است یا زہم دکہ دو از دہم الہرک یعنی لذت و مسہ و حقیقی و
از ان آزادی را خواہند و آزادی کہ بعزت ایشان مکت باشد کسی را فراہم آید کہ بہت و
یک الم کہ شمرده میشود از و در گرد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
ششش حس کہ پنج ظاہر و شششم دل کہ پیش اہل ہند حس باطن است و بحواس باطن دیگر
قابل نیستند گویند دل عالم حواس ظاہرہ است و دیگر شد رش یعنی ششش چیز محسوس
ششش حس چنانکہ ہشتم مگر یعنی و بگویش شنیدن یا بینہ شنیدن و بزبان چشیدن
و بہت مسودن و بدل خیال کردن نگزندہ دیگر ست و دیدہ شدہ دیگر چنانکہ ندیدہ

و بسیار شوند و آن باعث آلودگی است غلامی عقاید چهارده گانه روشن تر گویم عقیده چهارده
 آنست که ایشان گویند چون مصالح پدید آید نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیار شود
 ملاحظه ایندگی امری معقول بود و هم بل معدوم گردد و در معابد و صوامع جمادات حربه سالود
 و بتقریب در ششگان که بفضل شود و نموده اند قابل شد و بر لوید حجت و راحت آن از کثرت عجب
 البتة دست از نعمت و راحت باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندید با قوال در روع آمو
 تفصیحی جاه دوست که آرایید و آسانی کتاب نامند و برین وسیله اشتباهات را به نسیه
 در مقام محام کانعام لیدام آرند و زلفیه بنابر شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید که
 جد سوالید از عناصر اولیه است بمقتضای طبیعت یکچند با هم تالیف پذیر شده و عینی که نشأت
 ترکیب سلامت پدید است بدانچه مرغوب طبع است از آن آسبی بخوانی نرسد توسل باید
 جست چون ترکیب متلاشی شود معاد غفر غفر نیار و بود و بعد تحریک کاخ تن عروجی به برین
 وطن ناز و نعیم و نزول و ناله تحم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند گویند
 بپایان بلاست و فرد و روان خلقت بپایان می گویند چون بموقت شریف کسی با در طواف
 زیارت مگردند گویند از خود فروتر است از تواتر طبع می پرستد چون بر زمین زمار در گردن
 به بنید گویند گاوینی رسن نشاید چون زایدی شب بیدار و دریا بند گویند جویان مرتبه بولم
 کس بگو به غول گزیند گویند سر هر سر دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ همی
 مارند و چون در غسل بنید گویند میل مقام با بی نفوذ دارد چون هندوان از برها و بشن و معاد بود
 که بر شش فرشته عظیم الشان سازه ده و دارنده برنده و جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
 عبارت از دو کوه طبعیت است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند
 حین بهار شب بت با تن هر مرد و زن است ایغال دارد و چون تا کش معاد بود که از سر آمد
 گنگ روان شده گویند آن ذکر است در معین بول و انزال چون از برها گویند که
 خالق ایشانست جواب گویند که آن اشاره به یکدیگر و ان ایشان را ازین دست سخنان

نزد ایشان عبارت است از تقرب بمذاهب اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیکی جدا انداخته منقول است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده با از سلف و در منطق متوالی غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان تعلیم است پیراسته من است اشارت بچنین متوالی خواهد بود که از ترک نشد
شده و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤلفانیت که اهل فارس می گویند که علم خلق که
مفصل در ایشان بوده و خسرو حکمت پرست سکندر رود وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بر دم فرستاد نظر باز و بهم در عقائد بود که ایشانرا
حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بجهل حق و واجب و ادوات را اعتقاد ندارد اما بر تباست نفس
اجسام قائل اند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان نگویید موی از شرع را بچند
بد اگر کسی با او ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهنه نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گویند یا نامند زیرا که هنوز پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بچند انداخته
و آن عمل را ستود و شمرند و عقیان بنایت در دنیا زردن جانور کوشند و از آب و لیز بگذرند و تا
جانور زرد با نامند و گوشت حیوانات نخورند و پارسینه نمهند و چون آب شامند از دستمال
پارچه بگذراند تا اگر جاننداری باشد و ان نامند پس آن پارچه را لمحه و آب گذرانند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده و در آب جایگزین و اکثر بانیه و با بهره ازین طایفه اند پیشتر غلات فروشنده
و بعضی بزرگتری روزگار گذرانند و در ایشان این فرق سر بوی و حتی گویند موی سر و پیش را بچند
بچینند و چون برادر و زنده چار و بی از پوست و رختها که نرم است و بدان جانور نمید و یا خود پیش
دارند راه را جانور بر زمین و قدم گذارند تا جاننداری آزار نکند و چون خون زنده و مال
و من گیرند تا پیشه یا جاننداری دیگر فرو زود و از میان جوی آب بگذرند و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی رفتار گذرانند و ایشان را حتی گویند و حتی آست که روی زن فریده باشد
که پستیان این طایفه را یعنی تعلیقان ایشان از فقره را بنایت دوست دارند و از دقایق
تعلیم و قیقه فرو گذاشت نمکنند و چون جماعه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی و ادائی

با صراحت است و بدو شد کوزه یعنی بصیرت و شهودات و نمودات و ملموسات و
تخیلات ازین دست یافته پس بواسطه او اندوخته شش حس را که شش چیز است شده شش گویند
و این سینه گشت دیگر شده و یعنی شش دراک شش حس غیر شش دراک شش دراک دیگر
سوه که یعنی لذت امارت حس و دود که یعنی الم و این است و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی است آن چیز را چیزی می پنداشتن است چنانکه کسی از دود چیزی میندود و یقین ندارد که چیست
گویند باد است یا آدمیت چهارم بر یونیم یعنی مطلق تهر لفظی چنین آورده اند که یکم گرفته خوشی یا
نبدی تخم و شناخت یعنی تمیز چون کوه و مطن یعنی کوه آتش و آتش و آتش و آتش
دارست علت هر دو دست ششم شده است و آن یقین دانستن بودیم اول یعنی غیر چنانکه
گویند کوه آتش دارست از هر دو دود جز اول را که در پیشال کوه آتش دارست باشد بر یکتا گویند
یعنی حکم دود دوم را که در پیشال از هر دو دست بتیونامند یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانیز دودیم ندارد و ششم نرغی و آن زرد و یا فتن است
دوم و او یعنی ترا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا دودیم جلب در کشتش را
اراده قلبیه خود کند و از دودیم و شد آن عبارت از آنست که طریق خود نگاه نتواند داشت و غیر
همین نکوهش تنها کند نیز دودیم منقول ابیاس و آن چنانکه گویند صورت ابر است برای آنکه یکشتم
دیده میشود مانند کوزه و چنانکه کوزه مخصوص بلیست و صورت در یافته کوشش هم چیل و آن
معنی را یعنی دیگر بدست چنانکه یک گفت این پیر کوکبیل پوشیده است و جواب او
گویند کوکبیل نادر از کیمیا آورده اول بسندی تازه است و نشانی یعنی عدونه یعنی تسبیح و
جانی و آن در نوع گفتن بود و ضابطه گویند صوت ابر است بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو
ساخته زشته است چنانکه کوزه ابر است صورت نیز جاد و بدست چنانچه کوزه بگوش نیامد صوت
هم چنین نتوان شنید شانه دهم مگر و آن اراده قلبیه خود است بر غیر نیست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع کنند که مصنوع است و او را مصلح باید و مکتب یعنی آزادی

در هزار و پنجاه و شش در دو تار که از تونج بود پور ماردارست دیده شد و مشهورام بپوش
 را در میر تاک از ماردارست دریافت چکته نام بانیه را در اول بندی دید و نیمه خوب بپای
 جفتیان آراسته است اگر مار بیدست صیادی دیدی از و خریده را با دای انیطان تا
 تو اند در را باندان جانوار که کوشند خیا که در بعضی جاها و زمین را به با بسیار اند اگر کسی
 بزنی از جانی خریده آنگاه کشتن آن کند از دکانا بر خیزند و بصفت اعلی خرمن خیا که دیده
 که از همین دست بسیار گویند گرفته و شش را بر نیاگاشته اند تا می خوانند باشد و گویند در
 گجرات از بانیه باجی که بود در روز و در پیش مسلمانان در همه دکان او شش و از شش و خوش
 شش پی را آورده آنگاه کشتن او کرد و مانع شد و در پیش گفت اگر چیزی بدی در پر برم بانیه
 گفت بیک بگیر و در پیش باش و او که بیشتر باید داد بانیه و دویس نمود و در پیش قبول نکرد و بیشتر
 چنین تا بلند ز پیر رسید آخر و مدد و پیر داد و پیش را را باند حافط شیرازی برست
 سباش در پی آزار و هر چه خواهی کن بیک در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر دوازدهم در عقائد مختلفه اصل میهند باید دانست که خیا که گزارده آمد که
 سمرادیان و غلامیان و راویان و شیرزگیان بیکرمان میسلانیان آاریان شیدانیان آشیان
 و فردگیان که در ایران و توران باشند همه بلباس سلمان درفته نهان ره سپر کیش خویش اند
 و نهیسان در هند نیز فرق مختلف بهم رسیده اند و لباس سلمان میستند و باید دانست که
 اصل در دین هندوان سمارت یعنی شریعت که تمام رکبیشان یعنی پرنسز گاران بدان
 ره سپر بوده اند و بعد که کتاب آسمانی است عمل ننمایند و بعد که کلامیت که هر طایفه
 حقیقت نه سبب خود توانند از ان بر آند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را ساقیای
 کرده ام و در پنجایزه تختی یاد کنم گویند نه بخن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که هزار برگ دارد و زلف اوست از ان بر بیا پیدا شد و بر سهاست که چیز مکه است
 یعنی چهار رود و او یک رو و او سها و یو برید داشت بهو جاست یعنی شست دست دارد

بگوشتند و ایشان دو فرقه اند نوکی و پوچاری نوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانه می پندارند و
 هیچ تعالیف و تعالیفی حلول و اتحاد منزه شناسند و بت پسرستاند و پوچاریان منجم را ستایش نمند و
 بنیکره پا دارند و در ایشان هر دو گروه که حتی باشند هنگام طعام خوردن بجاگاه مخلصان روند و آنقدر
 خدایه گیرند که اگر فتنه بخش مسیح بنی اداصل خانه کم نشود از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب ستر
 نیاشانند و هر گز آنجا که کسی غسل آب گرم کرده باشد اندکی بتانند و چنین آب جمع نموده سوز
 کرده آشانند و مانند در ایشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مسالما گویند و آنان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما موی بوخندگی نمی تراشند و در خانه خود طعام تپند و آب
 ستر آشانند و جفت نیز در پند فرزانه خوشی گوید سر پوریه در کجوات پنجاب دیدم و از او پرسیدم
 که حکایت عجیب از مردم خویش باز گوی که بیکان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تپرد
 و چه اصحاب تعلق آزاری کسی نرسانند اما دانش کیای علوم غریبه در فرق ما بسیار است
 مسالماقی بودند و آشنند و زن دولت مند می خدمت او میکرد و زوزی زن از نامهربانهای شهر
 پیش از زوگرمی کرد سر پوریه پاسخ داد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم مرابنیاوردی
 سر پوریه گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم تا چارائی پس گیاهی برداشت نمودی در آن
 نزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود مال تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن بجات بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مال که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر تخته در می خورد
 و باز پس افتاد و زن شوهرش گفتی ماند شوهر از جنت خویش حقیقت آن باز حجت زن از
 از پراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلطید تا
 بد خانه مسالما رسید و چنین چیزها در سر پوریه بسیار است و خوشی گفتی که من از ان حتی کف
 کردم دیدم که لیتوت افسون سنگ را بگوشت آورد و او را ستود می که این مرد سر پوریه حتی
 نه مسالما نامه نگار گوید سر پوریه گان و تابعان ایشان بسیار دیده شد اما از آنجا که هر چند نو

آنکه سر اثر بیای صاحب تاریخ مایه مبارک شد بهر دواج جوگنی از دو بار جنگ گوتم که پیشتر ناره از کججک چنه اید
آورده چای که و اینها زنده جاوید اند و سبت رکبش که بیاری هفت اوزنگ گویند انیا اند برین
تریب کاتب اثر بهر دواج کسبواست که گوتم چو کنی لبست باید دانست که در چند و گرو می بستند
را ایشان خود را اسلام صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
و دست دارند چون شنیده اند که شناسیان ده فرق و جوگیان ده از ده فرق اند ایشان همی
نامازند که ما چهارده فرق ایم و چون به یکدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواد
که ایمست و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواد را ایشانرا تعلیم کنند گویند
پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی
علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
این چهار تن چهار پیر باشند گویند از خواجہ بصری و دو فرق شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب
عمی است و از ده خانواد پدید آمدند پیران اسامی حبیبان طیفوریان که خیانت سفطیان یا
گازوخیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
بود پنج خانواد بهم رسیدند پیران ناما ز پیران عیاضیان او میمان پیران جتبیان و چهارده خانواد
همینست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان نفرت نیست بلکه نبی خوش چین
خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول مبادیت جبریل بسرا آمد و بجای رسید که شورا
در آنجا بود جبریل گفت رضاستان و نماند در آی پیغمبر را رضادادند تا در آمد نبی دید جبریل تن
برهنه مادر نهادند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر سر بلند خواست که قدمش با و فرمایند ایشان
نه فرمودند تا آنکه وقت جنگ سائیدن رسید چون جنگ را سودند بهر صاف کردن پاریان تجرد
نداشتند پیغمبر را از سر گرفته تنگ آب را صاف کرد و در رنگ تنگ بهما رساند از نیست
که لباس نبی با شتم سبزه است چون این خدمت پیغمبر بجا آید آورد ایشان خوشدل شده
با هم گفتند که باین علوه و ارحم که میبست در بخیر آتش میدادند قدری تنگ پند تا بر اسطر

دورنات برهما گوی است پانصد برگه از ان بشن موجود شد و بشن جبره جاست یعنی جبا
 دست دارد در دست نیزه و در دست چکر که خربالیت مخصوص هند و دیوتی گدا یعنی گرز
 و در دست کل گنگل دارد و درنات بشن گوی است صد برگه و مواد یو از ان بهم رسیده و مواد یو
 وشت گنگست یعنی هشت رود دارد و اشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برگاؤ
 سوار است و در گردش باریت و جرم بیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی
 آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم او است دیگر شیویانند که مواد یو را می پرستند و زن مواد یو را
 و اکیان و آشیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر شناسایانند و این طریق و رسالت مشهور است
 اما جگذاشتن یعنی ثرو لیده مکررون که شیوه شناسیان او د هوت است در گایگ مبر سید
 و این طایفه نبات مر تاض و دلیر کریم باشند چنانکه نوبت میان ایشان و صوفیان جنگ شد
 غیر وری یافتند دیگر جنگ مانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مواد یو
 کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه بر هاست که نش
 برهما اندا نش و اشن بر توانست و نهر اشن است و بشن نراین لا گویند و یازده رود در بر تورو و در
 تمام مواد یوست و دو دوازده نور شید بر تو حضرت نور شید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که بر تو ماه اند
 و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و است هشت منزل ماه نو که یعنی سید سواره و
 عقدین گنیش که فرشته است که سر او بر یکرسل است و هشت جهت سوا فوق و تحت که از ان
 و شا گویند بدن ترسیب بر لب یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب و دکن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و سیاه
 بود پد دکن اگنی میان دکن و پنجم و میان پنجم و اتر و آیب و میان اتر و پور پد
 و سیر و وضوت و روحانیات ماده اشت در گدا یعنی هشت در گدا بدین تفصیل که گدا چند
 ملا همیشری گو تار سی تار اسی چاشند است تا شتر اشیو افی پارتی مایه پنجمی سیدی که
 بر هاست که میشران یعنی عابدان است جگ کاشب پد آفتاب و شست است و ارام اوتام
 ایست که جبره می بود و عبادت بر چمن شد و با لیک صاحب تار را ناین که شست بر احوال

می یابند و هم ایشان گویند چنانچه از آن بهرام کول بهرستان درویشان و کالان نبود و مسلمان
در آنجایی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشد و شمشیر او را
در زیر بایر کامل است سمرنی تیسری است که بر سر دست افکند همه کالان مسلمانان و هندو پیش
رفتند آمارو چندی را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه توبت بچین سید برین پیش
چندی رفتند که خود سمرنی دست او را برآورد و او را شمشیر او را ناسب گشت گویند که خاتون
نکر همین از شمشیر نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بار سال بار باشد با عصا لا بر همین از درویشان
هند و مسلمان بالا تر نشست و ایشان را ازین دست نجات بسیار است دوم جلالیان اند
ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال حسد و انطافه خود
را بشیعه گیرند چنانچه در ایران خود راستی و اند جلالیان سب شین کنند و نماز نگزارند و روزه
ندارند و ریاضتی و نشیله که صوفیه راست ندارند و نیگ بسیار خوردند و شوق مار و گز و دم خورند
رسانند و چون کالان ایشان را ببینند سر را بیاورند و بپایند و فرو برند گویند مایهی مرفعی علی
ست و گز و دم خورند گویند چنانکه علی گشت و آن کرمیت که در آب می باشد که رویانش
گویند و مانند در ایران برهنه باشند و چون در ایران در سر باک سخت خیزد بپوشند و
پیش آتش نشینند چنانکه در ایران اما جلالیان از ولیده مویا باشند بلکه اکثری جار ضرب
ازند و گز و جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یا بدید برآید خود برند چون بهر دایت پیش بر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه نیز با ایشان دهند و سوره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غراریل لقبی
روح آید کلاه فرو دآمد بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بنایت کریم است نه بیند و چون
ایشان هر روز زود آمد دست چه هر جانام و خضر خور و از مردمان خود شنود و بفرمایند اگر تا
بخود شامد و سوار شود و بخاند ایشان زنده و خضر و جانمانه تصرف کند و گاه بخاند خود آورد
و کلاه انداخته و نگار از جلالی پرسید که حاکم که بر شماست دختر میدان بے نکاح

پس بر دهنه جریح پیغمبر دادند چون در کشید با سوار ملک ملکوت سپه بر دوسری که از مردم شنیدند
 بواسطه این فیصل بود ایشان در هند بسیار اندوخته مشهور تر از هند گشت مدار یا هند که مانند سناسیان
 و دوت تر و دیده موسی باخته و خاکسری که سناسیان و ایشان آنرا بیدت گویند بر بدن مانند
 زنجیر را در سر و گردن خود پیچیده علم سیاه غلام سیاه با خود دارند و نماز و دینه ندارند پیوسته
 پیش آتش نشینند و ننگ بسیار خورند و کالمان ایشان در سر با سخت کابل و کشیمه ایشان
 چیزی نمی پوشند و ننگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر سیاه
 ننگ می خورد چون با هم نشینند گویند و قیقه پیغمبر معراج بر آمدن بران ایزدی در رسید که بسیر
 میشت بود چون بر جنت آمد در پشت را حلقه از سوراخ سوزن یافت روضه ان اشاعه کرد
 پیغمبر که در آبی گفت یا این جبار دین راه جهان در آیم جبریل گفت بگو دم در پیغمبر قیام کرد
 ازان در که مانند سوراخ سوزن بود و گذشته داخل میشت شد و گویند چون بدین مدار میشت
 جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت در اندیشی گزیده و که چک خود را
 که جن نام داشت پی گرد آورده و سگین تا آتش افروزد و فرستاد قضا را که از جن با نهمین گیار
 افتاد و جوگیان بوی سلمانی در دیار قه جمن را کشیده و کرده خور و در چون دست برین گشت
 و سامان و هونی یعنی آتش افروختن بهم رسید مدار و به پش و دیش جمن آورد و با نهمین جوگیان رسید
 و با جوگیان گفت چای بیه که چاک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار و بخوشتید
 اعضا جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از
 بره شمار آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن تو میوه مدار اعضا می پرانگند جمن عین
 و سج جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بدون افتاد و بوی عین سوراخ بینی جوگی
 مشاهده شد نه اعضا جمن خرد لا جرم جوگیان از آنجا فرار اختیار کردند و رفتند مدار و ران
 مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به کن بودست ریان تا توانستند با طراف
 عالم در سالی یک نوبت در روز سه سین در کن بود که آید و گویند که روشل در آنجا حقا

پس بوی بد بود از به بود و آب داد از صاحب توفی و منی طالب علم گفت جنگ مخور که جنگی از
 صراط مستقیم اندک گشت گفت جنگیان بسیار اند این طریقت مشهوری آیا دکنیم بوسیم به جنگی بود
 و از صراط مستقیم گریه قاسم گاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و تکیه بادشاه قاسم نمود
 در مقام طریقت را آمد و باین بیت متکلم شده بیت اول که گفت من جنگ کنم انصافیم با او قاسم
 انوار است من قاسم اسرارم به ازین دست مردم در هند بسیار اند در بر شی یعنی در زیارتگاههای
 زیارتگاه با هندوان سنا بیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند
 و گادی آورده خواستند که بکشند سنا بیان گاوران ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر
 آوردند و آخر تبه نیز سنا بیان با التماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده
 باز گادی آورده کشتند سنا بیان ازین برآشفته رو با ایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت
 انجام سنا بیان غیر دزدی یافتند تا بهقتضای ملنگ جلالی مداری را کشتند و کوچک ابدان
 ایشان را اسیر کرده حیل یعنی مرید خویشین ساختند از سنا بیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از
 فرقه هند جوگی نزد ایشان خود را با نیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانگسند
 و پاتلیان و ایشان نیز مترافض اند و عمل بطریق جوگی کنند در یافت کشتند و چارباکیان که هر چهار
 فرقه خود را قدیم گیرند احوال ایشان بیان نموده شد و باحوال هندوان دیگر قضیان و برگیان و
 تانک تمهید که عقائد ایشان بهم باز نموده شد و دیگر از فقرای هند و انجمنیان و ایشان منسوب
 بکوسایلین بهر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاث است از ده کاینر من احوال سواک ملام غیبی و
 ساکلا بود و ساکلا فرقه اندازا چوتان بهر دیاس در شکار برآهوی تیرزد آن آهوی باردار بود
 از شکم آن آهوی برآمد که بر دینز تیری رسیده بود و هر دیاس از مشایخه انجالت تیر و کمان
 بکشت و جامه را چاک زد و گریان و مالان از مردم جدا شد و دوازده سال یا مردم استقلال
 نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طاعت
 و تبحر و سجده و کعبه پرستند و هیچ چستی را عقیده ندارند و هیچ ششی از انبیا را و سید ایشان سالی

می گیرد جواب او که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می گیرند و آنجا بران راضی اند
محمد که خلیفه برحق علی است چون گیرد این کارشان سعادت است و عمل نسبت مصطفی و دران
اکثری از مردان او نیکو نیت شمار دوست است و مگر گروهی اند که با نیکو نیت و نیکو گویند
بیش از ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نگیرد و پوشش
که لابدی بپوشد و پاچه بپوشد و راه افتاده بیند و آید بر بکشد و بپوشد خرقه سبز و چون از کسی
چیزی خواهد خواست و دهشتام دهند و نفرین کنند و با دقت که مردم از راه این کار ایشان
گویند حق روح است و حید محمد و چار یا در دوست و دو پا و دم در اینجی در بر مردم و نفس است
انواع مغزات و مسکرات خورد و بوجدت وجود ایمان دارند و بعضی اند ایشان مراضی هم باشند
و مرشد ایشان که نامادین باشند و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزد و دیگر کاکان کشیر اند
تجرب و شعاریانست و بوجدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورد و بعضی از ایشان مراضی هم
باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ایراهیم کاکاک بود و در حضرت جنت است
چنانکه پادشاه گویند ایراهیم کاکاک هر که را خواستی در بر یا بیخورد و اگر کسی در بر بوی آنجا نکند یا با
در بر او ویدی و مردمان او هم ازین در بر بوی بالووند از هند و مسلمان هر که در بر بود
نقل از گیس فرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و محمدش نشناختی و مسلمانان را در
قشت ولالت نکردی هرگز شاییش مسلمان و در هند و بر زبان او فرمتی و نام ابدی او را
که بزرگان مسلمان و هند و اندیزوی گرام و الله و خدا و شب با مردمان خود آید بیکار است
پیشتم هم میدادند تا محسب می نشستند و در با کشیر با مردمان گفت حتی کثیر در گذشتند
باید با نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند اما از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و میان
همه با او موافقت کردند و او در می آواز نمودن شنید گفت کلام آنی است و مقدار
بدین بادی از یک رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علی حاضر
بود گفت کفر که جواب داد هر دو متوجه خواست و بهو القین حق طالب علم گفت

دیگر سورت که بیان معنی آفتاب پرست و ایشان از قدما می آید بنده اند و تقسیم میشوند بدو قسم فرود
آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و
غیای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سفر جرب یو یعنی سال از ششگان مختصر ایشان ملک فلک بادشاه و ستارگان ست و مهاجوت یعنی
تیر اعظم است و متقی دندوت و تشکار یعنی تعظیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تخریات و چون آفتاب
بر آید یا بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه بعضی آن امنیت مهاجوت
او تم اودی تر سو اولون ابا رسو درشن و شت تمین مسا اوتا را و تم پر گاس بر جی سمن مها
کت شک اتمادات سیر رجوت سوا تمانده مات سرب جوت اتب پر گاس پر م جوت اد پاسک
سرک و اتا دیو مساجه نور بهمانند و اشراق یلند داری البصار از فوط التذ از مشا بدو تو فائز است
قوان نوری که پنج نور از مقام نور الانوار از نور تو بالا تر نیست حراست محمد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امید داریم و از تو طلب عبادت می کنیم تا بر ابدی کریم تو آگاه گردیم چون بیکر تو این نور بود
از محمد و بیا و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای قوات کریم است
که تو معلوم و منظر آن نوری از توحید و تسبیح آن نور را منور و مارتک لذات دنیا یا دوی ده
در نورانیت مثل خویش ساز و بهالم خویش اتصال بخش بر آئینه شکر و اطلب آن بود که از
جس لذات دوری گزیند با همسایگی هایلون توفیر و زگره و مارتک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در غیاب
مانند تو شریک و پیوسته ایم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در رسولوک بود و لوک یعنی
عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود حضرت تیر اعظم است و رامی بنیم و کوین یعنی بهر رویت حضرتش
بر کاشونت یعنی نور آملوی سازیم و سن تگری یعنی جودات رامی شدیم هر آئینه بدو آن یعنی عقل
از دیده کشته بشود دل نه بند و لاجرم آفتاب ذات است ذات یعنی خدای هستی دانند و او با شانه
پرستش آن کنند هر وظایفه از آزاد حیوانی باز دارند و آنرا جقود یا نامند و بقدر توانائی با مردم
نیکی کنند و آنرا این دو ان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند و آنرا دهرم مارک گویند

و تقرب حق سازند و پرستیدن تر از بجن یعنی خدا متعالی اقتضا نماید لاجرم انعطاف در اقرار بجن گویند
و بجای از کارهای دنیوی دست تیارند ترک حج و شعاریا نشاءت بعضی طرف مقابلین برای
آب آشامیدن با خود دارند و بعضی از آن هم اعراض کنند از آزار جاندارانی که کنند و گیاه سبزی نیز
نیز خورد و چیز برافسوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بجای هندوان روغن قدری غذا که حیوان
جملی و جلالی درو نباشد بتامد چون کسی را هنگام گدشتن از تن بود از پیرسند که جسد
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بنجاک بسیار هم هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند فرقه دیگر او پستان
داد و مرد بود از زندان ده نرائنه نام که از اعمال باردارست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر یا شاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مطیعانرا از بت پرستی منع کرد و تبرک
چوانی جلالی فرمود از آزار جاندار و درسی گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرومود بلکه مردم از تمنا رساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بکیر و مرده را بر چار یا به گذارند در صور گدازند و گویند اکنون بهتر است که
دو دوام از ویر خورند و دیگر بسیار را بنهتیا مند غسوب میا با پیا راند و ایشان هنگام در لوز پیش
دکان و خانه ایستند و بچی نکرند و چیزی نگویند و نربان نطلبند اگر کسی چیزی بدیدند بپزند و
اگر نه بپزند و گویند بیت سوال بربان باشد بدیده نشیند که بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احرار از کمند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اندامین طایفه
سایه گسائین جانمانند و او جو کند و اس ششیده شد که پیر ایشان را حبان تمامی گفتند و
مریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گشتند و آن طریق آفت که ایشان از آ
جاندار و نمهند و یا بیک نشین خو و از هند و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رویش شرق
تا زکرا و تمام خدا و اسمی فرشتگان و انبیاء بنده الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ایل و غیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا آتیا اند و بخوابی بگوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود
بخور و نان مید و گدائی کنند و بر یوزده انچه گرد شود همه را برده بگو و شش و اتمثال آن رسانند و فرقه

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی یا شادی روی دهد مردم به تمسکین نزد او اگر غمی پیش آید و مرگ یزدی
درسد بمکین نشوند و ماتم نگیند و در محبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از دودوری گزینند و این فرقه را اگر
نخوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملست ازین فرقه و کرمی کرد اگر نگار و بچند من طلا میر
اتمام پذیرد و در نوای کلک در کوپستان حاجتی اندک ایشان را سوراوار گویند و گرویی دیگر موسوم
مکوند و در بلج کسی میندهند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و بی هیچ راجت بوسی بدر طلا
تزیین می دهند و از عروا ایشان بگانه را گرفته می کشند و رئیس کویند و در خاک نشینند و فردن
بر چار پالمیا و گویند رئیس مالک زمین است از آن بر خاک است و اما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر
چند بهکستانه یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و خوشتره مقرب و التماس متقی شیدا
یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند که میر عالم سفلی بحضرت او مقصود است بزیادتی و نقصان تو
این شماره مسمویت یعنی ساعات شب و روز تو ان شناخت بعد از حضرت آفتاب مغنم است
و از حضرت نیر اعظم استفادۀ نور کنند بحضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و صورت
آمر سازند و پرستند و قبیلۀ شمارند و بجهوانی دست نیالانید و آزار مایندارند و جمعی دیگر
پرستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگر بگناتند یعنی آتش پرستان گویند برین
آتش ذات حق سبحان تعالی است که آفتاب باشد و آنرا برمکن گویند و گویند کواکب دیگر هم از
فردن او بهر سیدند آتش فردین نیز بر تو اوست بهر آینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر بون بگناتند یعنی هوا پرستان ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس لطیفه را نیز هوا دانند فرقه دیگر بون بگناتند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهر
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر تومی بگناتند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و عروا با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر پرستند

لغات عامه
اول سال
نام روز و ماه
در خردی
کتاب خردی
پیشانی
پیشانی

و گریست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم سازند
 و آنرا دیان سورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از خدایتان یعنی علمای آن فرق اند
 قائلند با کاس و گره با دتاره و پهل یعنی اقلک پنجم و احکام یک منسوب بدانشت و قو این چند رنگ
 یعنی طبی را بنیکو دارند و عظیم بدیه و از برای منی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان سن کیان یعنی
 معقول و ساد و بان یعنی محسوس چه محسوسات است و حقایق عقیدات بر ستری بدیه و از برای
 یعنی حضرت فکر دارد شود تعیین اندیش سوده یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادوی جتیا
 ایلوک و یلوک یعنی مارک و دو عالم و طائفه درویشان باشند که پیشا یعنی جید و جید تمام کنند و برایشان
 یلیند و اجتمادات شاقه بهم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشوند و گویند اتمام
 در جواب تبصره و بهم است و چشم زخم که بهم از تصرف و بهم است و در ایشان آثار نکند بر بر لوری
 و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از علیه بهم است که بر سر و لوری که محل برابر گام
 زدن بود در دجه افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگویند و بدین یعنی
 حبس اظهار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود و او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی نفیست
 خیر و بدند و آنرا جایی اند یعنی بر کنونانات ضما و مطلع باشند و از غیر و شر مسطور و اطر اقران و
 و حوادث عالم خبر دارند و هر آنچه دل ایشان الوار را بر رجوت مندل یعنی عالم نور جمعی کنند
 چون امری اند و بنایک حادث گردد و جمعی از قریاضان گرد آیند و پیش تمرین یعنی ظاهر است
 نشیند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اجمیع یعنی آثار غریب است
 روند و شب چشم نزد جید و فکر کنند و از او بیان گویند و محسوسات مشغول شوند و آنرا
 مانند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جمعی گویند و گره
 باشند با این ترک با اهل تعلق و در تیا سیزند و از ایشان خبر قدر اسے خدا اما جاری تقدیرند
 ایشان را بر لگی داد و اسی گویند و گره سه باشند که بدشت و کوه بر بند و میوه با خود
 باشند و جوش ایشان را آسیب نرسانند این فرق را بن باسی خوانند و در خانه اهل تعلق

پیر شاه جوته نام دارد و دست او چهارده بیست و از طلا و سبزی از نقره و برادر از عرش بیت الهی
 خدای تعالی را پاک می کنند و سخن نهاده اند را میسر و بدو اینها نیز چون در میدان همه چیز را می خورند
 دیگر ناکت نیست که معروف بگرو سگها شدند و بیت و تاجان اعتقاد ندارند ناکت از میدان است و بیاید
 طایفه انداز گستران در عهد حضرت فردوس مکانی طایفه الدین یا بر باد انار الدین بر باد است
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی برافانده بودی دولت خان بودی بود که از امرای سر
 ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آست که غلات بدست او باشند و ویشی بدو رسید
 دل او را تصرف کرد لاجرم ناکت به مکان آورفته از غلات خود و دولت خان انچه در دوکان
 در خانه داشت همه را تاج و داد و دست از تعلیق زن و فرزند برافشانند و دولت خان از استماع
 این تیغ گشت چون صد ناکت شری از ویشی یافت دست از آذین او باز داشت نمی آید
 ناکت ریاضات شاقه کشیده نخست تقطیل غذا کرد بعد از دستهای مبارک بر آتش میدن قدری
 از شیر گاو نمادان پس بر دهن بر دوش بآب داغگاه و یا دی خور که چنین کسی را بهندی
 چون اماری گویند و حتی چند مرید او شدند ناکت قایل بتوحید ماری بود و با موری که منطوق
 شعری است و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی
 کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خورون بعد از و در مردانش شهرت یافت و
 از جن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آفرامه یافت مردم را از اکل حیوانی مانع
 و گفت این عمل مضرنی ناکت نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خوک و شکار کرد و اگر می
 از مریدان ایشان طریق او پیش گرفته ناکت چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و
 دیوتا با و دیوتا میهند و بر اینز مقتودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و مشرک حلول و اتحاد بود
 گویند تسبیح مسلمانان و دوست دوزخ را در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
 کنند که درین مختصر نگنجد یک آنکه ناکت از افغانان رنجور شده منحل را بر ایشان گذاشت چنان
 و برینصردی و دو حضرت فردوس مکانی طایفه الدین محمد یا بر پادشاه برابر ابراهیم افغان فرزند

که ایشان مولید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترلو چا خوانند و جاعتی هستند که هر جا و هر چه از سوا
 نیکو نظر ایشان در آب پرستش کنند فرقه دیگر منوس بیکسانند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 و پسند و خسته پدر خود را و اندر دخت خود و پسر را بهر سپهر گذارتا بکند و خسته پدر باید بسوزانند و
 چون از ایشان بمیرد بجای پدر و ن خان پیش مرده رود و خبر آورد که می گویند فلان چیز بهترند و
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوتانیدن
 بر خاک او سپکری از سنگ سازند که نمید رودی او مردانه و زنانه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
 نماند زرش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغیر پرسی آید باز آن او صحبت دارد تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و اینطایفه جانتا را از ایشانند و گروهی دیگر در کوهستان
 کشمیر هستند که ایشانرا درو گویند و درین فرقه متعارفست که برادر آن یک زن خواهند و گاه باشد
 که خانه و زمین با زن و بچه بغیر و شند آنکس که آن خانه را بخود آهند از او باشد و زن را اگر کنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جالورا زارانند
 و دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرمایند ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
 یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامرنگار سیکه از ایشانرا که در سیکاکل که از قوای
 ملک کانگست و قریب با و دویسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند و ابرار و بهیدان گفت چون و بهیدان بدین گذرانند بخورند و اگر برهن بمیرد گاو
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلقی پذیرد نامرنگار با و گفت که اگر انیمه و بهیدان نزد خدا
 اگر می اندر چه چیز می یابند می خورند از گوشت گاو و اسب و شمشال آن پاسخ داد که از پس
 اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر خبری خواهند بخورند و دیگر دهند طایفه هستند که ایشانرا
 بهر گویند اکنون در هند شش و سهال خور و خاک در شید اند و پیش ایشان فتن مخفی نماند و پاک و موی کل

تا ملک را شمار خود گفته که آسمانها زمین را بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدرمان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشتد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب
حق نیاز کردن جانورست بهیت راستی آید که شوی رستگار به راستی از تو ظفر از گرد گار به و
فرزدان نامک در پنجاب سبک است اما ترا که تاری خوانند اما بر علم نیست خلافت به فرزدان نامک
نرسید و گویند بعد از نامک گره انگه از قوم سرین کتری بکمال است اما نامک نبشت پس از و گروا و
از طایفه سلاخی کتری جانفشین او شده سپس آن گرو را پس که از کتر بیان سودی است نبشت
که او را سری گرو نیز گویند بعد از قوت را داس پسش ارجن مل سجا نبشت و در جنگ نامک و سگمان
یعنی مردمان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نامک خداست و گیتی آفریده است
اما در شمار بابا نامک خود را بنده شمرده و از در انرا بجن و دیار برجم و بر پیش گفته که جسم و حیاتی نیست
و به تن پیوند نیز بر دسکمان گویند بابا نامک چنین بوده و جسم نداشت دلی بقدرت خود با این
و بران رفتند که چون نامک تن نبشت در گورو انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گروا انگه عبارت
از نامک است پس از آن گروا انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گروا انگه عبارت از نامک است
پس از آن گروا انگه بهنگام قوت و رتن امر داس بطریق مذکور فرود آمد و بر نیگوند و بر بدن برآمد
چهار گرفت و را داس بدانسان در گروا ارجن مل پیوست و بهر کدام را محلی نام نهادند محل اول
نامک و محل ثانی انگه و نیکاس نام محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند بهر که گروا ارجن مل را عین بابا نام
نمادند و گویا بشنیدنی کافرو و استغناء دارند گویند که بابا نامک در قدیم الدهر راجه جنگ بود چون
سکند پو سپهر سیاس را کشته نزد او شدند تا از و راه حق بپوشد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و زرا بهیض الح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
آلظم میگذاشتند بخاطر سگد یو گزشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نیست
راج که عالم بر فغان بود و دریافت و به نیروی او حالی شبنده ایگفت که آتش در خانه ها افتاد
تا آفراسیان و ملای نیکو بوخت راجه آن می کشیدند و میدیدند اصلا متوجه بدان نمی شدند

ملک کتری

سردار

خود بنده

آورده اند که در سفری از اشعار بابانامک شبی در صاری بگذرانید و مستغرق و بیاراض شد اطفال
بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان متعجب شدند و بینی
و گوش او را بد و خستند و دستش را محکم بستند چون نامک از آن حال باز آمد خود را بیان گویند دید
بسیوی خانه از خانه باروان شد چون بگریه رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که شافقه و
مرا با و شما کشاید زنی جلیل او را بدرون خانه برده و دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و لیسان از جشمهای بابانامک از دندان سخت لاجرم رنگ تشنه زن پریشانی نامک رسید
ملک او یعنی تشنه زن هم خورد نامک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را داندگان بر دند کرد
باز آن آینه لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از دستگیری باز و می آمد زن روزی
بیز و نامک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا شتم سیدار ننگ گفت
خود او در صاری بسته شود و دست تو نرسد کشوده نه گردد و روز دیگر هر چند خواسته در باره
بکشاید باز نگشت خلاص بکمال خود در ماند چه منزلی رفیع و از آب و در چهارپایان هم نشسته
بیرون شد و ساکنان قلمه نزد جمیع گمان صلاح با ایشان داشتند شد بعد بدعای آن
قوم نگشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نامک افتاد با او گفتند اسے در ویش چاره این کار چیست پاسخ
داد که این در و افتد مگر بدست نزدیک بایگان آنچه نارواست تکرر کرده باشد مردم قلع و زانی را
که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بر قلع بردند اصلاً مفید نفعی نداشت تا آنکه سرزیک و قلع
بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم بالوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلص بابانامک بیا
خلافتی او دیدن او بچندیدند و شوهر و اقربای او متغیر شده او را سرزنش کردند و بگفتند قوم
گوش نکرده دست بجلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بگفتی تو در زنت بیای زن افتاده
و باقی نامک عینی اشارت و سرسره مناجات داند روز و موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی
باری و تقدس دست و آن همه بربان جلیان نیابست و جب بلغت نیابست ای بر و ستانی
باشد مردان و از بربان شکرست سر نباشد قاعده و قافیه یک نامک بیان آورده بعد ازین گزارده

سکندر بود است و سکندر پور در نبرنگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
 سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدین‌نیا نمایند و فراغندای را بچند و در این‌ها این اندیشه پیدا شود این
 فکر روی داد که هر چه حال این علم در این‌ها می‌شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می‌پذیرد و از حال
 بحالی میرود و کسی نمیراید و بجهان نمی‌آید و دیگری می‌میرد و از اینجا می‌رود و یکی در ریخ ماند و دیگری
 در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلاً که از
 بقا و ثبات ندارد و قابل دیشک نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سنود که کسی عمل با و در این
 تند و دائم و پیاپی تصور او کند همیشه در مراقبه با و او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
 برهم یعنی هستی مطلق و وجودی که از او بعد از آنکه کسی هست خود را صورت و هیات ذات برهم منو
 و او را شناخت و از آن دو کافسانی و خطا جسمانی که قید برگیست و جاندار گرفتار آن میگردد و یکبار
 بگذشت و مانند پند و پیما نام که او عاشق آن آب است که از ابرنسیان بار و هیچ آب و فصل دیگر
 و هیچ دریا مشوبه نشود و مطالب همان قطره آب ابرنسیان بود و مستغرق جو یا او باشد و سکندر
 از جمیع مراد با و آرزو و با خود فراموش و آزاد گردانیده همیشه در د هیان و مراقبه ذات برهم بود
 و هستی خود را در بقای حق خانی گردانیده با شناخت برهم می‌افتد هستی مطلق آرام و تسکین
 گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رگیزش آن کامل می‌رود و دل خود رسید با و در روشن
 از نور راه چهارده اوقات میگذرانیده و حکم با آن و احوال بخت شیعیت و با کاندکین و شیعیت
 درین دنیا می‌بود و روزی در انشای سیر و گشت گذار او بسیر بر پست که کوه است یعنی البرز کوه
 که تبارزی قاف باشد و چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود می‌یابد دید که در دره آن کوه
 مشغولی هیات ذات برهم و مراقبه با و هستی مطلق است قطبیم بر سرچا آورده چون از شریط و ناله
 در رسم بپوچایی که از بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از دلتامس نمود و کاس
 پر زنگار و اسه گیانی می‌سپاسد صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من می‌شود
 فرما که این عالم بجهت نوع از یکجائی حق و وحدت ذات به کثرت و بی‌کثرتی می‌آید

اما بجای که راجه و سکند بودند آتش بر سید راجه بران نگاه نمی کرد و سکند یونانی جوین براسه آب که
 آنرا که مندل گویند یا خود داشت آتش در واقعا و سکند یونانیابانه از جاجسته که مندل را برگشت
 راجه بخندید با سکند یو گفت که اینها متعده و آتش و اشغال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
 من تعلق بدان داشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیاورد تو برای که مندل بتیابانه از جاجسته
 نظایرست که کدام یک را دلتنگ با موال جهانیت سکند یو از حال جباه خویش متاعب گشت و
 داین حکایت از سگمان کرد نامک شبنده خد و حقیقت احوال جنگ سکند یو در جوک با
 که در کتاب معتبره چند دست بدنیگونه رقم پذیرفته که بسوا متر در حضور کیششان را میخند را طیب
 ساخته گفت که ای راجه رحمت بران پروردادر که چون اولیغی از ایشان بوجود آمده تو کاه
 خود را تمام کردی از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زده و در روشن
 ساخته که جمال حقیقت دران معاینه نماید و آن نسبت که مدید و طالب را بعد از شقیقت
 و ریاضت های بسیار و ارشاد و تلقین و گیششان در عتمای مدید ستری گردد و ترا بسوا
 بچهره سیده و توده نستنی را دانسته و آماده چون گشت شده درنگ سکند یو سپر بیاسر که
 از کمال صفائی جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و سبب واسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک جهانی و پرده عمائد لیکن با وجود آن نسبت
 از رکیبشان و سالکان کامل اند حقایق می پرسید چنانچه آن رکیبشان یعنی پرستش کارا
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند مادر ارشاد خواهم کرد و اید پس
 گیان نمود را میخند از بسوا متر پرسید سکند یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر میان آورده
 و فطرت یان حد کمال داشت الا س آنست که با من حال او را بشیر فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و رکیبشان او را بچه رنگ ارشاد
 نمودند و اید پس گیان کرده بسوا متر گفت ای راجه بدینا که حال فرزند یال تو بعینه چون حال

باز راجه جنگ بارعام داد و خواص حوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
 شب راجه جنگ از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده مانند بایکس چپه نه گفت
 هفتم روز راجه جنگ چون دید که نقد سکندریو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در او پیدا
 فرمود که سکندریو را بدین شکوی گزیده و حرم سمرقاند مبارند و پیش از آن بر کیشرا نیا
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و ملبوع و بویهای خوش و
 چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را از رفیقته و شیفته گردانند و بعد از آنکه سکندریو فرموده راجه
 جنگ بجرم سر او را آرد و از نینان از اطراف رود سکندریو آوردند و خورد و نیا و پو شد دنیا و حیرت
 مرغوب طبع پیش آوردند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب از روز
 دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کیشرا ن و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر
 راه درآمده نزدیک او شده و تمامی خود را به بدین اورسانیدند و دست و پا به او را بایستادند
 و قادی کردند هر چارایا سنی آرایش نمودند آن چارایا س اول جلو و ناز نینان دوم
 آندون چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا بایستادند و در میان
 ایشان آن بود که اگر بشریت و نقسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد
 شد سکندریو مانند کوهیک از هیچ یاد نخبند بر جا بود و هیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع انقیاد
 ننمود و بر روی هیچ نایب نفی قهر نیکو نگا به هم نکرد راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثری از نقسانیت
 در نهانده و از خواستش و آرزوی و مرادی نشانی فرنگداشته و از او امرای پنداری
 جسمانی آنرا و فارغ گردیده از آنجا که بود به اختیار بیرون و دیده دست برپای سکندریو
 رسانیده گفت آفرین یاد بر تو ای رگبیر یعنی پرنیزگار کامل که مطلق روحانی
 شده و از هر نوع اخلاصیت آب و گل و از طبیعت غنا بهره در تو نهانده و انچه مقصود از
 جنم گرفتن یعنی موجود شده بدینا آمدن یا شد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
 پروردگار رشید که هستی مطلق را دریافته اکنون یا من بگوی که مقصود از آمدن منیچا

و آن فریض جهان بجز رنگ صورت می نبرد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چیز باقی شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی بی برسم و شناسا
مردا شکله کردم بپایس بموجب التماس بسره بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بپایس متعلق بقدر داندیش خود بود و مشغولی و هیجان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال یا سکند بود در میان تناد و مستوی تفصیل آن نشد سکند فوراً
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپایس دانست که مقصود او چیست یا و گفت
که ای بسرو دل مرا مشغول بپایان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضا آن نمی کند و فرست آن ندارم لیکن ترانسان می که هم
بجای دیگر از اینجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که دعا تواند بود موصول خواهد بود و دستم بشود
که در ولایت تربت شهر است مقیم الانگری نام و جنگ نام راجه آن نغمه است و آن راجه صاحب
گداست و گیانی به نظیر وقت خود دست پر و پیش او دعا خاطر خود را در خواهد که او با تو احوال پیدا
عالم ادا دل تا با خبر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکند بموجب فرموده به در بر رگوار از پیش والد پیرون آمده متوجه تربت شد و
بشهر مقیم الانگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و بسیار اهل از راجه خوشدل
و رعیت هر قدر و راضی به پیش بموجب در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیکاه
بود در گوشه ای که از آن روز نشد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که
سکند یو تپسی یعنی عابد و متقاضی لب بپایس که تپسی و متقاضی است آمده بر در ایستاده است
و بار میخواند راجه جنگ از در در نه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند به بحال
او برود دعا دعا خاطر او را در یافته بود لیکن بحسب استعجاب حالت او براس آندایش
حقیقت آنکار یعنی خودی دانانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاروده و هیچ متوجه
نشد و آن روز و آن شب سکند لیکه بر پاهای آن آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

و گیانی صاحب
باشد

پاک و سکندر بود که خود را که از خطا پاک کرده بخوابش و بجهاد گردیده و یقین
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزه نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام مرتبه حیوان مکت حاصل شده یعنی
نیو عیبه کسی بعد از بروز روح او از قالب از خاصیت ابارتن یعنی غذای بدل تا بخیل خلاص
میگردد و در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خواسته ها و مرادها بازمانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزادتری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکندر یو ترا نیز ای را بچند عید آن دریافت گیان و در دل پیدا شده چنانکه سنگند
از جمیع خواسته ها گذشته و از آرزو ها نفسانی بازمانده و حواس خمس خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم سچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطای تنی و
مهرهای جسمانی بازسانی و تعلق آرزوی نفس بچربای دنیوی ست که ریسان کردن جاندار است
بواسطه قید و بند این ریسان هر بار باین جهان می آیند و میر و مند و میز مانند می میر و چون ریسان
خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر بگزاین جهان نیاید و معنون مکت جز این نیست
باید که تو در آن کوشی که تمام عیبه خواهش و آرزو را ندانند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواب
و دنیا خود باز میانی مقصود حاصل گردد و بگرد خود رسی و چون مکت بهم ادراک تو ان گفت که از
خطای جسمانی و آرزو ها نفسانی بازماند بعد از آن بسوا مگر کشش آن و حاضران مجمع را مخاطب گردید
گفت که اے کشش آن و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
حالی که را بچند بار دے داده همین حال هیچ سوا نمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد و در دے
میدهد و در شقی وصول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان
جمع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که را بچند بار و گیان
طالب کمال می دارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال تو ات
برهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین و رازی آید و من آنچه

چه بود و عرض از مقامات من چه دوستی سکندریو با راجه خبک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینک این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
 این دینی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر جواب
 خود و حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن صفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال فرمایش برین ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد و آن پس سکندریو با راجه خبک گفت ای راجه مقررست که در قرار داد و تحقیق در سخنان اهل
 تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیک حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او را گرفته بیل جامی داده بودم از زبان و تقاین نشان تو همان شنیدم
 اختلاف در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواش است
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواش بر جسم در میان می آید عالم پیدا میگردد
 و چون هستی مطلق است و در یافت خود را از عالم موجودات بازمی گیرد جهان نابود می گردد
 و عالمیان پس بدوستی و عدم پوشیده میشوند بخود ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند همچنان
 وجود تن هر کس وابسته بخواش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواش که از روی سرشت او باشد
 در میان هست بر باد بر نیامی آید و میرود و میراید و می میرد چون خواش جسمانی و تعلق و امور
 تمام شود و دیگر این عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق نماند که
 در میان خواش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما این
 بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد از اینده سازم باید میزد راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانی خالص نیستی خالص نیستی که آن ذات پاک بے نام نشان و بے نسبت و مشرق
 و مغرب از آن خواش را اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چندین ذات را خیر
 ظهور می نماید و چون نسبت خواش را اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد و هیچ چیز خود نمی ماند مگر همان

و پنجاه تنی ایشانرا عظیم کنند و اوقمارا نرا مقدار می نمایند ایشانرا از زبان سکر که لقبول نمود در باب
فرستگان ست سری بناسندی الجلا در برنجی سکمان افزون میشدند تا در عهد گرو دارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهر و آبادیوم نهاد که چندی از سکمان در آنجا بنام شدند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سک
کتری نشود چه نامک کتری بود هیچ گرونی در ایشان از برجهان نیست چنانکه گذارده اند همچنین
کتری را نامی است که فرو دین فرقه بین اند ساخته اند چنانکه همین سکمان گرو اکثر است جت
بر همین کتری سیلی و شملنگ یعنی شاکر و مرد گرو متوسط است و منظور شاکر گدی و مردی گرو
باید داشت در عهد سلاطین افغان اهل اسند عالی مینوشتند آخر انرا بکثرت استعمال و
چند و ستانیا ن مسند کردند و سکمان چون گرو باراسچا یا د شاه یعنی یا د شاه حقیقی پیدا
گماشته ایشانرا سندی گویند و رام داس نیز میباشند و در محال پیش از پنجمین محل بهیست
یعنی باج از سکمان یعنی گرفتند و بدانچه خودند و می گذرانیدند بسند و دارجن مل در عهد خود
بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد و سبت و مردم متوسط آن سکند
سک گرد شدن گرفتند و سکند ان بزرگ که جمعی کثیر متوسط ایشان سک گرد و بودند از جانب
خونامیان تعیین نمودند تا در هر جانی و محلی متوسط گماشته است سیلی آن مسند شد و سک گرد گرد
و چنان مقرر نموده اند که او اسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرو
یعنی زراعت کنند و برخی سوداگری و گرد و به نوکری و نه هر کدام ساس بقدر وسع زر
فراهم آورده خود بر آیین ندر مسند رسانند و مسند از دست نمکند و دیگر آنچه در سال بر آ
مسند آرد به بهیست رسانیدن بسر کار گردانند و آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
خود آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخت باشد اصلا تن به نذر نیاید هم در
افراد آورده بگرو رساند و در راه بسیار که کثیرا عظیم در ثور باشد مسند ان بر درگاه گرد و گرد
از میلان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نبرد گرد شود و در هنگام خیمت
هر کدامی از مسند از اگر دوستاری عنایت کند چون شمه از عقال سکمان رفته ده نما

شخصان حقیقت رو داده بودند و در باب فایده آخر کار بارها میخندیدند و فایده نشان میدادند که در مذهب
نویت پشت است و او این نوع رسیدن به کمال است که بر دستان خیر از گذشتن و آینه
حال نهان نیست و مانند او در جهان گویا باشد تا اینجا سخن جوگ باشت است نه الجلا
جویم مردمان نامک گردانک در نشاء از انشاوات سابق راجه جنگ بود و با سلطنت موروی
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکنان معتبر شنیده که چون
با یا ناناک درست جنگ جلوه فرموده اینو به از سکنان گرد آمدند و در سوئی یعنی مطیع گشت
را فرستاد و چون به شکست یعنی به مجلس آوردند بجهت خورده و برنی رسیدند گرد دعا سرود تا
گوا برخواست و جنگی که رسیده بودند از نگارستین آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بخوریم گرد یعنی نامک گفت حالا نمیشود و عده ما و شما در زیریا جنگ است پس
در دوره ترتیب کرد و فرمود مردمان جمع شدند پس را کشته چنانکه گفتیم به مجلس آوردند و چون
خورده و گرد و به تنفر گردید پس دعا کرد تا آب زنده گشت و میدان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون عده ما و شما در دوا بر جنگ است و در دوره دوا بر قبل و در سوئی
آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم در قح شد و در راجه جنگ یافت و گویند در جنگ آدمی
در سوئی آوردند هر که خورده و رسید آنجا اجتناب کرد و در عذاب ماند و به سکه که ناناک را نبوده
مقرب حق میخواند شنیده شد که ناناک درست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدو آ
رسید که سکه بسوی بهشت می رفت و دیگر به بدو روح ناناک راه و درخ اختیار فرمود و خود را
بدو روح رسانید و در خیال او درخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این
عاصیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدینا رفت و این گروه را را بنید ناناک لاجرم بدینا آمد
و الحال آن و در خیال آن گردیدند که مردمان او بنید و درین عالم می آید و می رود تا آلف و قی
نجات یابند و غیر این مردی از سکنان کسی یده تشکر با یا ناناک را خدا بشنود و فی الجمله مردمان نانک
بت را نکو بشنوند و ایشانرا عقیده آفت که گرد و با ناناک آمد چنانکه گفت شد و منتر برای هند و در

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اسباب انوارال کور تباراج رفت و اذان مکان بکران پور شتافت و برانجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
 سیر به هر دو پانصد دهان که سیست قتلان کیند بود و قتل رسید و پیش از آن پس از آن لباس لشکرگران
 بر سر و تاختند باینی تا ناید سالم بر آن رفت اگر چه بچه داشت گذاشت از ساد و نامی شنید و شد که شش
 جنگ تن بر گرد انداخت گرد و گرد و شمشیر زن را گفت چنین نیز نزدون انیت بدان منیت کار خیم
 یک لود مفر بان گرد و از نامه نگار پرسید که ملک چیست که گرد و راشمای ضرب زدن گفت بهین غم چنین سیر
 گفتیم بنیالو میرسد که تنج انداختن گویم از راه آموزانیدن بود چه گرد و آموزگار را گویند و نه خشم چه آن گویند
 است فی الجمله این جنگ کرتار پور به بلکواره رفت و از آنجا چون بود و نش در جابای نزدیک لایو
 دشوار بود و بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین املق بر اجده تیار
 که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه بنی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت سیر
 و بر بالایی قلعه که پیکر دیوی که سو سوم است به نیلای دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرد و برانجا شد بهر و نامی از
 سکان ایشان به تخته رفته بنی دیوی را بنکست راجه با خبر یافته نیز گرد و شکوه گرد و
 نام او بر و گرد و سیر و راجه اند بهر و منکر شد خادمان راجه با گفتند این را پیشنا سیم جواب
 کرای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بر دمر ابلک کیند راجگان گفتند ای احمق دیوی
 چگونه سخن گوید بهر و خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون نس شکست و
 نکت و آزارنده خود را نتواند نمود از شاهچینی توقع و راید و بجدوی او زامی پست راجه
 ساکت فرد و مانده و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مردان گردانند و در آن کوهستان
 تا سرحد قریه تبت و خطانام مسلمانانیت نامه نگار از زبان گرد و بهر گویند شنیده که در کوهستان
 شمال راجه است غلامان نوتی ایلی نزد من فرستاد و استفسار زد که شنیدیم و بی نام
 راجه آن چه نام دارد و سپردم راجه است من شکفتی مانده ام که او نام ایلیه زمین صاحب توان
 ثانی را نینداند و در مصلحت است در مصلحت است و سوار و شصت توپی همیشه و جنگ ابو

تحقیق گشت چندی از سرگمان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گردون
 این گردان برین مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه اوجین مل را بنا بر
 آنکه دعا خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند
 کرده بود بعد از گرفتاری خسرو موافقه و مساعدت فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گردان
 وادان عاجز آمد و او را بست در بگیتان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
 محصلان جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تانیسری برآ
 آمدش و دعای خیر بر خسرو از بند اخراج فرمود مدتی بعد از اوجین مل برادرش برهما که او را
 سر دیالیش گرد و مهر بان گویند بمحلات شست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بجویش گرد و مهر
 جان نسیق دست و ایشان خود را بگیت یعنی پرستار خدا گیرند و مردمان گرد و مهر گویند پس دران
 و برین مل ایشان را مینامند و این نام پیش ایشان نگویند است و بعد از جین مل سر گویند
 نیز و غوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب طغر انساب جهانگیر می جدا نبود
 او را دشمنوار میباش آمدگی از ان آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و در خلافت پدر نشیست
 و نوکران نگاه داشت و شکا کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنیای طلب باقیات مطالبه که بر
 جرمه برار جین مل مقرر فرموده بودند هر گویند را بگو ایاد فرستاد و دوازده سال دران مکان ماند
 و بسکنداشتند که طعام نمکین خورد و دران هنگامستان و سکنان میرفتند و دیوار قلعه را سجد
 می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرد و ربار داد پس از جامه گذاشتن استخار
 شد ان حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 حوالن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بوطنش که لواحق پنجاب ست بارگشت
 یا زمان خواج سرگردان و لواحق پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد و رسم نمود برآمد اس بود
 که دران مکان گرد و ربار اس اوجین مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و مراجعت نمود و او را با قواج
 گماشتگان حضرت شاهنشاهی بنده گان شاهان که بفرمان حضرت ظل آتی بر سر درفتند حجار واقع شدند

ع
 سینه
 پنجاب
 ۱۰

این جای گروست ویرا گفت مگر بیک گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه موجودند ارم ایجا و منیو
 مرایا را می خوردن آن نیست این سخن بگره هر گویند رسید ادر او اند گفت ای دیو او عالم هر یک
 وجود است جوابی او آری گرو اشارت بخوبی کرد این کیمیت میشناسی دیو او جواب داد کج حق مطلق
 این هم قوی گرو خندید و اصلا از بنید دیو او خبر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو زنی چه خدا نخواست بایه او ایجا هم نیروی برین
 نداد و سکان گرو هر گویند را بالو بیت می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و من
 و خویشش بآتش کار شده پره کیوان زندانی او صاف گردش نموده بدین گرو آمد گرو او را
 بشاخصد کما یمنی تعلیم او برداشت لاجرم پره کیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پره کیوان پنهان
 با تمام نرسیده بود که بر دیکش بنده سوم محرم الحرام شدند از پنجاه پنج بجری گرو سفر آخرت
 کرد چون جبهه او را بالا بزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بساگر در رسانید و
 خود را برکت پایی او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس او را بر جانی که خدمت دانا کرد
 ای که در آتش حبت ابدان جمعی خیر آنگ حبتن کرد و گرو را بر آتش شد و لیکن فاقسال گوید
 رباعی از صد سخن بریم بکجوت مرایا دست به عالم نشود ویران تا میسکه آبا دست به تا جان
 اگر تواند داد اهل که تواند برد به جان دادن دل بردن این هر دو صدا دادست به گرو گویند
 و به کجا حبت نامه نگار را بختانیا نک که مرشد این جماعت است یادمی فرمود و هر پنجاه و سه بجری
 در کیمیت پور دید گرو هر را آنبه گرو دی نر گورست پدرش کرد تا شهو بیا با چون گرو هر گویند و
 مبادی حال زمام خلافت خواست بعضی افتخار او گذارد که گرو ناگوارا که از سکاست دختر
 خود را بر آبا با جوید و بر دیا خواست او را بشکوی خاص فرستد که مادر هر را از بی التفاتی که با
 یاو میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رفته نزد هر گویند گذارد هر گویند شنیده بیا با جو گفت ناگوارا
 بپسر خوانده منست دختر او را بپسر من زسد ناگوارا بیرون دختر و باز گردانیدن ممدن نداد

در آن جمعی بود اگر می دهنده مات و کارگزاری بسری بودند هر کس که از جای رود گردان شدی بنای
 با و بر دی گرو مردی بود و سواد و یگانگی بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود کرد و فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن این و
 متعال است و این اجسام و ترشتگان محض خیال و ماد استانی از پادشاهان بر تو خوانیم پادشاهی
 بود و لشکر به جوری که از تیرگی قمر خه گویند و بیارسی بره لشکر گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر
 در آمد بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهوی بر دهن رود تا او را به جنگ نیار و باز نگردد
 قصارا از پیش پادشاه بیرون رفت خسته و از پی او میر اندتا از لشکر بدو را افتاد بجای رسید
 از ترکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهوی باز گردد و اما چون نزدیک بدان رسید
 روزه بود خود را آهوی بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جدا فرس نموده بگذشت و پادشاه
 در دو شاخه بنده شد و دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که کوئی عمداً گرفته اند و در روز در آن مقام نود
 تا و تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
 پادشاه در دیر مدار کشیده مرگفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
 دیدند و بشنفتند و با هم دیگر گفتند اگر از نجاش بر با هم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است
 چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر ما با وصلت کند دختر را زنی نپذیرد او را با هم پادشاه
 گفته شاه نپذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نیا نه برده دختر بدو دادند بدست در آنجا بماند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بیرون خانه رود در بان حربه بدو زد پادشاه بلرزد و بیدار
 گشت دید بالا تخت است فرمان پذیران در جنگی ایستاده بین خوابانده غفلت انگیزت
 شده است که ظاهراً جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و در میان
 که اختلاف صبر و جدائی یک حیات است در حقیقت موجود ذاتیست واحد و نصف بعضیات
 بسیار و یونانم مردیست از برهنان خود را گمانی می گیرد و پیش گرد رفت و معذی بر پلنگ یعنی
 چار پای که کوتا که مشهور به پایا جو سپر گرد بود داشت مردم گفتند منبشین و به آن برسید جواب

تو صرف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا جان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن
 باغی و درختها و اول در دود و الحاح نیر میرافش دردی اشتغال دارند و در فرمانبری گرد
 بنایت میگویند و عقیده آنست که هر چه بر آرد و زدند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند
 هر گونید گفته رو در خاکیان را از اعمال نیر ستوده یک از مردان گردست بفرموده گردیدند
 اسپان بلغ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیکمزل از خانه دور
 پس را بین جواب داد که اگر خواهد هر چه در خانه بسیار است و در بسوزانید من بکار گردوی آوردم بر
 نگردم انجام پس گفت داد و بزنگشت آخر سراسر عرانی آورده خلیل بیگست مگر می آید
 نگاشت بر دآن مبارک قیام در همان سال پس رخسار باعث آن بود مرد و خود بیگست به غرت
 گردید ساده مردیت بشادی از شاه و سیاه خوش و باطم منوم نشود و نوبته نام نگار و کابل تا اینجا
 با او رفیق بود بند پوتین من گشت ساده در زمان زنار بر آورده بجای بند بودند و او گفت من چرا
 چنین کردمی یا بدو که زنار بستن عقد خدمتست هر گاه در پرشاری اجابتی تا می کنم زنار بند با هم بیت
 این رشته را به پیوند هر چند که یک تار است + در مودت پیچ است در تنگد زنار است
 از گرد بند سکی پرسید که در دوری گرد چون گرد را در یا هم پاسخ داد که هر سکی نام گرفته بخا
 شما آید او را گرد و شمارید در سکمان مقرر است هر آن گردی که داشته باشند در آنجا سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سز یا سکی گزارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و عا کنند
 تا کام او روانی پذیرد و گرد هم به نیکنه از سنگ یعنی آنجن سکمان کام خود خواهد و این طریق
 بسیار است یعنی نزد اینان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون حی کثیر در شدن کار
 کوه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهاده
 پنج نیست در اکل و خرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب مل کیانی مهند و پسریا دید که آننگ سکمان
 شدن دارد گفت چرا سکمان میشودی اگر میل همه چیز خوردن داری سکه گرد باس و هر چه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که هر چه آن گرد همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

بابا جیو بنابر عجز و ترس خویش در دکر گرد و هر گونید گفت این عقد را نشو می و کاسیابی منعقد و میسر باد
 و در همان روز بابا جیو با جاسدهای و امانادی از مهیکل تجرد نموده دخت گردنا که نواد و سینه و بنجانه
 بازگشت پس جیاهی بزرگوار گرد و هر کارا که از بزرگترین درندگان بابا جیو بود بمقتل عاطفت میخواست
 مخاطب بر بابا جیو ساخت و در هنگام بر دافتن تن و انداختن کالبد او را بر چا خود لقب فرمود
 خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود و
 هر که در کیت پور کسب مال بسیر بود چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانپ خان بن شایخ میرزا میر
 شاه جهان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منور ساخت و راجه را بچنگ آورد و گرد هر که تیمار
 از مالک راجه کرم بر کاس ست نزدیک بسیر بند شد سکنان هر که محل سفیم نامند یا نامه نگار یا راست
 بود از مسندان نامدار و آسان خسته کرد و این و الا سلسله جمعی را از قم نامه دریافت می نگار و بعضی از این
 خصال آن فرقه میگردد و ایشان جان کشیدند خود را را ایس نیز گونید جنت مکانی جایگیر و شاه شاهی
 بادشاه گرد و از این سلسله یعنی خدایه است بر ست را میس چندی که از ادعیان گروست مرد
 متمول در سخن با کس شکم نمیشود و به نیک بد کس کلاری ندارد و وزی پای او جراحی داشت هر گونید
 گفت تو با افراد پیش من بخود شنیدن این سخن یا از ادعیان نمیشود تا سه ماه یا برهنه گردید چون گرد و
 شد گفت پیش من برانیک شدن جراحت گرفته بودم چند روز در باران تو می گرد گفت سکنان
 را میگوئید تا سیمه بر کس ببلخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
 روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خط و مانع با و داشتند
 پیدا شدند که بر دهن رفت است گرد و مردم روز و شب و پیش آوردند و بدیدند و بپشتوار که بهیچ
 می آید گرد گفت من ترانه فرمودم جواب و لیکمان گفتی من سکم و بالا تر ازین پانچیلیم
 گوئی گرد و بر دهن نانی رفت چنده را گفت بد را نیست قصار اگر و از دیگر بر دهن رفت
 بنجانه چنده سه روز تا پنجاه بود و تا هر گونید شنیده او را خواند و هر گونید بدین نام مردم
 دارد او خسته را با و درون خلعت که جای گشت بود و ترشاد آن مرد چه را صرف کرد یا بدین

در عالم خاک دریا نهد از سبکی آن کالان ایشان نامه نگار شد که چون نفس ناطقه از بدن متعارف
کنند بعلوم علمی برود و از آسمان بار گذرد و بالا در یانست و در آن بحر کوی حق تعالی بران
نشت است اگر آن مرغ بیکار است از دقت تعالی خود را بصورتی نیکو بر دظاہر کند چنانچه
از مشاهد آن لذت شکر کند یا بدگر بران بردن توان داد و ابرار با دوزن مشاهده مخلوق
بهره مند باشد اگر بیکار است حق خود را بصورتی منکر و بهر اسنده که از آن نشت و توجیه تریخی
نیاشد بر دظاہر چنانکه از بهیت آن خود را از فلکیا بزر را ندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیت چون پست نام بنیاد قرائن از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگ
جست نقش قدم افران سنگ مانند اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بحر طبعی رسد مردم را گرد و سبکی را بر گردید و بحضرت ایشان کتابها و اشیای خود را
بدو سپارد و گویند بجز آنکه خواهم آمد پس از بدن گسلد و جدا و با باطن خویش
بمدفن رسانند پس از زن و می پسری نماید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شادمانا
طلب فرماید و بحضرت ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو بسیار دود و دیگر حرف زند
اینکام نطق و چون جلوس رسد راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل بر آگهیست با اقصای
می آید و بجا نهد با دارند که آنجا چترین گویند و آنجا با را تعلیم کنند و آیین ایشان آنست
که هر کس دو بسزد از سبکی در راه خدا و پیش کند چنانچه با و شاه نیز اگر دو بسزد از سبکی را
در پیش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و دناست آخرت و دنیا بسزد و پیش عمارت آخرت
و بسزد از ابل نفس است روزی دنیوی بهر ساند و چون بسزد و مادر زبون شود از پسری از
نزد و نزد و مانند بسزد و یاد خداست کند و هنگامیکه روح و الدین از حید مفارقت نماید از بسزد و
یا دوی بهر چید چون ازین نوجوانان در پیش بسیار گردد و آید بسزد با و شاه یا بسزد از سبکی را
سزد این کرده کرده کرد و یا بسزد که سعید عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگرد
لا بد شود یعنی حاجی و لا بد از حرکت بسزد ازین گیرند و بجاری از کارها دنیوی نبرد و از دود و دود

و در خانه سکسی در آید و در مالغ نشوند گویند دزدی بخانه سکسی نام گرد گرفته در آمد سکسجه را هم
 ندمت پرداخت با ماد سکسجه برون شد تا برای او نیکو تر چیزی برود و وزن سکسجه را با بسیار
 زیور یافت و در ساعت او را کشته زیور بار را بر گرفته گام برون گذاشت در راه بصاحب خانه
 رسید سکسجه او را نزد باز گردانید چون بخانه آمدن زن را کشته یافت و دزد چنان پنداشت که سکسجه
 یافته است حقیقت را به گفت سکسجه پاسخ داد خوب کردی در جبهه را بست و با همسایگان گفت غم
 بمارست طعام بخت و بخورد و بزند و او گفت بدر آید زیور بار را از لگرفت بدو بخشید و زن را
 سوزانید چنان گویند قلندری در خانه سکسی بود روزی قلندر با زن سکسجه گفت که براه گرد مرا بکام
 رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکسجه دیگر نیامد سکسجه پرسید
 در ویش چون برون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکسجه گفت چرا در سوال او کردی
 زن برون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آستخت چون بجایه رسید که نزد گرد و رفتند
 آن گرد و پیشتر از هر گویند بوده گرد و پنجم در قلندر نگه داشت گفت این را زدم قلندر بخند و مژگین
 سیمین گویند گردی از گرد با طوطی سخن گویا دیده تحسین کرد سکسی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
 مردی بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر دختر دبی طوطی را بگوید هم سکسجه
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن دبی طوطی او قبول باشد سکسجه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
 زن و دختر مدد و سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را گفت زن او را نکویش
 گردنا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد و سکسجه شادان بنزد گرد و رفت غمایش این
 چیز را پیش از گرد و هر گویند واقع شده داد مشاهیر سکسان این گروه بودند که در شمرده آمدند
 تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده قرآنیات ششم یک نظر ایشان
 خدای را بگویند و مجرب و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در همه چیز قرار دهند و بپندارند
 گویند اگر کسی حق را دریابد بکام و دیان با او حریت زند این پایه بنویست و گویند روح
 تعلیم است و او را روح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و در

ضروری نبوده و از سر در شنبه شد که اشیا بجزیر نبرد و از غریب پند میبود و سر خدا و تمام اشیا بشکو
 این چند بیت از دست رباعی سرود که ز جام عشق مستش کردند و خواندند سر از دانش و پیش
 کردند و میخواستند یار سی و شیار می چه مستش کردند و بیت پرستش کردند و در هیچ رسو
 جری رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سسج به باطن همه خون دل و ظاهر هر گل سرخ به زان
 دیر بر آمدی ز پوست که بیاغ به اول گل زرد آمد از گل سسج به رباعی آن ذات بدون
 ز گنبد از دق نیست به ذاتیت مفید که بجز مطلق نیست به حق یا ظل نیز هست یا ظل حق
 آن ذات بزم صد در شوق نیست به رباعی این در بر از وی قدر یا خود شنید به چون پیش
 نه کوئی رخت می نیاید این میگردد آن بود نه جنید ز جانی و آن یک سبک بود و در قفا که رسید
 فرد و سر که عند لیب است پر دای زرد از دق یا ریش گل است و گل را گشت زده ضرورت
 فرد در کعبه و تجار سنگ او شد و چوب داشت که با حجاز الاسود یکجا است هندو شد به در هیچ
 شیخ محمد خان پیشوای و دارای نامدار سلطان عبدالعزیز قطب شاه گفت قطعه ای که دارد
 عرش را دانه غنیمت به کرده بخدمت تو صد بچو سپهر نو کردی به نصف هزار و در کن شام من
 غریب یا به که خباب قطب چون نصف هزار بر خوری به شیخ بعجبت ضرر مدحیت نبود و در یک
 نام نگار از حصار بود تا جبران نامی که شایش شیخ می کرد گفت من قریب شیخ آنچه از دست شنید
 متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حلیه بر تبه و الا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بنویم
 حج از حیدر آباد روان شد و در هزار و پنجاه و نه در بندر محار و دانش از سفینه تن بمحیط اطالی
 بیوست حافظ گوید رباعی روضه اخلد برین خلوت درویشانست به کعبه کون و مکان حضرت
 درویشانست ای لایجا یا دلباش که سلطان و ملک به هر در بندگی حضرت درویشانست
 از سر در شنبه شد که از دست حال نزد میبود و جستانی بر یک انسان و حیدر شاه دارو
 و گاه پراکنده میشود چون شمار می متفرق و گفت در یوریت و زبور مذکور است که روح جسم
 لطیفی است بر یک انسان که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین است

پانصد و در کماله سر آدمی چندی غور نمود و بعد با دست آدمی را از لیبانی گذرانیده بجا سجده و از سجده
 شش نفر استخوان سپاه مردم نگارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سبب ننگانی کاری نجاست
 بیت خود رفته ایم و گنج خراص گرفته ایم بتمایر و دوش کس نشود استخوان باید و این
 طایفه در سر و شهادت فسون و غیر نبات و طب و جراحی بکلی نظر فرود آید شاه ایشان اگر مادرش باشد
 نباشد آنرا خون گویند و زنا و پادشاهش نداشتند و اهل تعلق آفتون از قتل و اکل حیوان و اد
 طعام بیکار دین خود محترم نباشند و در خورش با همه کس مشارکت درزند چون نامسنگار باصل
 ایشان بسیار ترجمانی صحبت داشت هرگاه بر قایق مطلب میر رسید ترجمان از ترجمه فرمودند
 مصرع بیزبانان محبت با زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دلبستان درختی از
 عقاید بدو و شتمنیه دو نظر نظر اول آنجا از زبان محمد سعید سر کشیده نظر دوم در ترجمه بعینه
 آدم که سر صیقله توریت است نظر اول نامسنگار را یا بودان و دانشندان و اعیان ایشان
 اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
 کاست و ناراست پر دشمن نبود اما در سنال هزار و پنجاه و هفت چون بجد را یا بود رسید با محمد
 سعید سر داشت تا شد و او در اصل از آن بود و دانشوران میبودست از گروهیک ایشان را تا بانیون
 گویند اندک اطلاع بر عقاید بانیون و تفرات تورات مسلمان شد و حکایات و فرقه دست
 دوستان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قندهاری و جمعی دیگر خواند انجام بر آیین
 تجارت راه دریا عازم سفر شدند چون بهتر متد رسید عاشق ابی چند هند و پس رسید
 دست از همه چیز بآب و آتش چون شایان بر هند ماوراء شده بود و مشوق نشست پدر
 سطلوش بعد از اطلاع پاک عشق سر در سر در آنجا نمود راه و او پس نیز با او تعلق بهر سبب
 کما صلا از او نمی تواند جدا شد و توریت و دیور و صفا نیت دیگر همه را از سر خواند و این
 بهیت از آن بند و پس است بیت هم مطیع فر قانم هم کشیش در بهانم چه بکسی بود و قانم کاف
 مسلمانم چه بکسی دانار گویند بانیون حج آنست در بنی اسرائیل یوشا نیدن عورتین

و زمین بود و خرابی و تاریکی بود بر سر و دریا و با و خدا میوزید بر سر آب و گفت خدا بشیر و نشانی
 و شد و نشانی و دید خدا هر دو نشانی را که خوب است فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا
 و نشانی را و روز و تاریکی را شب و بود و شام و بود و صبح کرد و نور و خدا باشد و رانید میان آب
 باشد و فرق کنند میان آب با آب دیگر و خدا هر آن رانید و فرق نهاد میان آن آب که زیر است
 و میان آن آب که بالا را خیمه بود و شد چنین نام نهاد خدا را فیض را آسمان بود شام و صبح روز
 و بود و گفت خطا جمع شوند آیه از نور آسمان یکجا و نموده نمود و شکلی و شد چنین و نام نهاد خدا
 شکلی را زمین و کج گاه آبیام نهاد و دید خدا که خوب است و گفت خدا که شیر شود زمین بسیره و
 گیاه هم آرزو و تخم و دشت میوه و میوه و بوی خود که تخم در و باشد بر آن زمین و شد چنین
 و بر آرد زمین بسیری گیاه و تخم آرمه و تخم را بوی خود و درخت کفنه میوه که تخم در و است بوی خود
 و دید خدا که خوب است بود شام و بود و صبح روز سوم گفت خدا که باشد در و شام بر افعی و سما
 بر آب فرق نهاد و میان روز و میان شب باشد برای نشان و بر آب عید با و بر آب روز با و بر
 سما و با شد برای روشنایی بر افعی آسمان بخت روشنایی داد و بر زمین و شد چنین و کرد
 خدا و روشنایی کلان را آن روشنایی که کلان تر بود و بخت سلطنت روز و آن روشنایی خرد
 برای سلطنت شدن لیل و شب و اشاره با راه داده ایشان را خدا بر افعی آسمان بر روشنایی زمین
 و برای سلطنت بودن بر روز و شب و بر آب فرق میان روشنایی و تاریکی و دید خدا که خوب
 بود شام و بود و صبح روز چهارم و گفت خدا را ایشان کنند آنها را ایشان کردن جان زنده را و مرغ
 بر در زمین بر سر و رانید آسمان و آفرید خدا هر تنگ کلان را و مرغ جان سر زنده و خیمه
 که زایش کرد آنها بوی خود و تمام مرغان صاحب بال بوی خود و دید خدا که خوب است
 و خدا که ایشان را خدا که بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را بدید با و مرغان بسیار
 شوند و زمین و بود شام و بود و صبح روز پنجم گفت خدا بر آرد و زمین نفس زنده را و بوی خود
 با تخم و دوات الارض حیوانات زمین بوی خود و شد چنین و کرد خدا هر حیوانات زمین بوی خود

مثلاً هر عدد و بیست سال از سبب پس مرد تمام حیات او بیک روز است چون بمیرد شب شود و جدا
 یارده نصیبت چو دو یار که نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون عدد و بیست سال
 بگذرد شب بانجام آید و جمع برده اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بر مغرب همه یکجا گرد آید
 و عمر زنده شود باز مثلاً عدد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب و دین و راست گویند
 هر چه هست در باطن چکر انسان و از دخی آب و خاک بود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
 بود و آنچه عیسویان از تورات دلیل آورند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را
 در باره خود گفت گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت است آنند
 گویند و تورات دعوی خدا را فرعون نمیکشاید آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می زد
 بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از دستم مانع آمد چون بنزدی رفت هلاک گشت و نیزه
 تورات نیامده که مارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه ملاقات او داشت تا مانند امانگاه او
 درید و یکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حضرتش را بگرفتند از دو سلیمان علیه السلام بر او گویند
 گویند عیسی نبی بنودا بنی نصاری گویند او را گفتند کافران و ستیهای ملایکهای ملائکه انهای ملائکه اند
 و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن او را در حق خود گفت و چنین همه چیز را که
 نصاری در شان عیسی فرمودی آید بر روی دیگر حتی هیچ گویند و در تورات آمده که چون نبی
 اسرائیل کارهای بد کند لا جرم محمد علیه السلام آید مژده می گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است
 نبوهیکه یعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که نبی اسرائیل می گوید که بدین
 او مرید و در میانید و درین سبب از حد برده گفتی بدین میبود غیر ایشان نتواند خداوند
 شخصیت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
 که باشد مروج شریعت که در تورات است ابی چند باره از تورات اخباری ترجمه کرده نامه نگار آنرا با شما
 مقام کرده مرا سر آیتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده آن انیت نظر دوم
 در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و

از همه درخت آن باغ خورد و درخت و آتش نیک بر خوار از و که بر ز خوردن تو از
 مردن سبیری و گفت خدا از خوبت بودن آدم تنها بگم برای او و گار در برابر او و آفرید
 خدا از خاک تمام حیوان و همه مرغیان آسمان و آفرید پیش آدم بر آید آن که هیچ نخواهد بود
 هر چه میخواهد با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها بر آب و بر باد و بر آسمان
 و بر همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا چنگی بر آدم خوا بید
 گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او در است کرد خدا مر آن استخوانها را گرفت
 بود از آدم زن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوان
 من و گوشت است از گوشت من از برای من گفت میشود انسان که گرفته شده است این
 برای من میگزارم در هر درش و مرا درش را زنجیرند برنش دید باشند بکین بود و هر دو شان
 بر بنه آدم و زنش شرمند و نمیشد خدا و مار بود و عمارت از حیوان و خدا و گفت بآن زن
 آیا گفته است خدا نموده از من درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن
 باغ می خورم و از میوه درخت کربان باغست خدا گفته است بخورید از دست هر سانید بود
 مبادا بمرند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی سیرد که میداند خدا که بر ز خوردن شما از و
 کشاوه میشود چشمهای شما و می باشد میوه خدا و دانی نیک بر و دید آن زن که خوبست آن
 درخت بر خوردن و خوش آید و است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا
 کردن و گرفت از میوه اش و خورد و دانی را شوهرش با خودش و خوره و کشاوه شدند چشم
 هر دو شان و دانستند که بر بنه اندایشان و دوقتند بر گنایمی انجیر و کردند برای خود لنگان و
 شنیدند خدا از خدا که میرفت میان آن باغ در یار و آفرید و نشان شدند آدم و زنش
 از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با و که گجائی تو گفت آواز تو
 شنیدم در باغ و ترسیدم که بر بنه ام من و پنهان شدم و گفت که علامم کرد و مرا که بر بنه تو آیا
 از آن درخت که فرموده ام تر بخوردن از آن خورد می گفت آدم این زنیکه داد که بمن او را

و هر سالم نوبت خود و هر تمام و در الارض نوبت خود و در نهاده که نوبت و گفت خدا که بنام آدم
 بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود باقی دریا و هر خان آسمان و بهایم و به تمام
 زمین و بر جانور و پرنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را
 زرد باده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا با بر و شود و لب ببار شود
 و بر کنند مر زمین را و به تخمیش در آن غلب شوند با بهایم دریا و هر خان آسمان و به تمام نور
 جبینده بر زمین و گفت خدا اینک نامم بنام تمام گیاه تخم آفرید تخم که بر بر تمام زمین است
 و هر تمام درخت که در و میوه درخت تخم آفرید تخم بنام باشد بر آن خورن و بر آن همه حیوان زمین
 و بر آن هر خان آسمان و برای جبینده بر زمین که در دست جان زنده مر تمام بهتری گیاه بر آن
 خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک نوبت نبات بود و نام و بود صبح روز ششم
 تمام کرد خدا بر زمین گیاه که کرد و نام آن نوبت بر زمین از هر گیاه که کرد و غیر آن که آفرید خدا بر
 زمین را و مقدس کرد او را که در و نام گرفت از هر گیاه که کرد و آفرید خدا بر آن کردن انبیا و انبیا
 آسمان و زمین و بر آفرید شدن نشان و در کردن خدا آسمان و زمین را در تمام سوره
 و بعد از این خواهد بود و زمین و تمام گیاه بهایم صحرایان زمین خواهد شد شکفت که گیاه ایست
 بود خدا بر زمین و آدم نبود بر آن قدرت زمین و ابر می آمد از زمین و میوه نشانید مر زمین را
 و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به پیش نیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاء
 خدا باقی در عدن از قدیم و نشاء آنجا مر آدم را که آفرید و شکفت خدا از زمین همه درخت
 پسندیده و بر او خوب بر آن خوردن و درخت حیات بیان آن باغ و درخت و انبیا و انبیا
 بر هر بر آیه از عدن بر آن نشانند مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بجا نامم
 آن کی بشیون و گردی کرد مر تمام زمین چنانکه ملا را که آنجا است بلو و شکست نام آن نمرود
 چون نمرودین جد لیل است رنده پیش طایفه آشور و نمر چهارمین دوست فرات گرفت
 خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن بر آن قدرت کرد پس بر آن گیاهیش و فرمود خدا مر آدم

بناستم که نگهبان بر آدم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالدا از زمین و اکنون
 انتی تو از آن زمینی که کشا و مردنش بر آن گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 من زمین را نفرایز و ادن مر قوتش را بیا آورده و سرگردان باشی در زمین و گفت تا بیل بخدایز برگ
 است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امر دزدان بالای زمین و اد پیش تو بنیان شوم
 باشم آورده و سرگردان هر رانده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد تا بیل را بهفت
 پشت عقوبت کرده شود و خدا برای تا بیل نشانه نمازند او را هر که بیا بدیش براند تا بیل
 از پیش خدا نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد تا بیل مر و نش را و آستین شد
 زانید مر جنوح را و بود آیدان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جنوح زانیده شد بر
 جنوح غیر از این از ایند مر خوبایل و خوبایل زانید مر لاج را اگرقت برای خود لاج دوزن نام
 یک عا و د نام دوم سیلا و زانید عا و ایدال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان نگار د نام برادرش
 بود ال پدر هر گز نکرده جنگ و جوان سیلا و زانیده مر نودل تا این را استاد مسکان و آهنگران
 و خواهر نودل تا این همان گفت لاج بر تان خود عا و سیلا یسنو بدین من لاج گوش کنید
 گفتار من که مرد بر آستم بزخم خود و طفلی را بجا احت خود که بهفت پشت عقوبت شود تا بیل و
 لاج بهفت و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زانیده پسر خواند مر زانش تا شیت
 که خدا مر خدا بختی دیگر عوض با بیل که گشت او را تا بیل و پسر شیت نیز زانیده شد خواند مر
 انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا نیست صحیفه تولد آدم در دروا فریدن خدا آدم را
 بشکل خدا کرد او را و زاده آفرید ایشان را و عا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در دوزن آفریده
 شدن شان و زلیت آدم صد و سی سال و زانید بشکل خود و مانند خود و خواند مر زانش را
 شیت و بود آدم بعد از زانیدنش مر شیت را بهشت صد سال و زانید پسران و دختران و بود
 بعد ایام عمر آدم که زلیت منصد و سی سال مر و شد شیت صد و پنجاه و زانید مر انوش را و زلیت
 شیت بعد از زانیدن او مر انوش را بهشت صد و سی سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر

ملازمین درخت و خورم و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار و میباید و در آن روز
 و گفت خدا بان مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیبه و از همه حیوانات محرابینه را و در
 و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی تنم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
 نسل آن زن او بگوید ترا همه تو بگویی او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و در ترا
 و در و آبتنی ترا و در زانی پسران و بیشتر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم
 گفت که شغیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا بخور از و لعنت
 است زمین را به سبب تو با دار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خشاک و شکفته در راه تو و بوی
 هر گیاه محرابی و بوی پیشانی بخوری نان بر کشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاک تو و
 بخاک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنند که و خدا بر اسم آدم و
 زلفش بر سر نهاده است و پوشانیده ایشان را و گفت خدا اینکه آدم شد کی بهیبه با بر او نشین
 نیک و بد و اکنون مباد که دشمنش را و بتاند بر از دست حیات و بخورد و زن و مادر و
 فرستاد خدا از باغ عدن بر آخدرت زمینی که گرفته شده است آذ آنجا و را ند آدم را و در
 و او را پیش باغ عدن با کرد و بیان و باری شمشیر کرد و در دنده بر آنگاه داشتن ماه و درخت
 حیات و آدم و دخل کرد و حواری زلفش را و آبتن شد و از این قدر قایل و گفت حاصل کرد
 او را از خدا و نزد و نهانیدن مریدانش را و جیل شبان گو سپند و قایل بود و خدا ننگ از زمین و
 جدا از ایامی آدم و قایل از سیوه زمین چشکی بر آخدا و جیل آورد و بر از اول زن را
 گو سپندانش و از تریه باش توجه کرد خدا و جیل و چشکیش و قایل و چشکیش او و چون کرد
 بر آخدا و جیل نهایت افتاد ننگ روی او گفت قایل که چرا و لکیر شدی چرا قناد ننگ روی
 تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر خوب کنی بر دوازده گناه خوابیده است و چون شست
 است تو غالب میشوی بر او گفت قایل و جیل بر او نشین بنگامیکه بودند و در محراب و نهان
 قایل و جیل بر او نشین کشت او را و گفت خدا و قایل که باست جیل که باست جیل را و گفت

که محو کنیم مرادی را که از بلای میز آدم تا به سیم تا جئینده تا مرغ آسمان که پشیمان شدیم نکردیم
 ایشان از نوع آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات است و بیش ازین نیست
 بدست آوردن تورات شده تعلیم غم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر
 نظر اول در ذکر حضرت عیسی لفظ دوم در عقاید انصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
 فاضل دیده شده اند یاد داری ترسانی است که مردم پر کمال و کوده کرده و رهند و بندر سورت
 اند و اگر ای میبارند در هزار و پنجاه و هفت تجوی در بندر سورت تا سه نگار و او در یاف
 نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد
 تو دونه از خلقت عالم و دونه هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دونه هزار و پانزده
 سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از بر آمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفت
 که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از بنای شهر و سینه بقصد پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از
 سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاچنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که
 توئی پسر خدا تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد و گفت منم فیا بنی تو گفتی هر آینه بشما
 می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبر پا آسمان فرود می آید
 ایشان گفتند که کفری گوئی چه بر عقیده یهود خدا در آبر پا آسمان فرود می آید از تولد عیسی
 اشیا بغیر خبر داده بود ترجمه سخن او نیست که شاخ از بنخ ایشانی سر بر زنده و از ان شاخ گل
 بیدار شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه و دوشنبه با گیرد و زاید پسر دایشانی نام پر دادند
 چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب و دهن انداختند و زود ما شعیبا ازین خبر داده بود پس
 تن خود بر زنده گان و خساره بکنند گان بگیرد ایندم روی خود را از آنکه بخش میگفتند و آب
 دهن می انداختند چون افلاکس هاکم بر آید و دان حضرت عیسی را زد و چنانکه مبارک حضرت
 او مجروح شده بود اشیا ازین خبر داد او بواسطه بدیاری ماخته است و بواسطه گریه خود
 او را آدم چون فیلاکس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مراد تو خون این

هفتصد و دوازده سال و مرد و شد الفوش نو دساله و زانید قنبان را و زلیست الفوش بعد از زانید
 او و قنبان هشتصد و پانزده سال زانید پسران و دختران و بود همه عمر الفوش هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد قنبان هفتاد و ساله و زانید مرملاییل را و زلیست قنبان بعد از زانید نش
 مرملاییل را هشتصد و چهل سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنبان هشتصد و ده
 سال و مرد و شد مرملاییل شصت و پنجاه و زانید مر بار و زلیست مرملاییل بعد از زانید نش
 مر بار و زلیست هشتصد و سی سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرملاییل شصت و پنجاه سال
 و مرد و شد بار و صد و شصت و دساله و زانید مرغوج را و زلیست بار و بعد از زانید نش
 مرغوج را هشتصد سال و زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر بار و صد و شصت و دساله
 و مرد و شد مرغوج شصت و پنجاه و زانید مرغوج را و زلیست مرغوج را و زلیست مرغوج را و زلیست مرغوج را
 از زانید او مرغوج را سه صد سال و زانید پسران و دختران بود تمام عمر مرغوج سه صد
 و شصت و پنجاه و مرغوج بخدا و نمود که گرفت او را خدا و شد مرغوج را هشتاد و هفت سال
 مرلاییل را و زلیست مرغوج را بعد از زانید او مرلاییل را هشتصد و هفتاد و دساله و زانید پسران
 و دختران و بود تمام ایام عمر مرغوج را هشتصد و پنجاه و دساله و مرغوج زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را
 و دساله زانید پسران و دختران را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را
 از آن خاک که لعنت کرده خداست زلیست مرلاییل را بعد از زانید او مرلاییل را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را
 همه عمر مرلاییل را شصت و هشتاد و دساله و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را و زلیست مرلاییل را
 شروع کرد و بجهایار شدن آدم بر روی زمین و دختران زانیده شدند بایشان و دیند پسران
 خدا و دختران آدم را که خوابند ایشان را گفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفتند خدا
 که قرار نگیرد در دین من با آدم بهیبت بر آنکه گوشت است و با شد عمرش صد و بیست سال و پهلوانان
 بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیاورد پسران خدا بر دختران آدم و بنایند بر خود
 ایشانند پهلوانان که در عالم اندر دم تا مدارد و دیند خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت

چه را از ان می گویند که مهربان است بر بند و چنانکه پدر و پسر و گونید با آنکه خدا سه موجود مختلف است
 اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
 وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
 مسیح حقیقی خداست باقی صلیب ابراهیم مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر جدا
 شده نه از او و نه بیگانه و نه زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر او و نه پدر عیسی نمی مرده اما چون
 یاشی آدم مجتبی تمام داشت خود را قدامی قوم کرد تا ایشان از بره گناهان باز رهند و گونید زیر
 زمین چهار مکان است فرید ترا از همه در رخ است که آنجا خدا بکلام شیاطین و عامیانت دیگر جا
 بلند تر از آن که از ابر کتور لومی گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از محققان که از
 ایشان سرزد و در آنجا پاک شده به بهشت خزانند دیگر جاهست از از ترادان انرا اینوی خوانند
 که در آنجا اطفال نابالغ پیاپی باشند و در غایت تمام خزان خود می دیدار خداوند تعالی در صبح خدا بی نیست
 چهارم جاهست رفیع تر از آن که از اکوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
 انبیاء و اولیا است و ایشان مغرب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
 بدن گذاشت و مدفون شد فردا در مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر بر فاست با خود
 بر دو ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نمد شد جانفش بین
 پیوست و چهل دور با شاگردان ابر بر دیکه نور ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین
 مقامی بقدرت الهی است و گونید اینکه میگویی عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
 نه آنست که میگویی خدا جسم و جهانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن بر
 نمائید نه است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است
 و او حدیثش اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است شملک است و گونید اینکه
 میگویی در باز پسین روز عیسی بر آید تا او می کند مرده و زنده را خدا بد آن روز مردم همه زنده
 باشند غرض از زنده گان مردم نیک نموده و از مرده گان عالمیان و سواد عیسویان پس چنانکه یافت

شرکت نیست و من دست ششم از خون این یهودان جواب دادند که خوش بر ما و بر فرزندان
 ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زرد است انداز پاداش گناه خود چون صلیب
 دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بر اسن پاک کرد و پیر
 آن را صورت درست یافت و بنامه پروکیه ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاپن که در اصل ملک
 پادشاه بر کمال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار اورا می نمایند و دیگر در شهر سیست
 در ملک تیارید و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسوییه با اسم الالب والابن و الابن
 گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کند
 و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلیس بکسر قاف و سکون یای تحتانی معروف و
 منم لام بسین مملو زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای
 عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
 یادیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
 آوردن که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که نبوت بخشنده است هفتم ایمان
 آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مملو و سکون یای تحتانی مجهول و دوا و ششم
 بسین مملو زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مزمی عیسی است اول ایمان آوردن
 که همان پسر خدا و قدرت روح القدس در کرم مریم زاده دوم ایمان آوردن که بنواد از مریم و پسر
 و بکارت او و ایل نشد سوم ایمان آوردن که بر آب مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
 ایمان آوردن که زنده شد و بر آب پست و بر آرد و او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
 بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده بر خاک است ششم ایمان آوردن که بر آسمان
 رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
 آخر دنیا خواهد آمد بر آداری کردن زندگان و مردگان و تیرنیک و دیگر دار ایشان خدا را

مجتنب شویم که قایلیم فرزندی او داشته باشیم و اینک می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنگاه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب لایزال زمین برینیم و در خدا مکان ندارد و تا در مشیت خدا را به بیند و از
خدا در دهان نطلبند زیرا که حق را حق نیست که از او امر و زما بابت حدیث زمان آئینده خواستیم
فایده یا ششم و غم روزی فردا نمی گویند باید که ما عفو کنیم بر بسیاری که از مردم باریده تا حق تعالی
نیز ما را بخیر و همچنین دعا در تالش حضرت مریم خوانند گویند در جاییکه صور بیابانی بی مریم باشد در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند چنین صورتها حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس که
منیت بهشت است و آن استعداست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول شش من است
آن شست و شوی است ظاهری بنام خدا و پسرش روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کسانان یعنی عیسویان و دم کون قرمه شایو یعنی یک مالش بخون
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بقیامت مشهور یا بهر چه که شایان آنکه
بلوغ رسیدند سوم سینو کریتا و این را برتر از همه سکر منیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
نیر صورت نان است تا قوت روح ما باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم تو
او گناه سوم تا بار بودن و چیز بخورون تا اگر فتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روز و کلا
ست چهارم بنی تشیاد و چه نیست که حضرت عیسی افضل بنی تشیاد بوده اول کفیتا یعنی اقار خود
عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری جدا و جانشین عیسی است و ششش و آمرزش عیسی است پس
لازم است بر عاصی که جرائم مخفی و علانی خود پاک کند و عرض کند و باید که در چه مرتبه آن باشد که در
کون سر و سنان و بقا تو که نه سنان یکی دومی و نه است از کاری که بدان بیقرمانی حق گردد
دوم نیست درست که هرگز ترک کتب فعال نمیشود پس در سیاستی که با دای هر گناهی عیسی
در حق و کجاء آورد و معاصی که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بر دو انگشت و انگشت
آتش آمل آمل سالی یکبار در وقت روز و کلاست پنجم سکر منیت استر میاید و تشایو و آن ناشی است

که پاکه دلی باشد روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح مجید پیوند دیگر هرگز نخواهند
 نظر نمود در اعمال عیسوی و حکمت است که در انجیل مکر آمده ازین سه اولین تعلق دارند
 بعزت خدا و بخت دیگر بنندگان خدا نخستین خدا یعنی رادوست دارد بر همه چیز دوم قسم خوردن
 بنام خدایی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد
 حکیم صاحب اسرار شاه ناصر فرماید بهیت خیر است مگوی گاه و بیگاه به تا حاجت نیاید
 بیکند به سوم پاکه را رعید با یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن نگرای
 وار بر دو مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نمکند و
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمکند چه در وسوسه است و خلق را خواند در حیات و در موت
 پس این مکش اشارت بر آنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بنحایت نکشیم و زهر نهم نه بگردان
 و گفتار ششم زن نمکن یعنی میامست نکشیم با زن بیگانه خواه که خدا با آنست و خواه که بشوهر
 دزدی نمکن ششم تمت دروغ گو درین حکم داخل است اینکه اگر مدعی کسی مخفی باشد و مقیدین
 نبیان داریم و آشکارا انسانیم مگر آن مدعی که غلات دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بادشاه
 باشد تمام آرزوی زن بیگانه نمکن و هم آرزوی مال بیگانه نمکن و بگریختن چیز است که ناگزیر است
 اجتماع قتالی روز یکشنبه اعیاد دیگر و آن نماز نیست که یادی می گزارد در غلوه مکه و بیاد و
 عیسی باید هر کس توبه تمام آنرا بشنود دوم کفیا کردن اقلایکرتیه در سال باید بهای آورد و
 کفیا را سه شرط است اول راستی دوم عافری سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز واری کند
 زیاد و شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم گناهان را رعید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و گفت
 گردید از حقیقت سکریت مقدس که عبادت نیست بر دل لازم است که هر سال در رعید پاسکو گناهان
 چهارم روزه کلمات جامد و دردهای دیگر که شخصی معذور بود و پنجم عشر دادن یعنی دهم حطه را
 از زمین وید و از جانوران بهر سبب نباید داد و باید قدر را بشمارد و دعا گویند بر راجع حق چنانچه بر
 برادر دوست و درو یا دوست میدارد و پسر خود بخواند و می فرماید که او را چه کردیم پس باید از

یک طور خدا را خواهند دید چنانچه بنیادهای لطیف آنرا که چشم پاک دارد باید که با همگنان و
 برادران و مساعی و جمعی که با او در دین آنرا که در مقام خلافت اند با جود و کوشش را بخت گیرند و بسیار آن
 اند آشتی و بهندگان که خواهند میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از اینک هفت
 جهانیت و هفت روحانی و هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیر بر سر خنجر کشیدن را سوم
 یوشا بن یکن بر من را چهارم جاسی دادن را پنجم سیر کردن بهار را و ششم دادن قید بهار را و ششم
 را بنیتان آید سیر را هفتم دهن نمودن مردگان را و هفتم عمل روحانی نخستین علم آید هفتم تا او را دوم مصراعت
 دادن و چهارم را سوم و دلاسان نمودن اند و گیسو را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آرزو را
 ششم عمل نمودن بر بی اندامیها هفتم هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند
 مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر ندره یک کیشی که بود رواست اما رعایت بهرین
 خویش منور و ابرو گناه آنست که با اختیار و تمکب فعلی شویم که خلافت رضای ایزد است و ترک کاری
 نمایم که ما میوه بدن کبره آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شینی کند چون خون ناحق ریختن و نماند
 صبر و انکس و ان خفت بکار و چون دزدین چیزی سل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد و شمر
 گناه آنست بکسر و حرص و شہوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کالی و دیگر خود را بزرگ گرفتن است
 و دیگران دارند شر که بر زندگات و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانی و داری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طباع نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بکلام و دیوی و شر که از سر نیز بگذرد و در غلبه بازی در بیج و شری است
 و در دو نما و شمر بر روح علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است
 بنوشیهای نفس آماره و شر او آلودگی زمان و افعال علاج آن بخلات آن کوشد که با کمال
 است غضب از روی بے اندازه است با مقام کسی شر او کند با خلق خدا و سخنان امانت آید
 مردم و شیشه با نقصان تمام و در قمار و علاج او صبر و تحمل فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکرو با
 که من میرسد شتم و نظر داشتن بجزرت عیسی حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آرد و اینها

که می باشد عیسوی را بر دو تن مقدس بخیند یعنی که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسو
 بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکر منیت میگردد آنکه خود را
 با اختیار خود به عبادت خدا براسی امان عیسویان تقدیرش میانیدم مقرر شوند و آن شکر دست
 که مرد و زن هنگام عقد زناشویی با هم کنند که مدت العمر با هم دنیا نمایند و این مخصوص بالغ است
 عمل بر آن زمان را اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد و زن یکسان نیاز درخواست و زن
 را هم بزرگ شوهر نرسد و این سکر منیت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی
 نباشد و بجزو رگوبان عقد کرده از شریک که خدائی یک یک هر دو را آگاه می سازد گویند یا
 چیز است که بآن عقیده درست ایقین میداریم و آنچه خداست تمام این پنج نام کرده است
 هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یا
 در کتاب آتی بموجب استشهاد و جانشین حضرت عیسی که از او پاپ میوزیر و مقرر است
 که او کسی را بعلایت نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و باید دانست که محبت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است و دانش دریا یقین
 مقصود داشته است در هر کار و شیوه دانش کوشید گفت بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب
 صلاحیت انتظام یا بند دانش استاد چیز است همچون یک در طعنا و چشم و جسم و چون آفتاب
 و ماهان عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگه داشتن مردم را صلح و خوشنودی
 یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب نادانی نکردی جنگ سیز نکردی شجاعت چیز است
 بدان چیره میشود بر دشوار میا که مانع از است آدمی است و شیوه شجاعت غالب شدن بزرگ
 بیم که ابله پس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کرد نیست عفت قدر نیست که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را بدو خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
 رایانست کشیم سعادت آنرا که اگر شکی و تشنگی حق دار نماید در عبادت خدا بجز خوشنودی و طلب
 نباشد نابراین سواد اندازد که لان چرا که در شیت دیدار خدا و زری ایشان است و دنیا نیز

چهارمان نام است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی را صفات اذلی اشیا
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود انعام و غنم و
 عظمت و تفرقه نموده اند میان صفات ذات و صفات انفعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
 شریک کلام ایشان بکلیت و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در روایات
 و از صفات خبر به می گویند مثل برود و وجه و آنرا تاویل نمی کنند الا آنست که گویند این صفات
 در شریک و در ویاخته لاجرم از صفات خبر به گوئیم چون مقول انفعالی صفات می کنید و سلف اثبات
 آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و مقول را صفاتی و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
 بمرتبه که سبب حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای باینکه در صفات انفعالی دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
 بآن در روایت پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضای عقل میسر اینست که مثل حضرت کبری
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آینه چیزی از صفات مشابه با وی نبود و برین دانش و یقین
 گفته اند الفانی که موتهم تشبیه است مثل العرش استوی و مثل خلقت یسید حی
 و جاعل سماوات و غیر آن الفاظ که موتهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
 تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساخت عظمت
 کبرای الهی و جماعتی از مشائران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کرده اند و گفتند بضرورت این الفاظ
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفهیم آن تاویل شد بر منوالیکه در روایت پذیرفته است آنکه منور من تاویل شود
 یا در ظاهر معنی متوقف شود بر آئینه در تشبیه صرف اقتضا ندارد یعنی مخالف سلف اند چه تشبیه
 صرف از فرق خاصه بود دست آن نیز در همه اشیاء بود بلکه در ایمان را بر آنکه در نور است
 لفظی چند یافتند که در تشبیه دلالت کرد و درین است سببه بعضی در طرف آخر اما اقتضا در بعضی
 در طرف آخر اما طایفه که غلو کرده اند و اقراط اند بعضی اندر تشبیه متوجه اند بجهت کبریا و لا
 طایفه که طرف آخر را تفسیر راقع شدند می آید خلق را تشبیه کردند بجهت کبرای الهی چون مقول اند

رسانیده اند رحمت و مهرانی بجا آورده اند و حرص خوردن اگر زوی بی اندازه است بخوردن آن
 نفعی این شصت انگار و صدیم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض ملک بنی علاج آن
 بر بنبر و قناعت و خوردن و آشامیدن تا شالسته پریش از وی گردد و اشتهاست فرج بخشد و آن
 اسراف باز دارد و خداوند خرم است از انتظام امور دیگران ازین رکنه که گمان می برد که در
 فتور و قصور راهی باید ترس این شصت بر زبان دیگران نرسد کردن مردم بزمیت نمودن مقایسه
 و علاج آن حب خلاقیت و خلاقیت و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشانرا خدا رحمت فرموده
 بخواست ترک او بفریم بودن از مخلوق از عملی که از خلاق سر نیز نکالی دستنی در پرستش از وی و نیکی کاری
 شر را تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن مواجعه زندگانی
 روحانی و جسمانی علاج او پستی و چالاک و دوزخ جایست که بدتر از آن جانها شد و آلا با دور افتاد
 به مقوت بیک برادران نباشد گرفتار باید بود بخت از کباب معاصی مشیت مقامیست بر از انواع خوبیا
 و خاسته آن مکان ابدالآباد در آنجا پیغمبر و پیش بسری بر دو عیسی یا مردم خود گفت بعد از این بسیار
 کس عوی مغربی کشند و همه در و غلو باشند شما باید ار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و بپای
 بر از زبان عیسی بجهت زبان نقل کرده اند یک عمرانی دوم یونانی سوم نربان لاتیانی که زبان علمی
 و دگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب ایشان در حقیقت
 محمدیان اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامزد نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت شنیده
 و در کتاب ایشان دیده و در مل و نخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حیایات رسول
 علیه السلام در و پذیرفت که امت من بقتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمیت و وبال پرسیدند که هر کدام فرقه
 آفتاب رستگاری نماید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدامند
 فرمود آنکه یکی دو نفر که امروز بنامان سالک و بعد ازین حجاب من بران بپسند و بعد ازین

بر مریض سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و یحییٰ بن سلیمان و یحییٰ سلامت آقامت کردند و گفتند
 ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و حقیرین تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت
 و سنت گفتند ما داریم که حضرت کبیر با مشایخ پیروی شیت از مخلوقات و بیج مخلوق و مشایخ حضرت
 کبیر با شیت و از تشبیه بغایت احتراز کردند گفتند هر که حرکت دست کند در هنگام خواندن حَافِظُ یَدِیْ
 یا یا صبیح انشأت کند گناه روايت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ
 واجب باشد بطل دست او و گفتند در تفسیر آن متوفی هم نیامده و امر اول آنکه در تزیل آسمانی آید
 فَاصْلَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رَيْبٌ فَلْيَنْعَوْنَ مَا شَاءَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَبِئْسَ مَا وَلَّيْنَا وَمَا
 يَعْلَمُ نَاوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
 و ما از تزیل یعنی شک محترم و ذم و تاویل امر منطوق است و باتفاق قول در صفات بار تعجالی بطن علیر
 نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هرگز نمیزد در زیلع و انحراف اقیتم بلکه اگر بگوئیم
 بپناه که را سخنان و در علم گویند که تمام از حضرت کبیر بای سبحانیت لطایف آن ایمان آوردیم و بپای
 تصدیق نیکم و علم آنرا بحضرت کبیر بای سبحانی حواله کنیم و ما بفرست آن مکتف نیستیم زیرا که انش
 آن از شریک ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتب کرده اند که بدو وجه است و اول بالفارسی تفسیر
 نمانند اما مشبه جسمی اشعریه آنچه در تزیل دارد شده است و اول و بعدین دو وجهی و ایمان و نفیست
 و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ مَا دُمَ عَلَى صُورِهِ و غیر از اینها بخواهیم حکم نمانند تا اینجا از الطایف
 این الفاظ با حجام است نمم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملاحظه کاشعوی نامه نگار در تزیل
 و میل در در السلطنت المهور که از کتب معتبره خویش میخواهند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن
 در اعتقادیه منقول خود آورده که بر سلم واجب است که بدل اعتقاد بر بان اقرار کند که صاحب هستی
 شئی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از ان برتر است اول
 وجود او داشته کائنات در سراج عدم بود ازین سپس بر بنظر لقا پدیدار ماند و کس خرا و نپای
 و احد است اما نه بعد و صفات اسماء بیشتر دارد و اگر چه در غیر تزیل و کمیت اما در ان مختصرت

بود اگر بیدارستان ایشان ز لایق سرور و شریف صلوات است نفس هم آدم آیدم که خورد و گندم را نه نمی
 نسل مردم را نه دانند که خوردن از شجره به شد و چون دانه اش فرو برد اگر چه این را بر یکدیگر در شجره
 فرو ریخت و کمی است اما که عربی صلی الله علیه و آله و سلم شرف و افضل انبیاست که جامع صفات و کمالات
 همه رسل است بهیت نیست مبعوث پیش کار شناسا فرمود کسی بکار ناس و او خاتم الانبیاست
 و بعد از رسول دیگر نیاید و مسیح و آخر الزمان نازل شد پیر و شریف محمدی باشد غلامی را بدین دین
 دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرع است لفظ هم گرفت حکم شرع آن سرور به متفق با شریعت دیگر
 نیست اصلمات الهیه آنرا به جز از آن کان شریع است روایت و معراج پیغمبر در بیاد می بگذرد
 بود اما مسجد اقصی و از انجایش مفرقت براق گشت و از سموات گزشت همه اینها را دید و
 طبقات خلقت و جمیع را نگریست و در سوره المنتهی خبر نیل از وی باز ما را پس بیاد می رفتن فراتر
 مصرع عمری بخیر خدا نبود آنجا به نیر میادید و شنید میباشند بهیت و در از انجا بجای خویش آمد
 جایگاهش هنوز نمانده سر به خرق عادات اگر با دعوی نبوت آیمند است معجزه بود و گرد
 کرامات و در ذات حضرت رسول عجرات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا و اراک آن
 نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از انجا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوصیت و اختصاص
 آن ناستوده لفظ هم هر کتابی که در حق انزال نباشد مومن بآن علی الاحمال به نحو تورات آن
 کتاب کهیم بر کلیم و صفت با بر همیم دیگر انجیل که مرده است فرو برد بر سج و زبور بر داود به جامع این
 چهار قرآنیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم معنی و لفظ آن معجز است لفظ فصیحی عربی که تمام به سوره
 در او کلام به عاقر آید قاصد و مضطر به کسیر از مثل سوره اقصی چون کتاب خدا کلام الهی است
 قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم با چون لباس است بهیت
 و میدم گر شود لباس بدل به شخص صاحب لباس را چه خلل به است محمدی از میان اجماع افضل و اکرام
 اند و او لباس است حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از انبیا که هم جمع انبیا بهیچین معنی
 و آل رسول اما از انبیا بهتر هستند لفظ در میان همه نبود و حقیق به تجلالت کسی به از صد گنج

و صفات حق تعالی بی حد است و نه خیر و از صفاتش یکی حیاست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
 بمویش و تن است دیگر عالم است بلیک و میل بر وسعت نداشت و بکلیات و جزئیات لیکن در مکان
 شمر و جود و غیبتش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و در هر است و افعال همه دنیا
 خواهد ازادی چون فعل بشر باطنی چون میل حجر سر اسر منبت از مشیت اوست بهیت
 انچه بلیک از او نشخاری به ننگ سدر به مشیتش ناری به قدرت قدرت کامل دارد و بی واسطه
 آلت کار ساز است و از عدم هستی را در هیچ است نه بگوش بعیر است نه بچشم بهیت بشنو
 خواهد دور یا نزد یک به بیند از روشن است در تاریک به تمکلت کلامش نه مخلوق و نه بان و
 کام است و بی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن مگرد و نظم
 حق تعالی چه به عبادت و حرمت به با عدم گفت نکت بای شکر است به عدم آمدن ذوق آن
 سخنان و بقضا که وجود و نقص کنان به حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال
 نیک و زشت سر اسر آفریده او نظم نیک و بد هر چه مقتضای قضا است به این خلافت و عفو آن
 برضا است به هر چه خواهد کند ز من و عطا به نیست کس با مجال چون و چرا نه عدل و فضل است
 سومی او مقسوب به ظلم شد ز فعل او مسلوب به ملائکه نه ماده اند و نه نرد و از کفر و عصیان مظهر آن
 از صف اول بعضی از ایشان شتفرق شود اندر خباثت آگاه نیستند که از نرد تعالی عالمی آردی
 آفریده است قسم دوم بر ایشان و هم با کمال اند و گردن سوات از ایشانست و با هر خطره
 باران ملکی نرود آید و هیچ برگی نند که فرشته گان را در و فعل نمود اما از ملائک چهار مشهور اند
 جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و متزل و حی کار جبرئیل است و نفع سوره مخصوص است
 با سرائیل و کافل از راق میکائیل و قایل از ارواح عزرائیل و چهار فرشته مومل اشرا که خبر و شورا
 میسند و بر ذر شمول این کافله و شبیه زیست این کردار که لیست خبر سوار است و گاه در غیر طرف
 جب و ملائکه بصورت که اند خود را در چشم بشر جلوه داد بهیت خاصه چشم با دیان سل به ان اول و لغز
 اتیاد و رسل به انبیاء برگزیده حق اند از همه بی آدم و ملائکه اخرت و نفس شیطان به نرن ایشان اند

و در آن بگذرد خود را از خود دور گوشت و پند و در جهات هفت است هر کدام را بقدر علم و
 عمل در آن محل باشد و چهار دان براحت بگذرانند و برترین نعمت اید الحق تعالی است چون
 در شب چهارده اش بیکرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و
 در کتب معتبره آمده که در جهات دوازده هفت است در دهم مردم با اندازه گناه جای گیرند و در ذکر
 لغتی ادنی همان که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
 آفریده شده روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جمله را در آج
 انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار تن را رسال در جوار عاطفت ایند متعالی بود
 إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ أَحْسَنِ تَنْبِئٍ قَبْلَ الْإِنْسَانِ يَرْجِعُ الْفَرْسُ سَكَنَهُ سَمَوَاتِ عِبَارَت ادا جرم سپهر
 کریمه را که ماست دان هفت آشیانه است و زمین جرم کشف است که زیر پای ماست و این
 هفت است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَفِي الْأَرْضِ نَبْتٌ وَفِي الْأَرْضِ نَبْتٌ وَفِي الْأَرْضِ نَبْتٌ
 آفریده جهانیان و سیطری هر زمین پانصد ساله راه است آشیانه ای آسمانها درست ما اینم
 و آفریده است خرگاه آسا و در هر سپهر نوعی از خورشیدگان هستند که لطاعت و عبادت معبود حقیقی
 پروراند اندر گوی در قیام برخی در رکوع اقبوسی و سجود و طاعتی در معبود اند و بعضی حاملان
 اند و برزشته را با در مقامی سعادت که از آن پایه نتواند گذشت وَصَاعِدَاتُ الْأَمْقَامِ مَعْلُومٌ
 از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی شاره ها
 همه در آسمان اول اند که بچان غنصری نزدیک است تا نایق است اما الدنیا بنی لیلان اللوالب و
 حَقَّاقُ كُلِّ شَيْءٍ طَائِفٌ مَسَارِدُ وَكَرَانِي أَسْمَانِ بَرَكَةُ قَانِتِ دَرَسِ بِالْأَزْوَاجِ هَفْتِ سَبْعِ
 که هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَكَرْسِي هَفْتِ لَبَقَةِ آسَمَانِ
 و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیر پرفت و اهلانی چنین در مطلق حرکت ندارند و غنصر در
 و در ادل منبوه اند و توانا به برتری رسا و قدرت کامل خود بیاورد و بهیولی آفریده و چون روزی
 در رسد آسمانها را و نور در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را بهیولی بر زمین بیاورد

و ترس آلت نبود از امر او کس چه فائز و لایق آن کار نبوده و از وقت بخت و انوارین به کار
 یافت و عزت و دین به بود بعد از همه اعلم و غایب است و اندر نام شان خبر با احترام میرود
 خبر تعلیم سویی نشان مشکو به هر که از اهل قبله خطا و ذل یا بی تکفیر او کفن و اهل مارش شمر و همچنین
 صالح نیکو از دنیا می بختب را از خبیان بگیرد است اندک و کافرست با در تار به بقیدش جان نام اهل
 فوید یافته بر جمل رشت ده تن اندا منحصرا در ایشان هم دراز است نه اندک جوی ز آل پاک رشت
 هم بشارت رسیدن شان بهشت به کسی در قبر گذارند و فرشته هر است و بیکار و بر سرند که خدا
 و رسول مدین تو کو کلام است اگر پاسخ درست دهد گوارا و کشاده سازند و روزنه از بهشت بران
 یکشاید تا مقام خود را در دنیا می بگذرد و اگر جواب در خور دنیا را بگزیرد پیکرش نرم کنند و گوارا بزرگ
 سازند و خاک از فشارش بپلوی پای او از هم گذرد و روزنی او و در ج فرخنده ناپایه و جانی خود
 ازان به بنید چون نوبت جان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس باین روی فرمان است
 صورت و دید و چراغ آسا به را فرو کشد پس آسا بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه از با امران روی
 است و فی البصیر جانها در ابدان پرالگنده اجزا در دما همه زنده شود پس ازان در عشره سعاد را نامه
 اعمال بر اکثر برست راست دهند و اشتیاق را بهرست چپ نگاه طاعت عصیان هر فردی یا
 سنجند هر که از احسانات نرود و بخت بر نرود هر که از عصیان میشی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابند
 بل غویب بر چشم خند تر از دم همیشه و بار یک ترا و موسی و مومن و کافر را بران را خند میت سر که
 کافر بود و شد چون پای مهر و دوزخ شود و را آجا به مومنان هم بر قد علم و عمل نرود و دیر گذشتن
 زیان بر نه ضیعت ایمان آسان بران نگرند و میت لیک یا به خلاصی آخر کار به گریه بیند و شقیقت
 موافقت هر صفت که مطیعان و عصا با بستند و نجای است و بر هر موقفی سوال دیگر کنند و نظر هر که
 گوید جواب خود بصواب به طلی هر موقفی کند و شتاب در نه در هر یکی ز رفتن حال به ریخ بیند و تلوار
 سال و طلال کفار را غدا بنام نخلد بود و مومن گنهار اندازد و جرم درو باشد نظر یا خود او را شفاعت
 شفاعت بر اندازان خبر او سزا به و روزی از شفاعت نکشاید و ارم از همین نجاشا به چون از

کرده سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کونیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که شاکل مسلک حضرت
 امام شافعی است رضی الله عنهما و تصانیف خود فرموده اند و از نامه پاسبان ایشان بر خوانده شد
 که هیچ دیند بهفتاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
 عمده معتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسالین ابو عبد الله فضل الرحمن الامام السعید
 المعروف المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسن بن یوسف التودمی آمد که تشبیهیان ایزد
 بر تر اصفیات نامزد و زور نالایق تصنیف داشته بدینچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت
 کرده اند و طیلان تعدادی را منکر شدند و بعضی صفات حق کردند و در عمده العقده آمده که تعطیل است
 که توحیدی اعتقاد کردند که عالم را ماضی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از خصوصیات
 این موجودی دیگر نیست و بهم از شیخ حسن غلبه شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفته اند که خدا بیجا
 علت چیزی است و ماده عالم همیشه بادی بود از غریزی شبنده شد که معشله نبود گویند که چون
 حق تعالی عالم را بیا فریاد هر چه بود قوسه آید از تقدیر مقرر اکتون بی آنکه فعل حق را
 در آن مدخلی باشد بشود و وفائی می گردد و جبر به اختیار فعل از بنده گان برداشته و آنرا انکار کرده
 افعال خود را بخداوند نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
 شمردند و در غرضه و محبت علی رضی الله عنه نزد و دیند و دوستی جلوه کرده و باره صدیق اکبر و جاره
 عظم رضی الله عنه را زبان نازک افشا و دوسر زشت کردند و بدان رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی ببالش
 علی رضی الله عنه بیعت نه کرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و
 کو اصعب از محبت شیخین نزد و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکو پیش کردند و بر آن شدند
 که هر کدام پیس نبی بجدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام
 شمر و از اثره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فریق شش گانه متقسم بر وارده فرقه شدند و
 پختاد و در فرقه بد آمدند و بر آتش انداختن حدیث نبوی شتفری گفتی کفی لک ثلثه و یعلن
 فرقه ظلم فی السائر الا و احد که جوین منقاد و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب مستقیم

اینی باشد چون سیم نهم دوران زمین یکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالمسعود گوید یوم یسیدل
 الکرسی یختر الکریض ای یسیدل یا مرضی کالفیضه یختره لم یفک فلهما و ملاء و لم
 یفک فلهما خطی که در قیامت بشت و در روز راجع می کنند و از برای پراگندن رابدها در روز
 پیروم و بنده روح و در معرفت کنند و جمعی را به بشت و زندق را به زندق برند اول سیکل از لسان
 آفریده خدا و دوم صفی ست و کالبد از خاک است آدم ایوا قابض است و محمد ایوا لادرج کشت
 نیکاف آدم بیک الماع و الطریق و همه هستی به پیردی و جمیت وجود رسول خود محمد بر ما دارد و
 نرسد که از پیردی است و رانی نهاده سال راه ملی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان کران
 معیت است امنیت بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلقت بسیار از کعبه یعنی از عقاید اهل
 سنت و جماعت بدانکه ملا محمد مصطفی کاشغری مروی بود و انشور و دیگر کارانه سپهر ان کیش
 خفی و همچنین یعنی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از پنج نشان بود شیخ حسن نام داشت
 پیوسته کتابت مصنف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز لبه بردی و همواره
 روز داشتی و شعر خواندی و انسان نشیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا یا او گفتی رنجیدی و از
 شایسته بنایت محتر بودی و ایشان را بنمای خود نگذاشتی و در راه پور نامه نگار از ایشان پرسید که این
 نفر که از شیعه دارد و چه آن چیست گفت من نمخت شیت بودم و دیگرگونه دوران نه سبب میرفتم
 شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
 آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رنجه بریز که در اقص و دشمنان مکن و بعد اوت نام مرا
 بشنخین و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
 و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گماشته می آید و بهم از ملا عادل استماع افتاد و اگر انقضی
 سلمان نیست و اگر ایمان آورد و درست به حکم حدیث نبی سبب الشیخین کفر لا یقوله معهما
 و زانی شنوده گشت که این قول بر کاتبین زبان احداث و با لفظ و اختصار سخن رضی الله عنهما و آله
 مقبول و بارگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سنی که شیخ منتهی مارتدیک

مَنْ بَشَّرَنِي نَفْسَهُ أَيْقَاهُ ضَالٌّ لَكَ وَنِيَّ حَسْبُكَ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ أَوْ رَسُولٍ نَمِيذٍ بَيْنَ مَلَائِكَةٍ فَكُلُّكُمْ أَيْكَلُ
 أَحَدٌ مِنْ تَرَجَعِ كَلِمَةٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَخَارَسَهُ النَّبِيُّ كُنْ كَوْنِي حَسْبُكَ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ أَوْ رَسُولٍ نَمِيذٍ بَيْنَ مَلَائِكَةٍ فَكُلُّكُمْ أَيْكَلُ
 زید و در خانه خود بکشت و از گوشه آنز و بر نیاید و او با شنگ تیر ملک بوق آمده بود لاجرم
 مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان سپهر که بر دهن شهر دارند و در آن
 صورتی ساخته و کشته از خاک ساخته باشند بر آن استیلا کنند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر آید
 شد اگر بلام کب میرانند و گویند امروز روز فیر و زیست و درین روز زیاده بر عیدین شادی
 کنند چه امام زمان یعنی زید بر باغی چیده شد و در روز جمعه اعیاد بر منابر حضرت علی او را و ش را
 بدیداد گفتند و در ایشان کردی آنکه نمی گوید و شمشیر با کشیده حضرت و فرزندانش را نفرین کنند
 و بدین وسیله روزی گرد آورند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا و خلیفه من غیر با قمار
 بر اعیان و امانت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواهند سیر کنند و اگر چه آن امر بر پروردان ایشان
 شایسته نبود مثل آنکه منبر با حیوانات را میبکشت چه قمار بود بر اعیان ایشان و ما را از سر که
 جاندار بی ایمان گردانیم چه قدرت بر غده گردانیدن آن نداریم و هم سیر ما خلق نشده و تغییر
 جفت هر که میخواست می گرفت زیرا که جهان بر او است اما ما را زسد که زن کسی را شایسته اما باید
 جاد و با مخالفان دین و غزایا دشمنان آیین بر پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نه کشد
 و از خود و ایشان بر حیوانی جهالتی است که چون غسل در خون و اشال آن باشد و از سیرکات
 و چیز خور و حیوانی افیون و جود از مقصود حیب که دانا ترین قوم است نامه نگار در خانه او
 نمید و همیشه رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر سیرکات نشاید خورد و چای انبیای سابق و
 بعضی از خلفای نبی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان قهراب دیارستی پوشانید از ما
 چنین نیست و همچنین پیش از با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا را
 قضایا از لال نمیسازد و جواب داد که لکلی شیشه زهر لامل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 فرستاد که دشمنان را دادن منزه خلیفه فرمود که از دشمن تری از نفس غم نیست و شیشه را بکشید و

و راه راست اندونده است تقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دوران این شش کیش می باشد از آنکه این
 شش نمیب در هنگام غیر عهد نبی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
 که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بود و با اتفاق اهل اسلام
 راه راست و نه نمیب تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او اصحاب کرام داشته و آن کیش اهل
 سنت و جماعت است امنیت خلاصه عقیده شیخ متذکر و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای خفی
 کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاد ملا عادل ابو شنیده که کیش اهل سنت و
 جماعت منشعبت بجار راه که چهار سو شهر شریعت محمد است خفیه و ناگه و شافیه و بنیاد سالک این
 چهار نمیب است که راست در بیان اموی و یزیدیه متعارف علی الکلبیان کوهستان شرف
 سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خاندان بنی
 سعادت بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا ولیر و بسود و دست و نماز گزار و پرهیزگار اند و اتفاق
 و تفقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و غیره و این
 و حال المؤمنین معاویه و در حق علی لعن کنند که او دهموی است کرد و عقیده او آن بود که
 غارت دارند و او را بجماعتی می پرستند چه ایشان را برین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبه البیان
 منسوب است بدو گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا الرَّحْمَنُ وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْكَافِي وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الْبَارِئُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ**
وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ وَأَنَا الْغَافِقُ
 و امثال آن و این قول فرعون و نخروست و امثال این در اقوال او بسیار است
 با این خود نیز ویرجیم بود و بهر حال گویند با رسول پیوسته بے ادبانه سلوک کرده چنانکه
 توتبی یا هم خرماتی خود داند نه مناسک خرم رسول کبوسی او افکنده گفت تو یا علی خرم یا لبیا
 خودی زیر که دانه پیریش است علی جواب داد که تو یا دانه فرو بردی و گویند این است در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِی الْكُفْرِ فِی الْحَبْوَةِ الدُّنْيَا وَيَتَّبِعُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ
الْكَافِي خَصَالَهُ وَابْنُ لُحْمٍ رَأْسُ سَمَانٍ كُنْهٌ وَكُنْهٌ وَرَشَانٍ ابْنُ لُحْمٍ مِّنَ النَّاسِ مَن

و مسیح و بقیه شکم است و حق را قادر بر کمالات و انده بر کمالات توانا شمرده و صفات ذاتی واجب
عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل بمنابر اند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
به آن عبارت از صفات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این نهاد دوسه گروهند
است نواصب و افضی که بر آن محمد علیه السلام آنروز که جامه گذاشت صحابه چنانکه کس حاضر بودند سر بر پای
بعیت کردند و خلافت او را عینی و خوشنود شدند الا بشیره تن که علی علیه السلام بوده با مقتده و دیگر
که با دیگر و بیه بعیت نه کردند و بنجلانت او را عینی نشدند صحابه این مقتده کس اکتیفر و نشو و افنی
یعنی ترک کردند و از ماجرا شدند برین وجه لقب ایشان را و افضی گشت و این بهتر ده کس با مقتده
لقبیم ای بگویند ایضاً معنی نسب کردند بنجلانت ابو بکر را بآنکه شمار القی باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب و سر یکی را ازین دودنه ب نام شد بکنایه را خود بر آن خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن برایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و مسلم مرصه ابایشان را در افضی خواندند
بعد از آن در پی نواصب منسوب پنجاه و پنج فرق شد و در سبب رو افضی منفرده فرمود که **لَا تَقُولُوا لِمَنْ كَفَرْنَا**
أَنَّهُ مُشْرِكٌ كَمَا كُنَّا نَقُولُ لِلَّذِينَ أَكْفَرْنَا أَنَّهُ مَسْجُونٌ سَاحِرٌ كَذَّابٌ این یک فرق از اهل نجات از زبرا که بر نه بیهب تقیم گشت که بتوحید و عدل نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هیچ را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندهاگان خود را برگزیند و بیهب غیر را رسالت فرستد تا بندهاگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آنگاه کشنده میباشد که معصوم باشد از صفات و کبایر تا قبول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که او را از امثال خود بنجلانت برگزیند تا بعد از او بجای او
باشد این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبایر و برین خلیفه هم واجبست که یکی از بنجلانت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ وی زمین از امام خالی نباشد و تقیاس را
و استیسا و خود حکمی در شریعت و امانیت و اجماع حجت در مکر معصومی در میان باشد محمد
علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی را بعد از محمد بنده و انا ترجمه انبیا و اولیا است

پس بی من مقدس نرسید پس علمی که زهر تو انداخته طعن لیلان چون نیار و شنید و اصحاب گیر را
 برین قیاس کن و چپ طایفه انداز مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شنیده طایفه اند که خصوصیت امامت
 و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قایل شد بلکه جنس علی یا بخشی یا بوجاهت ثابت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد و سستی
 تواند بود که عالمی کرده یا بتجربه آنان حضرت است و گفتند امامت تفسیر مصلحت نیست که با اختیار آقا
 منوط تواند بود و امام بلفظ ایشان منصوب شود بلکه تفسیر امده ای است و در کتب از ارکان
 دین است حضرت رسالت بنامه صلوات الله علیه یا لائق بقا شد که از ان تفاضل فرموده باشد
 یا احوال نموده و گفتولین بنامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه جنس
 است و آنکه ثابت است که آنکه از حد خارج و کبار و اجابت که معصوم باشد و همچنین قایل اند به تبار
 قول و فعل و عقابا الا و در حال تفسیر لایحه زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
 را در مقدم امامت خلافت بسیار است و پیش هر یک از مقدم و تاخر مقامات باشد و در
 عدد الله خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و الا آنچه از ایشان دیده ایم درین بار
 دو که کنیم در ذکر مذهب آنها عشریه اند اما معصوم و محمد مومن توفی ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه
 و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آید و ملا ابراهیم نهایت در آملین خود
 صاحب بود و از اهل سنت و جماعت نهایت تفرق داشت بخوردنی و اشتیاقی این گروه نزدیک
 نشدنی شد شاه در لاهور بر سخن نمود و چه یافرد شده آن مهند بود و یاسنی گفتی من در آملین
 بلوچ در بوشتی خوابیدم و دوم در واقعه دیدم نوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند ز نارسنی نشوی و در نیباب بی نهایت منع نمودند چون ایشان
 برخواستند از غلامان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت الله اند چون بیدار شدم
 از آن باز یاسنیان نیامیتمم دزد و ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد دخی و علیم و مریزید

مَا آمَنُوا ظَنُّوا أَنَّهُم بِأَيِّدِ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ الْغَوَّاصِينَ
 قَدْ آمَنُوا لَكَ يَا أَيُّهَا الْمَوْلَانَا وَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ
 بِظُهُورِ قَوْمٍ وَأَعْرَضَ عَنْهُمْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ إِنْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ إِنْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ إِنْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ إِنْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ إِنْ أَنْفَعُ مَعْرِضُونَ
 وَكَانَ مِنَ السَّاجِدِينَ وَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخْلَفَ قَبْعًا هَارُونَ
 فَصَبَّحَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ لِقَاءَ رَبِّهِمْ الْفَجْرَةَ وَالْمُنَازِيرَ وَجَعَلْنَاهُمْ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
 وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْخُبْرَ الْكَلِيمَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَجِيهًا لَعَلَّهُمْ
 يَسْمَعُونَ وَمَنْ يَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قُلُوبِهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيَلْقَاكُمْ فِي بَعْضِ الْأُمَمِ
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخُذْهُ وَلَكِنَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
 لَأَتَّعِلْنَا قَاتِلًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا أَعْدَدْنَا لِآخِرَةٍ وَمِنْ حُجُوبِ الْوُجُوهِ مَنْ يَسْمَعُ الَّذِي
 ظَنُّوا أَنَّهُمْ يَعْلَمُونَ سَجَدَ الْأَعْدَاءُ فِي أَعْيَانِهِمْ وَهُمْ عَلَىٰ أَعْيَانِهِمْ يَنْتَبِهُونَ وَأَنْفَعُ
 بِأَيِّدِ الصَّالِحِينَ وَلَا نَعْمَ لَا مَرِنَا لَا تَجْلِفُونَ فَعَلِيمٌ مَرِي صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةُ أَحْيَاءُ
 آمَنُوا يَوْمَ يُبْعَثُونَ وَعَلَىٰ الَّذِينَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْبَعْدِ أَنْفَعُ الْأَعْيَانِ وَأَنْفَعُ الْأَعْيَانِ
 وَعَلَىٰ الَّذِينَ سَأَلُوا أَسْأَلَكُمْ مَرِي وَهُمْ فِي الْعَرَفَاتِ آمِنُونَ وَأَنْفَعُ الْأَعْيَانِ
طريق اخبار من این طریق راجع درین مقام ما بعد از استراحتی شد و گویند بعد از
 تحصیل علوم عقلی و فنی بکمال معطر گردید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی بی برد و گفتا که در فی
 تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شامی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد علی قطب شاه
 نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد قضی معرفت خصوصیت مبداء و معادست و تعبیر
 ازین در آیات کریمه آفرینان یا الله و الباقی الاخری شده و حدیث شریف امیر المومنین علم
 التفسیر صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رجوع الله آمنا اعرف من این

و باقی آنکه معصومین علیه السلام که فرزندان او نیز همین اول ایشان همچون آخر و انجامین
مانند آغازین و عدد آنهمه بنا بر اخباری دوازده است یا زده تن گذشته و دوازدهم ایشان
یا نهم و دهم است انجام او ظهور کند و همانرا برگرداند و داد و خاکی بر شده باشد از جو و ظلم و کفر
و یوکر و عمر و عثمانی و ابی اسیر و عباسیه یا یاوران خود غاصب حق آنکه معصومین بودند ایشانرا
تقریب کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته یعنی از سوره که در شان

علی و فضل الش بود بر انداخت و یکی اذان سوره انشیت بسم الله الرحمن الرحيم
یا ایها الذین آمنوا اسقوا بالشرب من انزلنا هاتین ان علیکم آیاتی و یحذر انکم عذاب یوم
عظیم الذین یحسدون النبی و الذین یحسدون النبی و الذین یحسدون النبی و الذین یحسدون النبی
ایمانی لهم حیات نعیم و الذین کفروا من بعد ما اسقوا من شربهم و ما اهلکهم
الرسول علیه یقذفون فی النحر حکموا انفسکم و عصوا الوعی الرسول اولئک یتفقون من
حسب ان الله الذی نور السموات و الارض یهتداء و صلی من الملائکة و الرسول و
جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد سکر الاربین من قلوبهم و سکرهم فاحذتهم بمکرهم ان اخذنی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا و ثمودا کذبوا و جعلهم ذلک لکم ذکرا فلا تسون و فیرعون میاطی
علی موسی و اخیه هرون اعرفته و من سبعة اصحاب لیکون کذایه و ان اکثرهم
فایسفون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یسطیعون انجاب حیلن یسألون ان الحشر
ما اولهم و ان الله علیهم حکیم یا ایها الرسول بلغ ان الذین یسوف یتعلمون قد حسر الذین
کالوع من آیاتی و حکمی یحسدون من الذین یوفون بعهدک انی جریتم
جأت النبیان الله الذی و معقره و احب عظیم و ان علیا من الثقلین و ان الله قوی
حقه الذین ما نحن عن ظلمه یحلفون و یضامون علی اهلک انما یتعلمون فی الله
یوحیته یصابون و ان عدوهم امام المؤمنین الذین کفروا و بعد ما

امام ایشان تا در زمان غیبت کبری تسبیح اهل بیت در عقاید و اعمال باین رجوع کنند و آن کتاب
 بطریق تواتر نقلی بمقتضای این شده و کتاب کافی که گفته الاسلام محمد بن یعقوب الکلبینی قدس سره
 تألیف آن کرده از مشتمل بر همین شده است پس چون محمد بن احمد الحنفی الداعی بالقیاس محسن بن
 حسین بن علی بن ابی حمیل الحنفی آن کتاب را در سیدین و فقیهین بنویسد و در زمان ایشان که سیدین
 و مساجد دارالعلیم و قضا و طریقه عام بود و کتاب کلام و کتب اصول عامه گردید چون مهارت تمام
 در فن اصول فقه و فقهات با عامه گردید و در فقهات و طریقه که کتاب طریقه اخبارین و طریقه عامه گردید
 و نهای اجتهادات برین نهادند و بایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی
 اختلاف و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
 که کتاب طریقه عامه و اخبارین و اصولین گردانید و از جهت طرازی امامیه فقه شدند با اخبارین و اصول
 پنجانی علامه علی یعنی شیخ جمال الدین مظهر در بحث خبر و احوال نهایت ذکر کرده است و در آخر
 موافقت و اوایل کتاب ملل مکمل نیز تصریح باین خده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
 سید مرتضی و استاد رئیس الطائفه بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شده تا کتب علامه
 المشرق و المخابر علامه علی شد و چون مظهر علامه علی در علوم از این جید و ابن ابی حمیل و
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه که را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و دراج بیشتر دادند و اجتهادات
 فقیهیه باین طریقه که بنامند چون احادیث عامه را باب خبر و احوال از قراین بنویسند ایشان
 احادیث کتب خود با قسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از روایات احادیث
 کتب خود و کتب طایفه معتد را با قسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطائفه و فقه الاسلام
 و فقه الاسلام و شیخ الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه
 اجماع طایفه معتد بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شمس الدین یعنی شیخ
 محمد که رعایت طریقه او کرده و بواسطه تعانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
 سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شمس الدین

إِلَى الْحَكِّ فَيَقُومُ مَقَامَكَ وَلَيْدَكَ وَفَاتَاكَ لَفْسُكَ وَقَعْتَ الْغَيْبَةَ الثَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ لَكَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى دَلِيلُهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلٍ لَا مَدَى وَمَشْنُونَةُ الْقَلْبِ وَاجْتِهَادُ الْأَعْيُنِ حَتَّى يَخْرُجَ سَيِّئَاتِي مِنْ شَيْعَتِي مَنْ يَدْعِي الشَّاهِدَةَ إِلَّا مَنْ يَدْعِي الشَّاهِدَةَ بِكُلِّ حُجْجِ الشُّبُهَاتِ وَالْقَبِيحِ هُوَ كَذَلِكَ مُتَقَرِّفٌ لِحُكْمِ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَدَرِغْتِ شَعْبَانَ
 سِتِّمِثَانِ وَعَشْرِينَ وَثَلَاثَةً وَفَاتِ يَافَتْ بَايِرْدَانْتِ كَهْدِيثِ نَزِيشِ عِ امَامِيهِ اَصُولِيهِ مَشْفُوعِ
 بِجَهَارِ قَسْمِ مِشْوَدِ صَحِيحِ وَحَسَنِ وَمَوْثِقِ وَضَعِيفِ حَدِيثِ صَحِيحِ آنْتِ كَهْدِ آنِ بَرَسِدِ بِعَصُومِ قَبْلِ
 عَادِلِ اِمَامِي كَهْدِ اَرَبَابِ حَدِيثِ وَرِوَعِ عَدِلِ كَفَتْ بَاشَنْدِ وَاگر اَدَوِي يَكْتَنِ بَاشْدِ اَگر
 تَزِيَادِ اَزِ كِي بَاشْدِ وَتَقَعِ مَجْمُوعِ هَمِينَ عِبَارَتِ وَاقِعِ شَدِ بَاشْدِ وَهَدِيثِ حَسَنِ آنْتِ كَهْدِ بِطَرِيقِ
 حَدِيثِ صَحِيحِ سَنَدِ آنِ بِعَصُومِ بَرَسِدِ قَبْلِ اِمَامِي مُدَوِّحِ بَايِنِ رُوشِ كَهْدِ اَزِ اَهْلِ هَدِيثِ اَگر چِهْدِ رِشَانِ
 رَاوِي آنِ تَقْدِ عَدِلِ وَارِزِ كَشْتِ بَاشْدِ اَمَا بِاَلْفَاظِ دُكْرَمِجِ كَرْدِ بَاشْدِ وَهَدِيثِ مَوْثِقِ آنْتِ كَهْدِ
 اَزِ اَرَبَابِ حَدِيثِ تَقْدِ عَدِلِ وَرِوَعِ لَيْفِ رِوَاةِ آنِ بِوَضُوحِ پُوسْتِ اَسْتِ اِمَا بِعَصُومِ اَرِوَاةِ اِمَامِيهِ
 اِمَامِي نِيسَنْدِ وَهَدِيثِ ضَعِيفِ آنْتِ كَهْدِ شَرْوِطِ مُلْزَمِ دِرَانِ يَافَتْ نَشُوْدِ كَهْدِ عِبَارَتِ اَزِ تَوْصِيفِ تَقْدِ
 عَدِلِ بَاشْدِ وَدِجِ لَظْمِ اِيْنِ دُو لَفْظِ وَضَعِ تَقْدِ عَدِلِ مَعَ فَسَادِ عَقِيدِ رَاوِي وَهَدِيثِ مُتَوَاتِرِ شُوْدِ
 وَغَيْرِ مُتَوَاتِرِ مُتَوَاتِرِ آنْتِ كَهْدِ جَمَاعَتِ بَسِيَّارِ دَرِ هَرِ عَصْرِ رِوَايَتِ كَنْدِ تَا بِعَصُومِ بَرَسِدِ
 جَنَابِ كَهْدِ كَثَرَتِ هَرِ جَمَاعَتِ اَزِ اِيْشَانِ دِرَانِ عَصْرِ يَكْدِي نَرِسِيْدِ بُوْدِ كَهْدِ عَقْلِ تَحْوِيزِ اَلْفَاقِ اِيْشَانِ
 دَرِ وَضْعِ نَكَنْدِ وَهَدِيثِ غَيْرِ مُتَوَاتِرِ آنْتِ كَهْدِ عَدَدِ رَاوِيَانِ آنِ دَرِ جَمِيعِ مَرَاتِبِ يَا بِعَصُومِ مَرَاتِبِ اِيْنِ
 كَثَرَتِ نَرَسِدِ اِيْنِ قَسْمِ حَدِيثِ رَاوِي اَصْطِلَاحِ اَرَبَابِ حَدِيثِ نَجْدِ اَهْدِي نَامِشْدِ وَنَزْدِ اَجْبَارِ نِيْ
 بَايِنِ تَرْتِيبِ تَقْيِمْ دَرِ سِتِّمِثِ اَلْعِلْمِ عِنْدِ اَلدِّ رِوَطِ اِيْنِ اَجْبَارِ نِ نَامِشْدِ كَهْدِ رَايِجِ اَزِ اِيْشَانِ اِيْنِ رِوَاةِ
 كَهْدِ اَزِ اِيْنِ مَحْدِ رِضَايِ قَزْوِي سِتِّمِثِ نِيْ سَلِيْدِ وَ اِيْشَانِ اَزِ اَجْبَارِ نِ بَدَانِ نَامِشْدِ كَهْدِ دَرِ اِيْزِ اِيْشَانِ
 وَاجْتِهَادِ كَنْدِ اَمَّا مَحْمُولِ اِيْنِ اَجْبَارِ تَحْقِيقِ اِلْعِلْمِ عَقْلِي وَنَفْعِي وَشَرْعِي بَكْرِ عَقْلِ رِفْتِ وَ اَشْكَاكِ اَكْرَدِ كَهْدِ اَجْتِهَادِ
 طَرِيقِ قَدَامِي شَيْعَةِ سِتِّمِثِ وَ اِيْجِهْدِ اَزِ عَارِفَانِ اِيْتِنَانِ اَسْلَمِ رَاوِيَانِ نِيْ كَهْدِ اِيْشَانِ اِيْزِ اِيْشَانِ اِيْزِ اِيْشَانِ اِيْزِ اِيْشَانِ

به نامی که بر فرموده که ام کی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 به خبری قیام و دینی نیار و همچنین در کتاب غیر واحدیت نبوی و ائمه و در نوشته که ناظران هنگام
 عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیش سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل
 سنت و جماعت آمیخته آید و مذاهب شما حکم بکلیتین گرفته که نه شدت و نه سستی و نه تمانه از سببانی
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تفرقه شدید شد رفتند و از
 مخالفین تحقیق علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود
 و بعضی از آن بآئین خود آویختند باید دانست که بعضی چیزها که از غریب است مذاهب است مثل است
 که مخالفت و موافق سیدان مذکورند مذاهب امامیه است آن تاگزیر است حکم و میرم استوار باید دانست
 که آنچه از آیات و تفاسیر محکم است عمل بدان باگزیر بود و آنچه متشابه است ما را نیروی دریافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص بنی و ائمه است و بکار نیاید پس ما را سجدت بنی و ائمه عمل تا
 کرد چون احادیث شد که یکبار بسیار اند و تمیز و ران و شوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالفت
 بهم باشد امام بمقتضای آن قانونی استوار که عاصم فرموده است از خطا عطا فرموده و آن چنان است
 که چون دو حدیث مخالفت بهم میسرند رجوع کنند بحکایت قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد
 عمل کنند و حدیث دیگر را عمل بر آن کنند و اگر در حکمات بهم میسرند چون تشابهات را شگافتن
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند به مذاهب مخالفین که ایشان بکدام عمل می کنند هر چه ضد
 ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تفرقه دانند
 و اگر هر دو حدیث در مذاهب مخالفین ستوده باشند بگردند که آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید متذکر آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و بقتاد و دو فرقه
 اند آرا که ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالبان و حکام و علمای
 مخالفین روند بعد از آن راه گرانید و اگر همه را بر یک را بیا بندید و دو حکمت بر هر کدام از
 احادیث که عمل کنند به وجه در آن حدیث سخنی نیست که از مذهب و از دست بکلیت آن امام است

ریاضت است فیما بعد المذنی که گرد آورده است بگرایه گویند در حدیث آمده بحکم الله انما الاصل
 من این و فیما بعد المذنی که غرض از من این حدیث است و فی این اشارت باین نشاء است و مراد از
 این مساوست پس ما را معرفت سر نشاء شاید امان بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه بایه بعد نبی علم که
 رسول است بگراییم و از ابواب علوم که انما انما عشر اند در انیم پس هر چه درای آن طریق است
 طریق اهل بیت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گرده اند
 قدیمی ایشان که انما قیامت و پیغمبری نگردیده اند دوم متاخرین این طایفه که معصوم صوفیانه
 که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و انما دارند و گویند راه تحقیق مسلک یا من نبی و انما
 معصومین همین بوده و از ایشان بیا رسیده و انما بر ریاضت تنذیب اخلاق کرده و در تعلیل غذا
 و نوم می گویند حضرت رسالت پناه این طریق را بجای سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
 امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کبشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود
 و مع و ن کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکرست که خود را نامت با امام
 قائم مقام نبی علیه السلام دانند با قدال ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشانرا تسکین نامند
 ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشایخ آینه گویند هم از اهل بیت است
 و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشانرا مشایخ گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشانرا
 تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشایخ آینه گویند هم از اهل بیت
 است یعنی سالم آنست که حضرت داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشانرا اخبارین از ان
 گویند که در این طایفه برخیزست و عمل بحدیث کنند و نامه نگار را بنحی اعیان این راه که یکی از ان
 میرزا قزوینی است شنیده و بیگانه و ایشانرا اخبارین بدان نامند که در خبر شنید و اجتهاد میکنند
 اما این خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد همیشه متاخرین می کنند که شما خود تا نیکید و متکرر آئین سلطنت
 و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلطنت و طریق قدیم که در هنگام محمد و انما علیه السلام بوده راه خفاء
 است پس ما با همین دلیل بسندست که راه طریق ستمست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

و اسامی و احوال بر امام جانز نیست و در آنکه نفس ده امام جعفر و حق او اثنا عشر بر نیز قایلند و
گویند اسمعیل نگذشت لیکن انکار کردند فوت او را حجت لقیه تا مخالفان بسلاک او نشاند و بر
قوت او محضر نهشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و برجا آوردند و
از آزار شقایقت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود بر خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و در او و در تبعید تمام شد بعد از آنکه مستور
و عیان ظاهر و زمان بے امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام الله بر حق است مانند بنف و سموات و ممالک و کواکب سبعه و نقیبا را مدار بر دوازده
است و اما سیه از نیما غلط کرده اند و الله را بعد از نقیبا شمرند و باطنیه ایشانند و ایشان را
شرح کار میکنند گویند انگو تمیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست چنین و در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبیا و
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انکار گردد و موجودات و آن تعطیل باشد و اطلاق این
بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند از این متعال که متعال
و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت از متعال بعالمان نسبت علم فرسود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خوانند و هر آینه الملاق عالم و قادر بر ذات
نزد متعال باعتبار نیست که واجب علم و قدرت گویند با مراد عقل را آفریدگار جمیع جیات
مامت و توسط آن عقل تمام نفس را که نام نیست پیدا آورد نسبت عقل با نفس نسبت لفظی
بفصل مخلوق و یا نسبت بهیض است یا منزع یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهرت بر زن پس
مشاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض تمام که از فیض می گیرد و لازم نیازمند گشت بجنش از
مقصود کمال حرکت تمام نگردد و گریا است پس پیدا آورد اجرام سپهر و جنبید ب حرکت و دوری فلک
تبدیل نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و متوسطه اویسایطه عنصری پس پیدا آورد مرکبات
از کانی و رستی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدیمی و پیوند با عالم

مقرر منطاعت است پس هر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا بهنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را نگزیرست از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
میدین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبادت از آنست که اگر در محاملات
صلح کن و اگر در طاعت مست طریق احوط پیش ساز اگر کسی گوید برین قانون عمل کردن نیز آسان
ست جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق سجده و حدیث صدر هم آنست که در طهارت شرب در نجاست شرب حدیث
است پس رجوع کردیم بحکامات خوانی آیه حکم نیافتم و در تشابهات دیدم که خمر را رجس خوانده
رجس بحدی معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحدیث
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس مندان گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تفسیر کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بطریق خود عمل کند و ظن مشابهت و تشابه را شبیه از آن گویند که باطل است شبیه
و طریق اخبارین آنست که بعلوم و افلاک البیضاء هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر راه
اخبارین طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نیست متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگر آنرا اطاعت کمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل اجتهاد سمو خطا باشد
و اگر اسمعیلیه از میر میر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
این گیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امام است را به و مقوم داشت و با مادران حضرت بیح زن و جاریه
انبار ساخت چنانکه نبی یا مهدی و علی و با قاطبه در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا آفتاب است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سیری شد فائده نص انتقال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر بارون نص نموده و در زمان حیات موسی در گذشت و نص تفری باز کرد
و قول بر با محال است و جعفر بے استاد سموعی از آبادی کرام تعیین کی از اولاد کرام نه فرمایند

ایمان خدا را رسد مانند تشریب که با اعتدال خوردن آن بی ضرر و ضرر سراسر منفعت است و امثال آن
گویند و مضبوط عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تحمیل از نادون و رغبت امام که حجت است و
نماز عبارت است از رسول بدلیل قول از و تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
اعتلام عبارت است از آشنایی سر نزد آنکه از ایشان نیست بغير قصد بابت کس و غسل تجدید
عهدت و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافطت اسرار امام و زنا
عبارت از آشنایی اسرار دین و نیز گفتن از نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کمال
الذان است که غسل محل با امام معصوم و چند و کمبه پیغمبر است و باب علی و صفائی و مرده و صبی و حقیق
اقتیناس و تبیت احبابیت مرعوف هفت طبقات خانه مولایانند که اندک اشیه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تا دلیل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر منظر آن باطن
بیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت بیچ نبود و بیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آورده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
هر یکس عالم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر دینی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان حالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نمی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتی که نهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام نهان بود همچنانکه نبی را
مبعوضه قوی و مفعول شاستند امام را بدعوت و دعوی دارند و باری تعالی را ستوان شناسند
آبا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور و همچنین که بیچ
وقتی از اوقات می نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گوید

عقلی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه که مصدر کائنات است واجب است
 که در جهان عقلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است
 و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند تجرید عقل و نفس همچنین برشته گشته اند نفوس دیگر تجرید ناطق و
 وحی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر رفعت شخص اثر است تا منتهی شود
 بر و در آخر و زمان قیامت در آید و کالیف سرائع و منمن بر چیز و جدا نبغات حرکات فلکی و
 التزام شرائع تحت مسمول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بحر تبه عقل رسد و این
 قیامت کبری و چون کسی را نخواهند بدین در آید بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند آنکه در آن
 خرفه بد باشد بلکه تاراه بخدایا بر و سخن رسد و دانند که غیر ازین مذاهب مذاهب دیگر در راز یقین
 و ناستوار است و آن تشکیک است و ارکان شریعت بمقطعات سور که پسند که معنی حروف
 مقطعات که در تحت سورت چیست و قضای حائض و ون قضای صلو و وجوب غسل از
 منی بدون بول چراست و عدد و کلمات که بعضی چهارست و چند می سه و اندک و از چیست بدین
 گونه در امور تعبیه چون طالب حق بدین سوالها گرفتار شک شده حق شریک و پاسبان دهند و او را
 به راه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس نشان بگرد و و بر راه حق شود پس از
 تسلیک ریلست و آن اخذ میثاق است چه سنت الهی جاری شده باخذ میثاق و عود و اخذ
عقود الیه و میثاق که پس از بجاان حواله است بر امام در قتل چیزهای دشوار که مشکل است
 بر و از امور دیگر بد و بر خورده چه بدان دولت حمیده صفات امام داناست و دیگر بر این روی آن
 نه که بدان و الا پای بر آید پس ندانست و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا است
 تا زیاده شود پس او را آنچه می جوید و میخواهد پس نایست و آن تمیز و مقامات است که پذیرد و آنرا
 و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلعت است و آن ظلمانی است باسقاط
 اعمال بدیه پس سنت از اعتقادات دین ظاهر به پس درین هنگام گرایش است بر باحت
 و انجمن خود را باستعمال لذات و تامل شرکات که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مفسر

و از اجماع استدلال با خلاف بر بطلان مذاهب استدلال یا اتفاق بر حقیقت مذاهب خویش را از حلال آن
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
است و کثرت متعارف را می و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و در با فرق مختلف ایشان با
و ساسای خویش متفق اند و انفرات حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از حقی و تضاد طریقین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از
کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه
مستحق اثبات است حق است و باین میزان خبر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را در آن
کنیم و نکته سیرین سخن انبیه که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات معلم و توحید اثبات
داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
انبیه منع عوام کرد از خویش در علم و خواص را منع کرد از مطالبه کتب متقدمان الا کسی را که
بر کیفیت احوال کتب در باب مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در المیات
بهین انفسا که در کلام الله مجید است شما و فی صمان گویند ان الله یعقل و الله یعقل یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است
یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه و جواب بهین قدر انکشاف نمائید که الله بالشر محکم است
که آن خداست که رسول را بهدایت گردان بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرق در اکثر
عیاه مستند اما در فتوای کوهستان مشرق در فتوای خطا و کما شرف و بهت بسیار از نامه نگارانین کرده
در شهر و چاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنیده خلفای اسماعیلیه
در خرب بخت گذارند و نسب اولین خلیفه را بنو میکرم فنی اسماعیلیه است و آنچه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی بنو دیابو و چنین آورده محمد الهادی بن حمید السدرین احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رجب امامت را با ما رسیده و صدی جمع فرموده و گفته اند مندی آنرا از آن

صد و نهم را به مجرد عقل شناسد باینکه از تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شواهد حاصل نمیشود الا تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقبول کثرت ادراکات بر غیر ترسود زیرا که چون انکار کند از انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم فتوی و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد در سوخ پذیرد یا از غیر این معتمدان آن خواست که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و در آن فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و انباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لا بد است از معلم صادق معتقد گوید این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث و فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد الا بدست از معرفت معلم اول و مقرر بود بعد از آن تعلیم یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جایز است تبیین صدق او چون سلوک مرقی بی رفیق میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد دیگری در صفت اند فرقه گویند و معرفت یا بر محتاج به معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از دو فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدورات سابق معلوم شد که حتی با فرقه اولی است هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مطلقان و گوید این طریقه است که محقق را بحق میسازد معرفتی محمل و بعد از معرفت محمل بحق را بحق میسازیم معرفتی مفصل ما را و دان مسائل بیاید و مراد آنست که درین مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شایم و با امام حق را شایم چنانچه مجاز و جواب را دانیم یعنی بکلمات کمال ذات واجب الوجود ایم و گوید دانستن طریقه توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی بتیمید مذہب خویش کرده و بعضی

و از ثم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی ناپه و عالم آتشی نذیب بود و در مملکت ری می
 می بود و حاکم آن ولایت ابو مسلم را از بی واسطه خلافت نذیب با او عداوت میوزید چون امام
 موفق میشا پوری از علمای اهل سنت خراسان بود و او را حسن حجت دفعی گفته اعدا فرزند سعادتمند را
 بدینشا پور آورده به مجلس امام موفق با استفاد و مشغول گردانید و خود در زوایا قناعت نشسته و
 بیاد استغال داشت گاهی مخفی بلند تر از ادراک عوام از و سر میزد و ناکسان آنرا بنشینان
 اصحاب قنزالالحاد نسبت میدادند بل بزرگوار و کفر منسوب میافتند حسن با نظام الملک طوسی
 و عمر خیام نیشاپوری همدرکس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه و آلا
 دیوی حسن بر تبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
 از ما به مرتبه بلند رسد و وقتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
 و بر نیوجیب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام البیارسلاط حکیم عمر خیام به پیوسته
 بکوشه نشینی و گفتا بل کوشید و خواجه امداد در یقین داشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و از خوا
 چون آن صورت نذیب به سلطنت البیارسلاط بنخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطنت
 ملک شاه در نیشاپور بکهنه خواجه آمد اما خواجه بدینجه پیمان رفته بود و نیرداخت بن مجلس دشت
 پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت اینخواجه کوا از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
 و سیدانی که دنیا شاعیت دلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقص بشایق نمائی
 و خود را در زمره **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** داخل گردانی سمیت دست و فاد در کمر عهد کن بتانشو
 عهد کن عهد کن بنخواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از نو کجاستش با سلطان گفت
 در هم بفرض رسانید که تند و کز و دها صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مرد می دانند
 بود ناپه دیانت و صیانت و در آنکه فرضی در فرج سلطان تصرف بسیار کرده و در نسی از
 اسو خلیفه و مهمات مجلس یا و شاه ناپه بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه از طیش
 از نری در حق حسن گفته محض فتنه است از حکما دیگر سلطان با خواجه اندک فهای بر نشاید سمیت

عبارت محمد بن عبد الله است از غیر صادق روایت کنند که فرمود علی بن اسمعیل علیه السلام
 که بران حضرت خردم کرده و جان دادند و اکثر عقلا تابع اسمعیلی شدند چنانچه با اسمعیل مقب
 بمقتضای احوال فاضل شرا امیر ناصر خسرو و معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه صد و پنجاه و سه
 نمود چون بن تمیز و رشد رسیده آوازده سن سیرت اسمعیلیه تنبیه در زمان خلافت امام حسن
 مختصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال پنج میرفت و باز می آمد
 بنهایت مقید امور شرعی بود و در نوبت آخر که رفت و از راه بصره بازگشته غریمت خراسان نمود
 و در سلخ ساکن شده مردم را بملکات منتقم دروش اسمعیلیه دعوت مینمود و بدایت میکرد و جمعی ازد
 دشمنان اهل بیت رسول قصد امر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برداشتند ایافته در جمعی از رجال
 بر نشان نهان گشت و سبت سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه
 مصاحب نموده اند و بعضی از رجال ندانست نامه از در باب معاشرت بالموتیه که در آن مجبور بود
 ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیت بالموتیه موافقت و معاشرت نداشت اقیست آنچه در باب
 ناصر از اسمعیلیه ششده و دهم در کتب تواریخ دیده و ان شاء الله اسمعیلیه نجابت بر خلافی هم بیان بودند
 چنانچه مقصور ابن غریز العرف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت بیع و شرا ابواب
 و کاکین و آگزارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاغل برافروزند همه شب با سوا
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون حدیث برگزیده
 محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ان شاء الله اسمعیلیه مغرب
 همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در قوارخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
 با اسمعیلیه قستان و در دوبار امداد ایشان حسن صباح است چون احوال او در قوارخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن محمد صباح
 ضمیری می جویند و بعد او که از اولاد صباح ضمیری است ازین بگونه و از کوفه بقم گزاشند

حسن کیسان و هم در بنای دولت متصرف بر خیزد از آن میان او و میان امیر الجیش بساط
 ممتد شد به سبب آنکه متصرف بر خود مزار را از ولایت عهد قطع کرده آن منصب را بر سر دیگر
 خود احمد که المستعلی باب بر لقب داشت تفویض فرمود ظاهر حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بود و الجیش
 یعنی بستان شده حسن گفت اعتبار اصل دلی دارد و مردم را با ما است مزار دعوت کرد و الجیش
 با اتفاق بعضی را بر بعضی مقرر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دیاس محبوس کرد چون
 چنان کردند بجز آن برقی از بروج آن قلعه که در کمال مشامت بود بفتاد مردم ازین برتر
 کرامات از حسن تر رسیدند از الامیر الجیش حسن را با طایفه از فرزندان و گشتی نشاندند بحاج
 مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادوی تند در زمین آمده آب متوج گشت
 ساکنان کشتی اغاها منظر آب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بحیث تا بمی
 قبضی پادمان کش چو کوه + کادمی مشت غبار و عمر یا و صهرست بن در آن شناسایی از سوار
 از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
 که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خطایق
 جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن آنجا باز در کشتی نشسته و مدد و شام آن
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بجا نشسته باز از آنجا عازم بغداد و بنو نشان شتافته از آن ولایت
 باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر دشمنی و امانت مزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
 و بستان فرستاد و اخلاق را بنده برب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم لب باری آن
 کیس را قبول کردند پس و تعصب که نزدیک الموت بود ساکن شده و رکمال زید و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود بشهری برود آنجا لیان و متابعان او شنیده بحیث کردند در راه رجب سال
 چهارصد و هشتاد و چهارم بحر بی شبی نوحی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و بقلعه
 چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبیل سلطان ملکشاه حکم آن سرزمین و بی اختیار کرد

روزی از خواجهاشفار نمود که بچندگاه دفتری منتقم که محتوی بجمع و جمع ممالک باشد ترتیب
توان داد و خواجه جواب که در دو سال سلطان فرمود که در پیش و حسن از سلطان شمه شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرط و بداند که در مدت مذکور نویسنده گان در ملازمت او باشند سلطان
این عهد تخمین افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری شش هزار و چوبی ممالک در رعایت
تفتیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشت بر او بی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میونید و بقوسه خود خواجه از چهره حسن که بدون بارگاه اوراق دفتری در دست داشت
گرفته و دفتر را بترک و جیره آن اوراق را بے ملاحظه ترتیب فرایم آورد و آنصورت را با حسن
نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را بترک رفت و به تعلیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بترک
نهاد و سلطان بجمع و جمع حاصله لایات تعلیم مینمود حسن نمیتوانست جواب داد بان و همون
گفت سلطان از ملول گشت ملول شده گفت موجب تقلل چیست چون جواب مطالبش سوا
نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرست یافت گفت دانایان در تمام امر که دو سال است
خواهند یا بیکه عوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و چون
نخواهد بود سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او پیش تمام ست سخن او اعتماد را نشاء لاجرم
سلطان را بنحیدر انداختن قرار برقرار اختیار کرد و برود باریست شرافت و در آن ولایت با عبدالملک
عطاس که داعی اسماعیلیه بود و را از آنجا با ضعیفان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابوالفضل نهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دوباره موافق پیدا فیم ملک
این ترک روستائی را برجم نیزم رئیس ابوالفضل این سخن را حاصل بر خط و باغ نموده بے آنکه برسد تا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق تقویت باغ دارد و حاضر ساخت میدنا از کمال خراست بر بانی انفس
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل
از او آمد و سیدنا فرمود باغ من محبوس است یا از آن تو بدیدی که چون دوباره موافق یافتم چگونه بعد
رسید و القه سیدنا بصره رفت و دوران زبان غرق اسماعیلیه برستد خلافت مشکوک بود و او را مستطاب نظر الطاهر

که در جمیع اقبال بدینسان خواهد رسید بعد از آن ایام آن شخص عالم عقبی رفت و سیدنا امیر
 نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهاد و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر رسل
 شاه و فرموده ملک شاه سلطان لشکر بلده اقبال کشید چون کار اهل بله با ضبط از انجا رسید
 ابو علی که از حواریان سیدنا بود در قزوین بسر میبرد و در آن گرویده باشکوه
 شش خود را بقلعه افکندند و گاه ششون برار سلیمان زده و در آنهم گردانیده غیبت بی میان
 برست آوردند چون گرنجگان بار دوی سلطان رسیدند تزلزل ساروق را با سپاه عروا و ان
 ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در مومن آبا و تحصن شده بلوارم محاصره برداخته چون
 نزدیک آن رسید که بیک طرف جلوه گرایند ناگاه خبر قبیل خوانده نظام الملک بردست ابو طاهر وانی
 که از حواریان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث قوت ملک شاه نیز تهاوت
 پیوسته لاجرم آن لشکر از هم فرت و رنجت و نزاع برگیارقت و سلطان محمد علت ضعف ایشان
 شده کار اسماعیلیه مرتقی کرد و قلعه گرو و کوه لامیس نیز در تحت تصرف سیدنا و آگاهان مدنیان
 جبهت قتل علما و فضا که با فرقه ناجیه اسماعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق
 متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بغرب کاره و خیر گشتند بنابرین علما و فقهایی منوالفت
 چون سلطان برگیارقت بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت محمد دگشت احمد بن نظام الملک
 با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل القصد نمود و یک تابک توختکین شیرگیر اید و وزیر اسال
 قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک میان رسید که قلعه اقبال با بگیه نیز قوت سلطان محمد
 مسکراته یک شایع گشت بنابرین لشکر شب بگریختند چون سلطان بخوار سلطنت بر سر نهاد چنانچه
 سپاه بخار نیز فرقه ناجیه فرستاد و در ان اثنا سیدنا یکی از فداوان سلطان را که دعوت اهل حق اسماعیلی
 قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان کار روی نجات کرد و در انما سیبی بدو مرسان چه تو پرور و نه
 ادنی و دست ابوی نعمت رسانیدن فخرست خادم چنان کرد چون بخوار خواب را آمد آن کار و دیدن
 مخالفت گردیده در انجا آن امر کو شید و بعد از رویداد چند رسول سیدنا بملازم رسید گفت اگر ان

نمایان اسماعیل گویند روزی علوی مهدی گفت که حیل در شرح جائزست و بعضی از حیل مشرعی
 و اگر کردید نافرمود که در شرح بر راستی است حیل نشاید و جمعی که حیل کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار
 سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعو القدر زمین که پوست گاو می محیط آن تواند بود
 مبلغ سه هزار دینار بمن به عروش مهدی در مقام میالیت آمده سیدنا پوست گاو را در پیشه ما
 با یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بگردانند و بگردانند که شیر برش منظر که در گرد گاو و امثال بگویم
 اشتغال داشت و مشا بقدر قبول کرده و نموده باین عبارت نوشت که رئیس منظر حفظه الله تعالی
 مبلغ سه هزار دینار بپای قلعو الموت بعلوی مهدی رساند علی بن ابی طالب ع و الله المستعان
 و آن روزی که نوشت مهدی داده او را از قلعو برون کرد بعد از مدتی بیدو خان رسید بواسطه آن
 آن رفته نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شرح گرفت القدر کار رسید تا بعد از صعود در حصار الموت
 بالا گرفت و بآنکه مدتی تمام رود و در قریهستان تحت تصرفش آمد مدت سی و پنج سال بود و اقبال
 گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این منطقه ششاد و یکسال امتداد
 یافت پس بعد از آنکه صلاح و تقوی بسیرت و مبالغه آنحضرت در ترویج فقه برتر بود که شخصی را می
 میخواست از قلعو برون کرد هر چند مردم و درخواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشت و در وقت
 دو نوبت زیاده زیاده بیام خانه که می نشست زلفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و بمجاوره
 تهمید امور ملک دولت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اخترا
 فضاغین اکثاف را بقتل رسانیدند و در حاکم سیدنا از دار الملک بروضه الجنان و در ماه
 ربیع الآخر با قلعو هشت روی نمود و کیان بر گامید و لیوید آنجناب بود چون حسین خانی که
 و لامعه اصحاب سدرت با طایفه از رفیقان قستان را در حیطه مضبوط و بر آورده یکی از امر
 ملک شاهی که در رود بار بود چند نوبت قلعو الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی
 داشت چنانچه که رسلان آن حصار با مضطر در سیده خواستند که قدم در وادی قرار نهند پس
 ایشان را بهر قنایات و صیانت نموده فرمود که امام یعنی منتصر را گفته است که الموتیان یا بهر هیچ و

الامام حسن سیدی بالموت آورده چون در جبهه بدر رسید با سکه و خون بزرگ امید داشت نمودن و علی ذکر السلام
 حاصل نمود و چون در آنکه بنشیند و امام ابن اعلی بابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین کوه
 باقی ماند و سید علی تقی علیه السلام بن النادی بن ترازین انقصر سید علی و امام بحق
 و سید علی بن اشیان است و او اندر آنکه اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا برسد
 و قیامت شمر علی بن اشیان و اشیان عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلافتی را
 بخلاف و آل ساخته و سیم شمر است بابر انداخت داده اند که چون آنحضرت قدم برداشته و خلافت
 در پادشاه بجا آورده و در جبهه بدر است و اشیان تکرار در مکه و اقبال و آرد و فرمود تا در جبهه بدر
 بجا آوردن قلعه منیری روی بیاخت قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ نوین سبز و سمن زر و چهارمین
 سفید و چهارم زرد بنفشه و در هفتادم ماه مبارک و رمضان شد که کوه منیر برآمد و زبان بنشیند
 گشاده فرمود و من امام زمانم و حکمت مروی از جهانیان بر ششم و احکام شمر بران بود و ششم حالا
 در آن قیامت است باید که خلق باطن با خدا باشند ظاهر هر نوع که خواهند با خود معاش کنند و نگاه
 از منیر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بر ستور ایام غنیمت شادی و طرب بود و عجب شادی نمودند و
 آنروز تبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بقیعده اکثر مورخان و دانش
 حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن بن خرم خورد و چون روشن زد دنیا و پوشتن بقیعده لذت و دوا
 است و درین روز این شادی تیدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
 زمان نامتناهی و سعاد و وحالی و مشیت و دوزخ معذبی و قیامت هر کس مرگ است آنحضرت
 حسن ابن نامور که آنکال بود و در زمین پانصد چهل و یک فرسخ کار کشید کرد بموجب و حیت که
 بااست رسید و بن رایوان و الزما و در پیا داشت جلال الدین از او لا و پدر را بر سر کشید کرد و چون
 امامت داشت و قیامت و بعضی حکومت نشست ترک تربیت سید علی و او بعد از زیاده سال در راه
 رمضان در شصت و شصت و شصت سال گذشت بعد از آن علامه الدین بن محمد بن جلال الدین
 ابن حسن جسی را که بگفته جلال الدین حدیث از پدر داده بود و دویم و در شرب با جلال الدین موافق بود

سلطان محبت بودی آن کار کرد زطلان شب بزمین سخت فرو برد و در سینه نرم سلطان خلیفه
 بر داشت تا مع این سخن تویم سوز شیر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خال این
 حال حسین فغانی با فغانا شاد حسین بن حسن شمشیر شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقتل رساند
 انجیل و در دیگرش بشیر بن محمد شمشیر شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقتل رساند
 دریا بقصد و پشیمان بجا رفته که بزرگ امید را علی عهد گردانید و منصب و قدرت او را با یو علی آفرین
 نمود و باین روش نصرت کرد که در امور از صواب بد حسن فقراتی بیرون نرزد و چون او امثال این
 امضا یا فغان گشت و در ششم ربیع الآخر سال نهم و بر وفاته انجمن انتقال فرمود که بزرگ
 کرد اصل اندوایت و در بار بود بدستور سیدنا عبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
 سید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او را رشید با سید عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
 گشت و از آن زمان خلفا از صرب تیغ الموتیان ترسیده روی نشان کردند و نیز بدستور
 حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانعام بجلی ذکره السلام و در نسبت
 حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد سیدانند و طایفه از اسماعیلیان را و در بار
 قحطان گفت اند که در ایام دولت سیدنا حفصه از اهل اعتقاد و موم و ملقب بالو حسن سعیدی
 از قوت مختصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد زرار بن مقدر کشته شد
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن حکیم بن سر مطیع نشد و سیدنا در تسلیم و تحویل ابو الحسن
 کوشیده امام را در تقریر که بایان قلع بود متوطن گردانید و بعد از آن انتظارش ماه ابو الحسن
 را اجازت انفراد داد و امام بعبادت حق و از او امانت بوده ستوره در آن قریه بقتل خود
 آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و بانقضای آن امر حکم فرمود و گفت چون
 بپرسد آن زن را بخواه محمد را فرموده قتل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید وین بطلعت
 بسری که عبارت از علی ذکره السلام است بپوشنی پذیرفت و شمرت چنان یافت که او ب
 محبت جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صورت یابد مجوز بلکه مستحب است پس نیز از

تجداد و تملک ایزال واجب که ادر تبه معرفت و بایه نحت الطاق نمود آمده در هر قرتی و دوری از قسط
 به جسم روحی پیوند نموده تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند
 بر شونده و آیات و احادیث رویت اشارت به بین بردارست چون ظهور و وحانی در صورت جسمانی آن
 ممکن است عقلا بدان قائل در اخبار و سیرت نجات آباد اسلام مقررست که مجرب متشکل میشود و چنانکه ظهور
 جبرئیل به پیکر وحیه کلبی شالی از آنست همچنین در مجال شمر ظهور شیاطین چون به پیکر بشری قاهر و جلال بطریق
 اوی و اقامت بحسب جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت بهمدگر بنیاد سرشت اند و این کرده
 را از قاعده که همه بران بهر استان یا شکر تا ستم در شمار کات انبار نگردد و نظام جهان یا نگرار نامگذر
 نیست باید این والا قاعده از حضرت با اخوت باشد تا هم کس آنرا پذیرد و بنابرین حکمت حکیم مطلق
 اقتضا فرمود که بقدرت خویش در نفس آنس نوع انبیا را شکار شده و بر انتظام خلق قانون نواد آید و این
 است که احوال کارستان جهان منظم شود و بیاوردی عقل و نقل درین دو فرقه خورشید بهر کمال فزونی ماضی
 نیست حقا که تخلیق بی پایان وجودش را بحدیدین نبی دانا برابر کرده و صفات حمیده انبیاء را در آن
 خیر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بشت وحدت در آمده و در پیکر ابوالشیر نگرند
 و نقش از سگان کشتی نوع آتش شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش شایسته کنند و
 در لباس کلیم همیشه منگویی یا بنده و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه را که گویند است
 که نفس نفس آن روح مجسم و عقل معنوی ذات جهان آفرین آفرین نسلست و ان الله خلقکم علی نسک
 بهم بدین انبیا زشت چه آدم اولیا ابوالشیر اصفیا خیر علی نفسی نیست و حدیثی است که در آن آمده است
 اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردان ظهور فرموده و شمر
 داد و نبی دوش خویش را بدست یاری توفیق از پای آن سرور جهان نیست که واجب انظم است
 چنانکه حق بین سرایر است سرورده سمیت غرض زینت شکنی با جز این نبود و نبی را بد که دوش خود بکشت
 پای ماضی برسانند و خانه کعبه سجود از وجود وجود آمده آنحضرت گویند که هر آینه حق با جبار است
 و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی و حسین به تناسل نور حق در آمده تا یلند و بعضی از ایشان

هشت و شصت و هفت از پدر الحار که بود ازین حال بمشورت لمسی قصد کرد
 بسیار برداشت علت ما بنحو لیا بر دستوی گشت اسمعیلیه گویند انبیاء اولیا از جوب جبهاتی سالم
 نمودند زیت بنیامیه موسی الکن بود و شعیب ما بنیاء و ایوب آنحضرت کشید در زمان آن حضرت
 علامه الدین محمد ناصر مفسر که حاکم قستان بود و خلاق ناصری بنام اوست و خواج نصیر بابالموت بر
 حسن باز ندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علامه الدین را شنید کرد در زمان علامه الدین از شایخ روزگار
 شیخ جمال گیلی بود در تزدین بارشاد خلائق مشغول و خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
 تبارین علامه الدین او را تعلیم نمود و بر مردم تزدین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده
 نبود خاک تزدین را در توبه کرده بالموت برده اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستند
 تا شیخ فوت او گفته قطعه جمال ملت درین قطعه ایسی خدا که آستانه او بود و قبله مال به بسال
 شصت و پنجاه و یک بمحضرت رفت هشت و شصت و دو روز چهارم شوال به بعد ازین علماء الدین محمد
 رکن الدین خورشاه در الموت یا شاه شد و حسن باز ندرانی را با ولادش بمکشت و احباب و پیشا
 میوخت بلکه کوخان بر دستوی شد رکن الدین درخواست که او را بر نگاه میگو تا آن درستان این
 التماس اول قتل دوران سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از کیسای محمد شد و الموت
 حوض کنده بود و در حیاض از سرکه و غسل و شراب پر کرده بود و آن اشیاء و سائر و غارهای
 و در زمان سید نابینا حسن صباح تر قیب یافته بود و غیر متغیر یافتند به تعجب نمودند اسمعیلیان یعنی
 از کرامات سید ناد استند در بیان علی اللسیان در کوهستان مشرق نزدیک بنجما حاکمیت
 اریسل نام که از ارمالی نیز گویند ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بوجها
 اشیاء بدست که نسبتبانیان را به فراز آبا دیان در گفتار لبسته و غفران را با سهریان را که میر
 یازده گشته نهنگامها را بانی زبانان را بطه خوشی منقوده و مکانیا ترا بلامکانیان نسبت ناموجود
 ما این کسب خرد و شرح بخدا شایسته نیردان پرستی مامور اند بلکه علوی انبیای مغلی را نیز دی فتنه
 قوت برکات آیات آن هستی نه ماعرفند که آنکه در کتب کلامی این آواز است بنابرین بر آید و سوال

ایشانند و صورت علی الصمد سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشاعت بدین مس
 کس است چه معنی از پیش علی الصمد شنیدن را گفته و به تناسخ قائلند بگویند چون علی بصورت انبیاء
 او دارنده شده علم می کرد این سخن بصورت شکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم
 بهشتم در عقیده تصدیق که تا بیان سید باشد اهل اسلام سید را سید کذاب اند و ایشان
 خود را حامیه نیز گویند چه سید را حسن می گفتند گویند بم اسم الصمد الرحمن الرحیم اشارت بادست یعنی خدا
 سید رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در شهر انجماه و سه بانا منجگار شناخته و بعد از
 اتحاد گفت بر مسلم واجب است که سید را محضر صادق پیغمبر اند و گفته اسلام او مسلم نیست و بر طبق این
 بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت سید در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
 بنانه با ورن با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد و وقر شاید و اگر بیشتر باشد
 بیشتر از فضائل و معجزات ادبی بر خوانند از آنجا آنکه ماه را بخوانند از فردا آیه بختور اصحابش در
 کنار او نشست بر درختی خشک شده گذاشت دعا کرد تا همه سبز شدند و چنین فضل خود را در
 نبوت ادگواهی داد و تا جمعی از مسلمانان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجزه است
 قصه ای عرب را زبان برابری نزد است و همچنین سید را گفتالی نامه فرستاد که از افاروق اول
 نامه آن نیز نیز زبان قصه شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و سید کسی را در قفسه قزوات آنهاست
 دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است سید را نیز در مثال کتابی دیگر واجب تعظیم و است
 فرمودم بفراروق ثانی که در آن احکام است و علی بدان گذرید آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت سید رحیم
 بر آن پیچید و اگر بعضی جاهل کلام سید کتاب ساینش مخالفت اقوال محمد است از آنست که سید بعد از محمد
 زنده بود بعضی از آن بفرمان یزدی منبج گشت چنانکه رجبات محمد سم بعضی از آیات مانع گشت
 گفتی در کتاب سانی سید آمده که ایمان میاوردید که خدا ما خدا عالم است و بدینند که او از دیگران
 و بهمان نیست و مخلوقات نمادند از مخلوقات هیچیک آن نیست بگویند که جسم نیست چنانکه در جمیع
 در چون اجسام مخلوق و از بد و لیسر سم آنچه و فرقان که آنچه نازل خدا آنچه و فاروق اول که کتاب

که ظهور حق دین دود در علی الصمد بود و بعد از او و اولاد و نامدار و کبریا و پیغمبر و شاد علی الصمد و اندر گویند
 چون حق دید که کار می آید و بر نیاید خود نیز بمیانست پیغمبر را آید و نامی از ایشان دیده شد که گفت
 این منی که در اینست علی الصمد که در او بود است بلکه این تصنیف بود و در حق
 است اما شمس این نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الصمد است لیکن چون هیچ کرده و حق
 است و خود را نشنود و بعضی از ایشان دیده شد که گفت که این کتاب با هر یک از این علی گرد آورده
 و اصل مصحف که در او بود و دیگر آنرا هیچ میدادند و هر مصحف چه میباشد غیر از علی الصمد که در حق رسیده و در حق
 بود و هر یک از مردم که در او مطالب از ایشان هستند ایشانرا معلوم گویند خود را از حق و علی الصمد که در حق
 و در عقاید برگرفته اند که گویند مصحف که اکنون در میان است کلام علی الصمد است چه نیست
 در حق و این آن کوشش در انجام شد آن همه را انگیزد چون قطع بود مصحف و در برابر آن تصنیف کرد و
 از قرائن اصلی را بدوخت و این مطالب هر جا که هست یا قند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون
 علی الصمد همیشه با قناب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چه در روز و شب
 غنای پیوست و گویند این بود که آفتاب به قرآن در هر گشت چه اوین شمس است بنا برین آفتاب
 علی الصمد گویند و ملک چهارم را بدلیل آفتاب پرستند و گویند مصحف است و ایشان گزینی اند
 تعلیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب مایه خوانند و او اجابت می کند و در واقع ایشانرا در شک
 می فرماید و بعد از نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ماموری بود و غریز نام که بشوق علی الصمد
 و پیام و داعی و بر و همیشه کار نمیکرد و چنانکه یک از مخالفان الحاکمان معنی میداد آن عزیز گرم گشت
 علی الصمد گفت گرفت و گفت بر دهن داشت و با شکر گفت نزن اسی ملون آنرا و بعد چند پیشرفت
 اصلا و کار نکرد و اکنون آنحضرت علی الصمد است و در حق ایشان با شکر گفتن نام او است و هیچ گوشت
 خوردن را نشنود و علی الصمد گفت که این کتاب را از حق و آفتاب و آنچه در مصحف کشتن بعضی
 حیوانات و اکل نم ایشان سزاوار گشت و گویند و عمر عثمان و کولاج الشافعی و جمیع محرمات را گویند
 عبارت از این است که گویند ابلیس را و طوایف عبارت از این است که چنانچه شد و در حق و در حق

گشت این قول که هرست چه حق تعالی سجد غیر برای کسی لایق نگردد چنین مبدءی که مردم را بفضائل
 نمکند و یا غیره و فارق ثانی آمده که ابلیس چون دست حق سجاده و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل تنگ
 بر توانا ساخته بنا برین از تنگ بد کرداری برسد و گفت در مکان شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول
 و وقت در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان چه علم و حال در عهد محمد خواتین جائز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه هیچ میان اخین خوردن کرده سلف بوده در هنگام مهرش گشت مسافران
 از بی سید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهر پند خویشی معلوم نباشد پیش از یک نیکان و نامی
 خواستن روانیت اما اگر زیاده جوید بطریق متعسر است و تمیم با وجود آب و رست نباشد پیش از کسی
 اعلام و کینه می کافره داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق موی چیزی که نجاست
 آلود خوردن آن نادر است و گفتی منع خانگی نباید خورد که آن شوک پنداره است در روزه داشتن بیعت
 مانع کرد بلکه فرمود بکار روزه شبه و درید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
 نخورد و یا شامید جمیع نمکند و خفته را بر افکند که مانند شندست به بود جمیع مسکرات راحتی افیون و
 جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از خارق که کتاب سیل است چیزی بسیار خواندی و آنرا است
 تراوت نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین بیا رسیده که شرف محبت سیله را دریافته اند و گفتی
 و امر کردی که چون فرزندان اولی است که با جفت نزدیکی نمکند وزن و مرد و بیا و حق پر دارند و اگر نتوانند
 پیش از یکبار روزی یا زن نیامینند و فارق ثانی زنا بیاح است چه آن نیز چون دیگر سوداها
 و گفتی من مکرر سیله را در خواب می بینم و آنچه بر من معلوم نشده به محل فرسود و گفتی چون به فرمان ابو بکر
 سیله شیده شده خلفای دیگر هم محرک انیمینی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشانرا بلعن خلایق گرفت اگر چه
 چنانکه میبود و با سبب تنگ حسی است و خواری انداخت و قاتل سیله کینه انی است که هم قاتل سید الشهدا
 بوده است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و انما شاکر جبار نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمد و صفت
 سید و نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورد
 نظر چهارم در بعضی از مشرقات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

سبب است آمدن همه حق است اما بد و بصر سبع و نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است چنانچه
ایمان ببقا و ابد و رویت خالق واجب است چه هر چه موجود بود و در توان دیدن و رویت بصر
و عدم آن قید نیاید که چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد گفت
در قدم و حد و ثواب و پائیدن و عدم گشتن عالم سخن گزار شود چرا که عالم آفریده خداست و
و بقیاست و بعثت و بعثت الموت ایمان آورد و بداند که شمار ازنده گرداند و بدین پرداختد که
حق یا بعبودی دیگر یا بدین داریا سرانجامین و بیشت و در شادی و راحت و ثواب
عقاب ایمان آورد و قوت نمکین که درین سلب آن سر او به فرشتگان خدا ایمان آورد و بگوید که
ایشان را بال و پرست یا آنکه این صوت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را نیامید و بداند
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما بگوید که این خیر است و این شر است که خیر باشد آنچه شایسته خیر است
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنند و گفت در وقت محو حجت قبله معین نبود گاه روی بیت المقدس
کجایی بگوید کجایی بکعبه می فرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه یا حجاز
گذاشتند و گفت بعد از محمد علیه السلام حکم شد که روی حجاب کردن و بکعبت معین متوجه شدن کفر است و علما
شرک چه هر گاه بیک انسان و مانند آن از جانوران شاید قبله ساخت کی سر در خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز هر جهت که خواهد آمد و نسبت کنند بکعبت یا بجهت نمازی کعبه و در نماز پاسه گانه که تفرقه سلب است
یک جهت را در نماز و بلکه اگر در بیشتر گذارد و عصر و بفرغ و بکعبت معین بقصد مکان معین توجه
نشد چه آن شرک است و بگوید که است اندک بگوید که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن
حق نماز نمی گذارد چه نماز است که خدا فرموده باشد اما که غیر خودش کند اگر خواهد خدا را پرستند کلام
آتی خوانند و با و کار پردازند و در نماز نام غیر خود چه آن سوا و است که در بندگی خدا عباد مخلوق اند
و در نماز غیر از کلام آتی زبان نیارند اگر چه در پیش نمی باشد و گفت از راست چنان اوقات پنجگانه عشا و با
و سبب سبحان که هر سه بود و بقوی جوش بود و هر سه بفرمان آتی بخشد گفت این از نوادش ساختند و سبب
که خود را بکعبت است و بکعبت می رسد و بگوید که می رسد آدم را کرد و جان او را در دنیا برین مردود و در گاه

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است اورا تصانیف بسیار
و آن موسوم به فتح و رسائل و سحر و رساله رانامی از انچه در میزان که از نسخ مقبره اوست
آمده که سرانجام عالم از ابتدا آحاد که کتاب از اول ظهور فراد که تحت یعنی اصل مذکور اند تا تنگی
این افراد باهم سرشته کلمات کرده و از دوجوان آید که دایره الارض تمام اوست تا باز آدم مصدق آید این
مذکور شانزده هزار سال گواهند بود که پشت هزار سال درین یکروز و در عین یکشهر که در نوعی خریست
دشت هزار سال و در عجم است که در تحت خریست تا بعد از آن تا آنکه که بوقت فراز و خورست بم
سرشته شده باشد تا آدم مصدق آمده باشد و مدت عمر و در آدم نیز شانزده هزار سال باید بود
که درین شانزده پشت هزار سال با پشت هر سال میل عرب بگذرد و پشت هزار سال دیگر با پشت میلین
میل عرب بگذرد و تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد با الوبت افراد باشند بدین
و پشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس و در کامل از آدم و عالم بشر طو
و بطین و سرع و طایفه شصت چهار هزار سال نبوی تمام گردد و تخم نظر چهارم در بعضی از مقررات
و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود و النسخ و در کماست در برابر شکر تیغ انبیا
و سر مصحف را مطابق عقیده خویش تا دلیل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد
میگویند و متعلق را آئین مقوده و پیش او آنست که در مدت العمر با وسائی و درویشی و تنجید که از درویشی
و در ایست تنبلی نبود مگر در تفکال الدبی چنین کسی در ترقی باشد و واحد گردد و بحیرتیه الله که مرکب است
برسد و اگر اینی را میل آید پیش ازین باشد و در بعضی یکبارش در گذشت و اندر هر سال یکبار و اگر نخواهد بود
یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نیارد و بوقتیکه باران واحد متقبل است که گفت که چون کسی از تقاضا
نیست یا حیوانی و از جاقوری به نباتی نزول کند و از نباتی به جادوی گراید و چنین برعکس اگر حیوانی و از نباتی
مختص باشد و یا حیوانی که از خلق مخلوق او بی بر یافتن این فراموشی که از خلق مخلوق او بی بر یافتن
مختصی رخت شمارند و در اصطلاح این قسم آنست که از خلق مخلوق او بی بر یافتن این فراموشی که از خلق
از سلسله انانیت که یکبار در مجلس در اول تمام هر چه از مواهب و نبات و در احصاء و عقاید

[illegible]

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس بن بهرام کمال که واحدی کامل بود در رسیدن از ایشان مطالب را فرار گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر تن را گفت گویند اگر چه خود را فاش اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کس را درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و اناس چون در اصفهان نمود چون بنزد فرستم زاده راه و توشه سفر میداد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده و مشید آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم و پاشخ داد که این ذکات طبع است چه این امامی که بر آ او راه می پائی اگر بخت پیوسته چرا در شیب لایخ مشدش می جوی و اگر بخت پیوسته از وجه توقع داری امام زنده را در پاشخ پیوسته که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده و میزبانم اگر بنده و میزبانم تو بگویم تراب پاشخ داد که امام رضا شایسته اند و مکرر مرده است من از گول بنده و میزبانم انجام بفرم گول بنده و میزبانم کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد و در این تراب ملحق ساخت گویند یکی از انساب حسین خان شاملو رسیده بود و از این کرده ازین راه از حاین سخن مسرود در روز یکده محرم روضه الشهدا بنواختند و او هم میگفت شاه عباس گفت شما چوایم گر بنده یعنی شاملو که عبارت از شایسته اند این کار کرده اند جواب داد که بر آ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده به بیت بآن چشمی که می بینید مارا به بیان چشم ستی بیند شما را و دینه این را خوش لمسی اند و دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنا در بین محمود ترنی نکرده اند غریبی از مسلمانان شیراز و راهور بانام نگار گفت که محمود را انکو پیش میکردم شبی در واقعه دیرم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آدینخت و گفت تو بر تصایف من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل تمامی ترانادیب کنم از او جدا منقولست که خوابه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر مسائل رد و ارس بود و او را برده به بیت ای صاحب اگر بگردی بر ساقی او و ارس به پوسه زن بر خاک این دادی همشکین کنش و از آن دین نامی که ازین طایفه بدو شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را تیر و پانزده اخت این شکست

گفتند که در نشاء سابق بهمان خبر بوده که نام آن بر زبان آمده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه های
 قنطاری در دوزخ انداخته اند که بانی خوانند دریا و شید و درخت چون در خود غوغی فشار حیوانی در آید
 جانوری گردند که از ایندی گلهی گویند و چون فشار نباتی گراشد بنده و از قنطاری خسته بنشیند چون
 فشار جمادی در آید سنگ طبعانی باشند و محضی نیمنی عارت بوده و نقای و سواسی است و این آب
 کس سبید جامه دوست قانز شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء نباتی جو سبک آن رجل و صغیر
 که سود و حالت جمادی سنگ یا خارا و لوح قرار و قبله نگرند و گرم شب تاب مشعل و اریست که تیش
 فزودل کرده بدین بکر در آمده و سنگ در نشاء سابق ترک تزلزل باش بود که شمشیر کجش دم شده و لعل
 ترکی میفرم چون پنج گونی بدون رود و حج نیزگی بدون آبی باشد که در بحال رسیدن آهین است
 که بدان آهین بی یادی کشته شود و میت عدنان چون سفر ملک بقای خوانند از سر تیغ تو کتیر
 قنای خوانند و گفتند که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و نیزه فرعون موسی در ان نشاء
 فرعون را در آب نخل غرق کرده بود غیر ذی یافت و درین نشاء موسی حسین شده و فرعون نیزه حسین
 آب نرات تملوه باب حج آباد تر کشیش با به نظر بر دو گویند از جهاد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم
 سیاه رو بوده اند هر چه سفید است مردم پوست و انسان همه قنای با تعلیم کنند و گویند قبل است و لک
 در کعبه کشیش و اشارت است بدین معنی که قبله شمس و ایشان از ادعایت کرد و با قنای می خوانند گویند چون
 در علم شود مردم بحج راه برند و ایشان را پسند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان اقرار کنند و باشد چون
 در شمع با تمام رسید مردم در مانند و این اندیش گفتند که آن مردی را که مایه پرستیدیم در جبهه فتنه این مردم
 که اکنون پسند بوده اند بنابرین بودند و بر مانند مردم تنها سازند و بر سقند و بت پرستی آشکارا شود تا
 یازد و غم آید و همیشه بر بنیوان باشد و هم خود را شمس احد نامد و صدای موعود و اندک شبی بر بنیوان
 خبر داد گویند که دین محمد مسیح شده اکنون دین محمد است خدا که گفتند و میت رسید نوبت زمان طاقت
 محمود گذشت آنکه عرب طعن بر عجم میزد و پیروان او در هیچ مسکن متفرق اند و در حالک ایران زمین
 اند اما خورما آشکارا بنیاد ساخت علی بن اشیانی شاه عباس بن شاه صدر بنده صفوی جمعی کثیر از آن

و از کین ساخته اند ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را ساعا سر شخص اعد بوده اند و بعد از و بگو کرد
 اند بعد از این و قانع او دانند تعلیم نهم از کتاب و دست‌ان در حال رودش‌نیان مثل کبر سه
 نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در بخشی از حالتش نظر سوم
 در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید و در حال مرگ نگاشته کلمه تحقیق دوست مسکوت
 که حضرت میان بایزید انصاری خلعت شیخ عبدالمصطفی که بهشت پشت به شیخ سراج الدین انصاری
 سراج الدین انصاری میرسد و در ایام او از حکومت افغان در شهر جلندهر خجابه متولد گشت
 و بعد از ساله ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر شاه برافا غده مسلط شده تغییر بند
 نمود و در تلخ مغول آمده که در نه صد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بایزید و شاه بر
 ایام تیم قان افغان فیروززی یافت و در حال زمامه ندگوست که مادر میان بایزید بنین نام داشت
 و پدر بنین و بعد عبدالمکرر برادران بودند و در شهر جلندهر مسکوت و افتند و میان بایزید در آن مکان
 متولد گشت و بعد از آنکه بنین شربت محمد ابن نام را اجراء عبدالمذخواست و پدر میان مد عبدالمکرر در
 کاسه گرم که از کوهستان افتاد است میبود چون قسطا سقوب زباده شد بنین نیز بایزید مکانی گرم
 آمد عبدالمکرر باینین میل نمود و لاجرم او را مطلق ساخت و میان بایزید به بنینی زن و دیگر عبدالمکرر
 پس از آن بنین به بی بی و دانی عبدالمکرر از راه کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بی بی
 داشتن زراعت خود یعنی زراعت دیگران هم نگذاشتی و از دیگران هم خبر گرفته و از خردی آن را
 میل میداد و بود و تا آنکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا که کجاست چنان خواهد
 که جمیع که از اقربای ایشان بود که واقعه پیشتر شد بریاضت برداخت و جمعی از ارادت او منقوش
 بایزید خواست مراد شود عبدالمکرر مانع شده گفت تنگ است مرا که نزد فرمایید از خولستان
 مراد شوی پس آن شیخ بهار الدین ذکر یا بر و بایزید گفت شیتی باریت نیست آخر بایزید را یاد
 بریاضت خوانند و بر مراتب فطرت و حقیقت و معرفت و قرب و مصلحت و مسکوت گذشت و
 حوتم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که برین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و

کمال الیل والطریقه کمال النجوم والحقیقه کمال القمر والمعرفة کمال الشمس والیس فی قمر الشمس
شیء - میان اینها در روشن گشت فعل شریعت پنج بنای مسافاتی است که هر شراوت
افتقار و راستی با کمال مقرر کردن فعل شریعت و تسبیح و تملیل ابدام نیکو زمان شش فعل بودند
دول را از سوسه نگاه داشتن فعل طریقت است در روز ماه رمضان داشتن و نور را از خود
و آشناییدن و جمیع کردن شش نمودن فعل شریعت است در روز فعل و شش نیاختن و یکپوری
کمال شش و اتمام اندی باز داشتن فعل طریقت است در کوه مال و عشر دادن فعل شریعت است
فقیه عالم را طعم و جایگاه دادن در میان گذار است گرفتن فعل طریقت است طواف خانه تملیل
کردن بنی بری و بیگانا و بیخجگ بودن فعل شریعت و طواف خانه خدا یعنی دل کردن با شری
کار کردن و طاعت در شش گانه کردن فعل طریقت است و ایام میا و خجانی بودن و بلیقین و نور
کردن در شش با سکو ازل دور کردن و نظر بکمال و دست نمودن فعل قدیقت است ذات قوی شش
دل بدین و نیو عقل و سکو و هر خانه بهر سکو و بدین و مضرت هیچ آفریده حق را از سائیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریا رفتن و فهم داشتن آن فعل قربت است
ترک و جود اختیار نمودن و هر کار بشتی بر دو کار کردن و بر چند از فضول نمودن و فهم باوصال
کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده با احد
و از شر خدا کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و هفت حق مطلق گرفتن و از
و هفت خویش خدا کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
و و عدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن با نیر که این مراتب فوق شش
و طریقت معرفت بشماره دوران زمان هم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا افتد بهر
رسید نفی و در اول ملاقات پریشانشان از حق و مال و نور زمان بود و از آن میان روشن
بازیر اول از زمان و فکر و فکر و محبت و معرفت و هیچ پریشش میکردند پس از حق و جان و چون احوال
کسی پریشند نفی این بودی که در این ایمان جو نیست و اهل امن نشان خدا و در این نشان

بفرموده بیاید و بیاید یعنی گفت افغانی جهان کیت طلب باجهای و زبان گفتند
 آن خطا بیست از حقیقتی حضرت یانیر را و آنرا صیغه الکی افند و حال نامه نام کتابی دارد که
 و آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب ترا نکند و عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و شناسان
 حقایق آموختی گفت مردم و آنرا از آن تیر میشدند گویند ما گوشه لقیل خدا را شناسان تا سه مرتبه
 بیستم حق امر فرمود دست شمشیر نیاز می چون مکر فرمان در رسیدند باجهای و برست با حضرت نیاز
 محمد حکیم این حضرت هالیون یا دشتاه معاصر بود تا سه نگار از میرا شاه محمد مخا طیب غریبی خان شناسان
 که گفت میان درشن در بنده چهل و نه قوی شد و نه سبب آوردانی یافت پدرم شاه بیگ نمان
 رفون مخاطب بنیان دوران میان با نیر میرا دیده بود می گفت پیش از خروج او را مجلس میرا
 محمد حکیم آوردند علما و ساطره او باز ماندند لاجرم او از حضرت انصاف ارزانی داشتند در او ایست
 شد اربع و تعیین و تسهیل خبر شهادت شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسج حضرت عرش آشیانی
 رسید و قبر میان با نیر میرا دیده بود است از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان با نیر میرا دیده بود است کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و عبید الله کمال خالون و ابوالنیر
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقر شد و از فرموده حضرت میرا
 تبار و زنی نمود و عادل و ضابط بود و مکر و جد و جبر بر میان بست و در سنده قس و شامین و تسهات
 و جینی که ریایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل بیرون فرستاده سلطنت بود و بکلا
 آمده و بعد از آنکه چند فراموده تباری شد الف جعفر میگفت و زنی بخشی که بخدا آب افغانی سز و شاد
 بخت استیصال جلال الدین روشن شد که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلاله تباری تباری
 شد و چون سال بهادران بادشاهی مل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی تمام مردی مقید
 بیاید سر و خلافت تعلیم کرد و در دیرینه هزار و هفت در محمد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه
 میان جلال الدین عزیمین اگر گفت آن نواحی را نیکو ناخت اما در انجام مقام نتوانست کرد و هنگام تمام
 میان هزاره و افغان سز و قائم شد و میان جلال الدین بست شادمان هزاره و زنی شد و کجوه باط

میست و حال البقی ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
 و احیاً لکمه همان مازید در حضرت درینج نباشی مسلمانان را آمد چون کفر گفتن و بیعت
 نماز گزاردن و روزنه داشتن و صاحب نصاب نبودن و کوفه بر روی واجب نگشتن و غسل
 و طهر و نماز و غیره بود تا آنکه حقیقت کار در یافتت حال آمده و اما اقرب الی الانسان
 من جسد الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی و لحد مع الانسان
 ان لا یعلمه الانسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بکفره القلعه و لا یسیر الا قد
 و لکن یوجد معرفتی بکفره الا و ام و لعلک کمال الانسان تا انی از حالنا
 میان مازید است نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن با نیرید
 و او خود را بنی دانستی و مردم را بر یافتن فرمودی و نماز بگزاردی اما جهت تعیین مازید
 پنداشت تا اینجا تا لو فقام وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چه چنین که با و رسیدن
 یک میشوید چه چار عشره از منکرات است و گفت هر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر
 خودی است حکم کر که در اینک مازید شود و در و پیغمبر عزنی گفت اقل الموفی قبل الایذا و اگر نیکو
 کار و نماز گزار است حکم که از او گویند دارد کشتن آن جایست نه این عثمان خاندن و شناسی را
 کشتن فرمود چه انیاجید انما نند خیا که در قرآن آمده او شد که لا انعام لهم فصل و گفت هر که
 شناسد و خیر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرد و است مال مرده که در ایشان آن چنین بود
 باشند بندگان مسد یا برین نیز حکم بر قتل ناوان کرد اگر شنید و را خود شناس یا فتنه ی بر مسلمان
 ترجیح میدادند و او را فرزندانش بدتماراه میزد و اموال از مسلمانان و خیر ه سده خا اموال
 در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش هر
 مستحق مقنن از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موعدان و ستم بر بندگان و نینان بر کران
 بودند و او آفات بسیار است بر عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین و بر بیست
 مومنین با و بی میانجی جبر علی سخن کردی کتابی مازید خیر البیان نام آن بچار زبان اول

بطریق نظر از آن آیتین روشن است بفرید صلاح دین است که او را یکشتم تا دیگر می از سهراس بر نیامایا
 عبدالقادر در یادش بی بی طائی که دختر میان جلال الدین است را منی نشاند و در یک عبدالقادر
 و اهل اردو که سعید خان میشد از آواز لقادره در گرامی اسپانی ترسید و از میان مردم برگزید
 اقامتی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه چهارمین
 تو امید که بدید عبدالقادر پسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دور می و اجتناب
 چون عبدالقادر بدو که حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی امیر المومنین شایگان
 بادشاه غازی آمد بحسب بزرگان سر فرزند خود در هزار و چهل سه روز بود مبر آمد و در پیش او
 میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شایگان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد و در عهد ابن جلال الدین با قوم جلالیان بموقعیوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپهر
 در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و در عهد افغان بن جلال الدین خطاب شید خانی سرور ارشد
 و در کن منجیب چهار هزار کاسیاب کشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم در
 عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول در ظهور خلیفه الصدوقین از معجزات که آنرا بر زبان گویند
 نظر دوم در جنبای ارباب ادیان و زبایب خدمت حضرت خلیفه الصدوقین و برآین خلیفه الصدوقین
 در فضائل که او یک نظر چهارم در دست و اهل نظر اول در ظهور خلیفه الحق و در حضرت خلیفه الصدوقین
 شواهد موجود و خواجده محمود ابن خواجده رشید الحق که مرثیه صاحب حال بوباکار نداء می گفت که پدر
 بزرگوار منی گفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب بن دینا سر کشید انتم که من
 صاحب فضل گذاشته یا خواهد آمد تا آنکه شی در واقعه دیرم چون از خوابی آدم بدان زمین رسیدم من
 سواد و تدوین شد یعنی تیای رخساره شهرت تسبیح دار بعد از تسبیح حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سواد و تدوین یون بادشاه و در حیدر با تو یکم متولد شد از میرزا شاه محمد خاظم بزرگ خان خلعت شاه
 یکس خان و در آن خطاب مغول نژاد و در هزار و پنجاه و سه دلاهور نامه نگار شنید که از تو
 عزیز که تو را طایفان اعظم است پرسیدم که چه میفرمایید در حق حضرت عرش آشیانی سبح و بار باد

اگر نیت و عبادت بیک چند از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش تمام کردند و باریان
 ابن عمر شیخ این یازده که بشوین الامجاد و باحد دست بر سندان شاد و شست و هر وی بود و عادل
 و ضابط و براین آید و بفتح المقداد خویش ثابت اسلاما مال غنید و حتی و حتی کوشش مردم را ببرد و
 رسانیدی و حسن حال که از جهاد بهم رسیدی رست المال و شتی و از اینها باریان رسانیدی و دیگر
 سی پنج مجری در عهد حضرت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه حسن ابن عبداللطیف خان مخاطب مسخر و
 ابوالحسن تبریزی و بهادران پادشاهی که نزد ملک کردند و در حمل و انعام حصاری شدگی که
 مدتی پیش قاهره بدو رسید و بدش مسر آید گویند پیش از در فوت که ایشان آنرا در ده سال مانند
 میان اهل و خیر البیان که شود و ملازمه و بر پیاف خلعان گفت که فردا در ده سال است چنان شد که گفته بود
 و شتی مریاض از کابل یا نماند نگارید که میگفت که من روزی در دولت احمد و شادی کردم و در
 بر یاد نمودم شب در واقع هر خد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت **قُلْ هُوَ اللَّهُ**
 در باره اعداوست و اعدا در امر بدانش اعدا مانند گویند و بعد از ده سال اعدا و افغانان و افغان
 بن اعدا و در پادشاهی که گزاشته و لشکر پادشاهی که گمان منو شدن قلع و مرانشند و
 حمله شدند و خیر اعدا و که اگر نریافته بود در قلع میگردد و یک از لشکریان آنکه گریخت و او در خیر
 یار در چشم انگنده خود را از دیوار قلعه نبرد انگند و پاک گشت مردم همه تیر خندید و بعد از میان اعدا
 عبدالقادر بن اعدا و پسند خلافت نشست او در وقت فرست بر طرف خان تاخت و او پس تمام
 که نیت همه رسانانشان شبستان چنان رست افغانیان افتاد و از آن طرف خان بزرگ خانم تنها بختی
 چون تاجپسند خان بن احمد بیک خان در عهد غفلت بر آن زمانه نگار از پری سلطان ذو القدر
 ذو القدر نهاد که اکنون مخاطب و انقار خان است شنید که گفت چون بهر زمان سید خان بخانه
 عبدالقادر و فقم اقسام الموعود را شریع بر او می آورد و دم تا بدان خریفه شود و دیگر یکی از افغانان بر
 از حبیدن ملوایر با خواست و گفت اسی عبدالقادر در زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان تمام
 اینجا رسیده است این مرد که آمده بخوابد بر بجا بسج و در دوا و اطو و جرب و شیرین که رغبت بران این

در خورد و پوشش آشایش در بخت و مرض و رحمت و حیات و ممات حال بشیر داشت چنانکه
 دندان مبارکش شمشیر شد و در مرض الموت نهایت بیاد بود و چون در هنگام استداد و مرض چیزها گفت
 شود که مطابق اقبال بسیار می باشد بنا بر آن مشغول شد و گفت در وقت حیات که اشتیاق پیغمبر عمر
 شمشیر را میخواست که هرگز بدینی مراد و در اهلک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد و اعتقادش موجب
 تبار و چند کور چون جمع شود منی گفت انسان جایزه الحظ است شمشیر گفت بعد از شوری چون
 عثمان خلیفه شد فتوحاتش از نبی امیه بر مرکب جور سوار شدند و حکم ابن مردان ابن ابیهره را بدین
 باز گردانید رسول در رانده بود و چنانچه او را طردید رسول می گفتند و صدق و قاروق او را نخواهند
 دیگر اگر ایاز را از زمینیه را ندید دیگر مردان بن حکم را در خمر خویش داد و محسن الم از قیقه را با و داد و آن
 دولت نیز از دنیا رفتند پس میشد دیگر آنکه عبداللہ بن مسیح را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت بنی
 خون او را بدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را والی بصره گردانید
 و جاور بصره گردانید تا در راه و آنچه میخواست از کردار و عیال میکرد و از مری شکرش معاویه بن ابی سفیان
 بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و بعد بن عقبه عبداللہ بن سعد بن
 ابی مسیح و جاور راه و زمین و طریق ناسداد سپردند منی جوابش است داد و شمشیر گفت پیغمبر از ای
 تبوک با اسامه سید یا زافر تاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفت بود هر کس تخلف کند از عیش
 اسامه بن زید را بداد منی گفت در وقت رحلت منی رفتن یقینی مناعت نبوده ایشان تملکات
 غرا کردند بلکه پیغمبر سامان رفتن نمودند و زنگ برین امر منیر شد و تعداد سفر سامان رفتن است شمشیر
 آنچه سینان در حق خدا و بنیامی گویند در حق خود مایه نتوان گفت منی پرسید ان کدام است شمشیر
 یکی از آنها آنکه در کتب اصحابش شما آمد که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پیش سید سید شد
 انچه من در حق سبب منی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار با نا شایسته اصحابی ان است و صیت از غر و انشا
 آن در کتب صحیح می آید باز این طایفه بزرگی دانند منی گفت نعمت انچه از منون از منی گفت منی
 بعد از انچه علوت فیلسافین از منی سید انی شکر انکه بقیه لرفع السوءم و العاد انی منی شکر

بعد جواب داد که آنچه از دهی گفت حق است نظر و دهم از تعلیم دهم در کتبهای اهل ادیان
 در مذکور خلیفه الحقیقی و در انشراح بنی سیدی که با رجوعی بود مذکور اند و با کمال ایشان در ب
 تحقیق مذکور ایشان شد و سید که گفت بدین سیاق از ان ظاهر ترست که پیغمبر از اسیران
 می گوید و او را در باران کشتن داده است این گفت این معنی در ان نیز مذکورست و در تورات
 سیرج آمده و سیدی عافه بود و گفت در تورات هست شیوه گفت تورات محرمست و سیدی گفت
 از ان نیست که بگویم که کتب شما محرمست اما محتاج تشویم به آنکه تورات محرم باشد شیوه را
 پاسخ نیامد و از اسرار در تحقیقات بعضی از تفصیلات متاخرین دیده که این جواب آنچه در سبب را
 اند با تشبیه گفت حضرت مرثی علی علم و اعلی بود و در گوشت و گوشت پنجه که گفته اند سیدی جواب
 که چون شش شاد است کافر بخش است و در شش گوشت گوشت نمیکند و در سبب پیوسته طعام حال عام
 بنحور و چنین حضرت مرثی علی شیوه را شایسته این حال نداد و گفت در مثل آنکه در کتب اهل
 حضرت ظاهر و فایده بود که میراث نیست حضرت رسالت نیاید ملک من فرموده در حال حیات
 و برایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشرا لا نبداء ما ترکناه صدقه صدق رسول
 رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث و سیدی ملک را بطریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
 باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سیدی جواب داد که زهر اگر اسی که شایع پسند و نداشت چه گویند
 شوهر و غیره بر ذلتا بنده گفت غلطی صدق و سوختن نجات را در مرض الموت ندادم گشتن
 از بر آن و امثال آنرا چه گوئی عمر منع و وصیت کرده در مرض الموت چنانکه امام جمیل نجاری از
 عبداللہ بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت علی
 الکتاب که کتاب المفضل و بعدی نحوای اشارت آنکه بتابید تا از جنت شما مکتوب بنویسم که بعد از
 از ضلالت مگر ای من با شیوه فرمود که پیغمبر را خبر مرگ و در جمیع فراحمست کتاب سلمانی و نسخه
 آیات قرآنی ما را پسندست از جمیع اختلافات مرا کم و متازعات متصادم گشت غنی فرمود
 تموا عنی بر غیر از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قبل ان یزال الله لکم و لکن لا یجی

چرا این نوشته فیه گفت سائمه اند و دروغ است مانند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
اشمال آن دروغ گویا نزد چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باوری کنی که مخرج وصیت کرده
چنین چیزی را دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پیدا کرد
صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفت اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب گوید راست راست شمار و اینها را
مطلقا در شریعت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را تشایید که حور و آشاده ضایع کند و در
کلام الهی از آن خبر داده شود بر آشت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر نسبت استماع ساز و در قص
بستند و اکنون دعوی یاک شیخین دشمنان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتیم که انتفاع ساز عقلا نگویید
و چون شایع نیز شنیده باشند ستوده بود گفتیم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بدست شنیده بدینبار می چون
اخبار قص می کنی چه گوئی و ترجمیم فساد بر احوال وقت خواهد شد رسول که نزد تو مثل عادت بیان بدینبار
دفع آن خود نمی نیست و همچنین اگر شیخین بگویند بود در جمعا هرت حضرت رسول سزاوارتی گشتند و
در حضرت خلی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و دو النورین میبود راه اعتراض کشودن ستوده
نیست و اگر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بن ابی طالب را گاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود و جنگ
کرد و چنین کس را یکشتن داد و دانست مردم را یکشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد
شما بحجت پیوسته که در گذار پیغمبر سلمانی سیر و پیا ز فریختی رسول او را گفت اگر بگوشت نشینی از سزا
من بر چیزی خوب است او غدر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را که
و سیر خوش نمی آید از سزا راه او بر چیز آنرا جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز برخیزم علی گفت تو بگفت
پیغمبر بر بخوابی شمشیر بر کشید و ملو را برداشت این در شرح مگویده است چه حضرت رسالت پناه را که
قتل کند مبنی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته که لا تشرب فی القتل لانه کان منصف و اگر در اخبار
شعار است که ابراهیم را پس بیا آن که کافر را در سزا خوان را اند حق عتاب کند تو شیر و آن که شیخ بتاج
اسلام نمود دنیا بر آنکه بر حجت عدالت ممکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر در دشمن خانه پیر زن

ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او را میگوید که
 و شما مراد پاشی مراد همه تنها شما شمر دندان خبر بخبری و صلب عیسی است یهودی گفت چنانکه
 داود در باره خودی گفته باشد حق از زبان داود نقل کن خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
 گفت از آبتن شلک زن دو سینه الکی دادند مرا چنین بود یهودی جواب داد که در و شیرگی مریم
 نزد ما ثابت نشده چه او بقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود عیسی را پسرتو
 بنجاری گفتند نصرانی گفت است اما یوسف دست مرا رسانیده بود یهودی بزرگوشتید که اینها
 از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی نزد فرزانه دشمنند ی آید و
 غایب میگردد آن بودند مفاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخوانند و با حکیم فاضل روبرو کنند
 حکیم گفت نبوت یحییان ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خیرے گوید که عقل پذیرد
 دوم متدبیر حکم از او باشد موسی بر علم ایشان پرورده و چون در آب نیل بحمل ادا
 غرق گردید و او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد و غلط است و توبه قارون را نه پسندید
 بطح نه زد و تادزین لما نش کرد عیسی تجویز قتل و قبح جانوران کرده و محمد خود در تمام قتل و قبح
 ماز و دغ و سارنجیت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل یا نولج و گرفتار زن مردم که بیگانه و زن
 بر شوهرش حرام شده و اشال آن باین ملکات روی پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند منوره فرزانه گفت
 بیوفا پیغمبر ان شما پیست یهودی گفت که عیسا موسی شنیده که مار شدی حکیم کند وحدت خود
 را با او سخت و دمی در دو سید و بهیست ماری شد سرگ رو یهودی آورد حکیم دست بپا زنی
 آنرا گرفت گفت اینک معز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارت زندان عیسی گفت
 شای پی پر زاد حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف بنجاری خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسرتو
 نصرانی فرمود از محمدی گفت پیغمبر با تو آن آورد و شوق قمر کرد و بعوان بر آمد فرزانه گفت و در صحبت شما
 و قال ان کذمت لک حتی اقبل کنا من الارض بیثوقا و انکون لک حجة من قبل
 و عیسی من قبل لا انما سخر لکها فحیه اول شقیت السماء کما ارحمت علینا لیسف

دوم تئیه که هر چه ششای طبع باشد بدان ذاهب شوند و بدان قابل گردند چون وجه آن پرسند گویند
 جست تئیه با نصورت ظاهر کردیم و برابر در علم الهی آنکه بر خلاق علم الهی ظاهر شود و برابر در اراده
 آنکه از مرید بر خلاق اراده حکم ظاهر شود و برابر در امر است که امر توجیه چیزی گردد و بعد از آن و سایر
 بجزری دیگر شوقی لویه باشد که آنرا که اکثر ائمه پیغمبر میسکند و میگویند کلام امر الفیض بر او
 با مصوت و آینه و همچنین اکثر مضامین شواهد آنست و اگر چه رسوم جاهلیت که خودش کرده بود و بجا
 گذاشت و اکثر افاضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبیهات شبیه را چو ایشان بر خلاق الهی سخن
 دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز زبان سرود چون سخن بر بجا
 خلیفه الحق گفت بر دیدار نور انصافی بخدمت خلیفه الحق آمد و انشد میر از مسلمان طلبیدند تا
 باو بحث کند بعد از حضور انصافی گفت شما عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا میش
 میدادیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده انصافی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از
 ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلاً باور نکنید با ایشان نگزید که در دنگو یا تنه و بدین من
 پایدار و ثابت باشم یا نه باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تورات و انجیل
 بوده است اما چنانکه شما را از بیان سروده اند انصافی گفت آن انجیل که درست است شما
 دارید مسلمان گفت نه انصافی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه مشکوک باشد و اگر نه شستید
 چنانکه ما عیسایم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
 شما بودی بگویند ما بگفته عیسی و میگرددیم چه عرض ما را بر دوی فرمان عیسی است و آنکه آن
 ما از کجا داریم که پیغمبر شما است گفته مسلمان گفت بمبوعه او که یک اذان انشقاقی قرست انصافی
 گفت شمس غمر اگر واضح شدی جهانیان دیداری و در آنجنگ نگاران هر تعلیم و مودت خان هر قوم
 با قلام صدق نیستندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدر پس بنده سے و دنا بود
 در پیسیدند که در کجای که دو چهارم است چو کلاه ماهه گشاده شده از یارسیان و حرکان هم رسیدیم چه گفتند
 ما چنین چیزی توانی خود دیدیم ایم مسلمان فرمود ما را در کجای بودی آمد حضرت خلیفه انصافی و یار و

که او را هم بعضی بیاخذ امید و فرزند آن را و ساخته می پرستید و این پایه نهادند که نادان آفریننده
 و انانیتواند بود و مجرد بسیط است و نیز بد و تعدد واجب حال است و از پرستش حبشیت را که انانیتوان
 در بین دلایل و براین اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکم گفت یقین بدانند که نبی کامل و رسول کامل
 صاحب موسی الکبری یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت نماید بر آنکه واجب جو حکیم است و خلق را بتقدیر
 امر فرایده که حصول ایشان بآن توان رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صافی تواناد
 فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع علم اقامه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است هر آنکس که با نور عقل خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و محبت دانش خود بر بالای ادب پس گوییم
 و چون به معرفت ابد و تعالی اهدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر شکر می توانیم آن فایض گردیم چون
 با کمال و حدانیت و کفران نعمت متبلا شویم متقی عقاب گردیم چون حال بر زمینوال است چرا اطاعت ننه
 کنیم که در بشریت ماثل یا باشد و غضب و شهوت و حرص و آرزو و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
 که آن شخص از بشر اگر ما به معرفت و شکر امر کند ما میبایست عقول خویش بآن نالغ میگویم و اگر
 به نالغ عقل آنچه اقتضا کند امر نماید اقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صافی
 است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقل و تعالی نماند و بدانکه زشت نماید ما بود
 نماز و شریعت بیشتر امور که عقل از نالغ شمر و شل حکم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشری
 جمیع کشف و حصول و اجاد غفیری بر سموات و توجیه نجات مخصوص در عبادت و طواف و دخول
 آن دمی در می تبارد و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بجهتی مبداء قولی را نتوان پرستید
 و مکانه حبست اتباع معین باید گردانید که سپاس گزاری را جمعی در مکانی میباشد و چون مکانه
 معین شده صورت علوی که کعب اولی اند اگر گویند آن اذن ساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و بر این
 مکانه معین شده از آنکه که خصوصیات از سائر مکانه محقق باشد یا همچنین توجیه مندر او را بدو
 بمقیاس او از آن حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزا از حیثی اما
 کن نیست که در اثر و به شبهه هر چند میرا از محیط دایره نسبتی انصاف با نقطه مرکز خواهد بود و بهر آنکه

عقل و
 در این
 در این
 در این

وَقَالِي يَا لَلْهِ وَالْمَلَكُ الْعَلِيِّ تَبَيَّنَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ نَحْوِي أَوْ تَهَيَّأْ فِي السَّمَاءِ
وَلَوْ تَوَسَّيْتُ لَوَيْثِكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا نَبَأًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ
الْأَكْبَرُ كَمَا يُحْيِي الْكَافِرِينَ كَفَقَدَ إِذَا يُخَوِّدُ بِإِيمَانٍ نِيَادِيهِمْ تَوْبَةً مِمَّا زُرْتُمْ مِنْ خِزْيَةٍ آبٍ مِيدَانُ كُنَى يَأْكُلُ
بِرَأْسَانِي بَاشِدَازْ نَحْلٍ وَغَنَبٌ دَرِيَانِ اَن نَحْلَسْتَانِ جَوِي سَائِي آبِ دَانِ سَازِي يَأْكُلُ اَكْمَ سَمَانِ
پَارَه پَارَه بَرَزْمِنِ اَفْكَشِي يَأْكُلُ خُدَایِ تَعَالٰی وِلا یَكُلُهُ وِلَیَا وِرَی یَأْكُلُهُ خَانَه بَاشِدَ تَرَزْمِنِ یَأْكُلُهُ اَلَا
رَبُّكَ بَرَأ سَمَانُ اِهْمَانِ نِيَادِيهِمْ بِاَلَا فَعْنِ تَوْتَا فَرُو نِيَادِي اَز بَرِ بَاشِدَ كِه خَوَانِمِ بَرِ سَبِيلِ جَوَابِ مِیْگُوید
كِه مِگُوایِ كِه پاكست بِرُورِ دُكَارِ مَن نِیْتِمِ كِه مِشَرِی پِنْدِ اَز نِخِیَا مِصْفِ تَوَانْدِ اَنَسْتِ وِهَرِ گَاهِ تَوَاقُوسْتِ
جَوِی سَائِي آبِ دَانِ كُنْدِ چُونِ مَعْجَوَاتِ كِه نَقْلِ كَرْدَه اَمْدَمْدُودِ چُونِ قَادِرِ بُوْدِ كِه اَسْمَانِ زَا پَارَه سَازِ دِكُنْدِ اَم
طَرِیْقِ شَقِ التَّغْرِیْبِ وِچُونِ تَوَاقُوسْتِ مَلَا یَكُرِ اَمْدُودِ چِگُوَنَه جَبَرِیَلِ رَا بِخِشْتِمِ مَسْرُودِ وَاَصْوَاتِ اَوْمِی شَلِیدِ
اَصْحَابِ عِیْصَوْرَتِ اَعْرَاقِی كِه مِیْتَنْدِ چُونِ تَوَاقُوسْتِ بِخِشْتِ مَسْكَرَانِ بِاَحْبَدِ بَاسْمَانِ بَرِ اَبِ چِیَانِ حَرَجِ اَبِ
جِسْمَانِ بُوْدِ چُونِ بِيَاوَرِ دَوِشْتِ بِحِیْطِ مِصْفِ بِرُودِ نَا دَلِ شَدِ زَرْدِ قِیْقِیِ دَرِ كُوشِ اَلِیْسَادَه بُوْدِ
بِگُوَايِنِیَا وَاَنكَارِ مَعْجَوَاتِ مَكْنِ كِه نِیْمِ اَبِ نِیْرِ بِرِ اَسْمَانِ رَفْتِ حَكِیْمِ بِاَسْمِ وَاوَكِه شَابِ بَرِ دَانِ وَاِهَرِ مَن قَبْلِ شَلِیدِ
سَا مِیْگُویدِ كِه نِیْرِ اَنِ بَدِی مِیْكُنْدِ بَا زِمِی كِه مِیْدِ كِه اِهَرِ مَن اَزِ كَلِمِ بِحَضْرَتِ حَقِّ پَرِ پِیَا مِیْنِ اَزِ حَقِّ بَاشِدِ بِرِی
اَزِ حَقِّ مَتِ دَرِ اَصْلِ قَلَطِ كَرْدِه اَدِیَا غِلَاطِ وِگِیْرِ جِزِ اَنَسْتِ كِه مِیْگُویدِ بِرِ حَقِّی دَا نَا كَفْتِ كِه تَوَا نَكَا
اَنْبِیَا كِرْدِسَ زَا دَا نَا نِ مَاجِئِیْرُ اَنْبِیَا حَكِیْمِ كَفْتِ اَوَّلِ شَاقِ حَقِّ رَا جُودِ مِیْدَا خَنْدِ بَارِ مِیْگُویدِ كِه حَقِّ اَزِ
تَجَوُّزِ رُو دَا اَمْدَه جِدِّ عَظِیْمِ كَرَفْتِ حَقِّ لَایِ دِیْسِ جِدِّ كِه عِبَارَتِ اَزِ اَمْكَانِ اَحْسَاسْتِ بِنَاشِدِ وِچُونِ مَن شَدِ گَا
اَوْنَه تَرَارِ دَا دِه ایدِ وِشْنِ رَا كِه دَرِ بَعْضِ جِوَالِ اَتَا فَرِیدِ دُومِ دَرِ بَعْضِ جِوَالِ مَطْلُوقِ مِیْدَا نِیْمِ مِیْگُویدِ
اَزِ بَیَا یِه خُو دُورِ وَا اَمْدَه دَرِ مَاسِی وِخُوكِ وِكَشْتِ اَنَسَانِ نِیْوَسْتِ دَرِ اَمْدَه نَشَا نِ دَامِی زَلِ اَوْرَا بِرِ دِشْدَا
بُوْدِ وِكَسْبِ عِلْمِ نَا كِرْدِی یَكِی اَزِ دُنَا یَا نِ كِرْدَا اَزِ مَن رَسْتِ وِدرِ كُوسْتِ كَشِی شَهْوَتِ پِشْتِی دُورِ رُخِ اَو خُو دُ
مِیْكُنْدِ كَفْتِ نِیْرِ مَن نَشَا بِرِ عَالَمِ اَطْلَاقِ حَقِّ اَلِی كِه مَانْدَه بُوْدِ وِلِیَا وِرِ جِلْدِ كَشْنِ دَرِ اَمْدَه وَاَنَسَانِ رَا
كِه اَصْلِ وَا كَرَمِ اَنْوَاعِ حِیْوَ اَنَسْتِ بِرِ سِتِیْدِنِ خُوكِ وِكَشْتِ مِیْگَارِ بِرِ مَوْرَتِ ذِكْرِ مَیَا وِلِی كِه اَوْرَا

ماه کاشنر حجت نباشد چون موسی را کلیم الله خوانی چه اسمی را که گویا دارد و کلیم تر از موسی
 خوانی و اگر گویند که هر عقل با قوت آن نیست که تفصل امری عالی کند بلکه فضل مبداء بقا است مراتب
 عقل و نفوس را ترقی خاص و مورد که بعضی را از بعضی اعلی ایجاب نمود و رحمت نور الانوار فیض است
 انبیا بیشتر از ان قبیل رسد پس نبی صلاقی بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان در که ننگند و عقل
 ایشان نه پسند و او همیشه خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید و از من از عقل شما و از ان
 و فکر شما بدان میسر به عقل گوید آئین من فوق طو عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمند
 خدا و دیگر آنکه در ابراج عقل اعطای آن بهر دم حکمتی و فایده نداشته و نبی خود گوید که هیچکس از ان
 تفصیلا و مدتی تا هر چه ادراک آن در وسعت عقل ننگند دستی آن پوشیده نماند و از ادراک
 اعلی یا آنکه سخنان عقلای دیگر بر است بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
 گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند مترده اطمینان بدان گردد که عقل او فوق عقل
 است چه عقل ما بین دانی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگرند بسیار و گفتار کردار ایشان
 است و ناموایی دیگر آنکه چون دین نبی را در پیروز نقتند و در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا به و مکرر
 بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر نماید و ایشان در مانند
 که مگر آن نبی در مدعو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان بایا و در حق
 شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی و در حق کتاب بسیار است گویند و لو ائیل حق خود را
 نمیشناخت و گمان ائیل نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفت و همچنین در ثالث و رابع و پنجم
 عقل متعصب است گداری و شناخت حق مبتا است فرمان نبی کامل است اما موسی اگر عقل است و
 عمل امتناع و تعلی از دنیا نفس شمول لذات نهنگار قتل بر خدا و در روح و استعمال اموال مردم و زنا
 و کذب و تمسک و ستم و ایزا و سله و شاعت انقباض مجد سجایای آخرت و انشکال حق بهر خصلت تمام
 شر و ائیل خود و کرم دوم عفو از بدکاران دفع غضب کلم سوم تعفت از مشورت دنیا دید چهارم عکر
 علامت نبی علم کون و فساد و از خال سبای امتداد آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

باز که نبی است
 که هر که
 از خوابان راه
 زمان آن که هر
 هست

خوردن بشر طریقی است و دیگر آنکه میت را در خون بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر این عقیده است
 بود و همین جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد مغشیش مرا سرخافت و من
 لا اله الا الله بود و آن شر و کثرت گاو و خور و نیز مخافت طریق مسلمانان در همین مرده و من کردن
 نبوی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و بمهر بران بر زمین خندیدند و فرمودند که دیگر
 مسلمانان و مهندو اراکه با چنین بیاختار پیچ یک نیر سید که معنی این عبارت چیست و مرا انباشت و
 اندام سید شریف آملی در منزل دیبال پور آمده حضرت را دید و علانیة اطراف محمود و بسیار جوانی با
 کشت کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گسترده و اختلافات فریب بجای
 رسید بود که علما کثیر هم میگرد حکما و موقوفه در مجلس مشیت آیت می گفتند که عقلا در دنیا
 موجود و همیا اند و ترجیح با ما حج از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همچنین
 جمعی از اطفال با بعلی موسوم به گنگ محل گفتند و جمیع مایحتاج ما ایشان نمودند اما کسی حرف
 نیارست زو اینها چاره ساله شده گنگ نماند و معلوم کرد و ندکه حرف و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آنوقت پس بر دفع حکم قادر نشود ازین بجا بر ندکه عالم قدیم است
 و نفات دائمی و بر اینهمه دلائل قطعیة دشوار بر تقلید بر صدق و این خویش ابطالان غیر گذرانیدند و
 حاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جو دینی دهلوی بمطیحات متعقوفه و مقدامات حد
 وجود و مسلمانان فرعون کرد و مقصود حکم است و ترجیح رجاء بخون بیان میشود چون حضرت طریق
 ملوک غم خانا که ایشانرا نامی بردند پسندید و موقوفه انسان کامل را عبارت از خلیفه از زمان دانت است
 تجرید کرد و در چه موقوفه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن فرزند ملائکه آدم را سجده کردند
 که عقلا ملائکه را معنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست تا زنده و برین رتبه برسیدگان تبر شریف
 پر خاندان و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزلت خدای انسان است و کعبه در پستش حق
 بر و دست و یعقوب قرظ نامی حضرت را سجده کردند و شیخ یعقوب حضرتی که مرشد حضرت بود
 از ملین القضاة مهدانی نقل کرد که در نظر اسم الهادی است و البیس مظهر اسم المفضل را در سلسله

جناب مطلقاً ساقط گشت و عقلامی نگفتند که خلاصه انسان منی است که نمره آن فرسین با کان است چنان
 دارد که بخورد و ببول و غایط غسل واجب نشود و در خروج آن بطوروشی لطیف مستحب غسل گردد و بکبر
 مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبت ریح حبت نخمس که حرام است
 چه معنی دارد بکبر و دیگر این کس متولد شده باید آنرا در جبین عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
 مگر در کس کسی که معرفت تمام پیدا کرده و جامع گشته است او را روزی بامر گذاردن بهم شادی کنند و
 آنرا روز وصل گویند و در آن اختلاف تلویح بنده تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده است از سال جلوس بیون
 که تصدیق و شصت و سه باشد و با هم برابریم ملوک بنحو اعتبار کردند و عید را موافق اعیاد و زیارتشیان و
 سال چهارده قرار یافت و آنرا سال دماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای
 آورد و بنشیندن مشایخ و علما در میان مردم با طبع خواندن تفسیر نفقه بر طرف شد و نجوم و حکمت
 و حساب تصویب و شعر و تاریخ تفرگشت و عجم این دو بیت بسیاری خواندند نظم و شیه و شیه خور و
 سواد عربی و بجا و رسدست کار به که ملک عجم را کند آند و تقوی بر تو ای حسین گردون تنفوس
 خواهم عبد الطیف که از نزدیک زادگان ما و ما را التماس بود و در تمام ترندی ازان حدیث که
 کائنات حید و ملک شیه آرد که گردان حضرت محمد را گردان تنی تشبیه و اذن چون باشد پس
 بن کبریتی متوجه است و همچنین حدیث ناقصه تصویبی که در سیر مشهورست و در آن فافله قریش در آن
 هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحویم نساء و بر ازواج بخویش کردن بغیر و وقوع آن و تن در دادن
 اصحاب آن و در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلاف حلقه ثلثه و قصه فک و جنگ کعبه
 شیعان غالبه منیان مخلوق گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدر ح نوشی آوردند
 و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو جزیر مهابهارت
 که جلگه اند که نامزدگان هجرت نوشت و بعضی علماء نقطه زفات محمد را با صد لایقه مطلقاً
 منکر بودند و چنین نکویش داد و بر ازان ادبی می کردند چون سلطان خواج که از الیایان بود
 در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت یاکین دیو مردم و من نه فرمایند با جرم او را در دق را جراحی می

بنواب علای شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین خود ایدان بطریقیکه آنکه ملک محمد
 همیشه بر پا بود و احوال الاوقات چه در شب چه در روز در اندرون شبستان نگه دارند که آتیست
 از آیات خداوند و نوریت از انوار ایزد بلند و همچنین از گمان آتش پرستان و انجوان و دقایق
 دین در دست ایشان پر سیدند و نامه ها با ذکر کیوان که سر کرده نروانیان و بابا و اینان بود
 پرستند و در اینند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
 فرستاد و در شاکش واجب الوجود و مقبول نفوس سموات و کواکب و غایب و در فصل یک پادشاه شکر مبارک
 جزو سواد سلطانی پاریس بحجت در می بود و تصحیف آن می خواندند و عزلی میشد چون قلب می گردید
 ترکی بود چون تصحیف آن می خواندند و میزدی میگفت نواب علای شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بود
 کیوان داشت عجمیان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علای شیخ ابوالفضل
 با عبد القادر بدو گفت که ما را از مصنفین کتب گمراسته از دو سبب دیگر چه احوال انبیای
 سابق را تفصیل نوشتند چنانکه احوال شیخ خود دوم آنکه حکایت اهل حرفه نامه که در تذکره الاولیاء
 لغوات الانس و اشغال اکان اسم آنساند کور شده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند
 عبد القادر و ابوالقاسم استنداد و غازی خان بخشی که در علم مقبول نظر بود در باب تفصیل امام عابد
 بختی می گوشتید و تجویز و تصحیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء ایدان تذکره مکر کردند که آن
 ذلک فی شهر ربیع الثانی و تسامیه حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه آنست
 بگویند اگر چه مردم سر اسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
 دولتی گیر و به بجهل جرم بگفتن چند کس مترافض صاحب ال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوند گاه صاحب چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
 جان ترک ناسوس ترک دین باشد امر الهی شارت بدست که اگر تفسیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک نما
 خود نکنند بایدیش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود
 کنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت شدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر و جلیل

انسان را پاید کواکب نبود: حضرت مریدان را فرمودند که خزانة شغال سالک را خبری دیگر غرض نباشد
 هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
 کشف و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی درین فلاسفه گفت اند که سید
 تنالی اجرام انلاک و کواکب با چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان مردودین آفاقا
 میشود بلکه حوادث عقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را دورجه را طبیعتی معلوم و به تجربه
 معلوم شده و به خواص درجات و روح تا اثرات الطالع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مقربان حق اند و محل عباد کعبه حقیقی و قیله حقیقی فلک است و عقیده حکما است
 که هر صاحب نام موسی یکی از کواکب یا می پرستند خیال که موسی زحل را از آفت که نزد دید و پند
 گرامی است و موسی بر سحر و جادوگران که منسوب به زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
 یکشنبه نزد او ستود و است: آخر چش بخورشید پیوست و محمد زهره در الاجرم پیش او آند و مقرب است
 چون آفتاب را بعد از این پیوستند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی انکساست که تعلیم
 زهره می کرد یکی از آن رغبت به وای خوشن اشال آن در اخبار پادشاهان آمده که فریوش ملکی بود
 در مد آباد و هم سخن پیوندان بعد داشت و از آنکه هفت شاعر بودند هر یکی در هر نوک از رودها
 بنشگاه و پیش شهر را نظم خوش میگذاشتند و روز یکشنبه که ایشان آنرا خویشید و روز گویند پادشاه بگریه
 برفت از گریه برآمد و بیکل حضرت نیز اعظم خواست پرستش بجا آورده بخانان آمد ملک سخن طرازی
 که شنید و شن نام داشت حضور پادشاه بود چون آیین نزد ایشان داشت و ایشان زنده بار نیار آمد
 بآن روز خویشید بود و بر آتش بار و سر دین یعنی خشک و پر دین که در مهند آنرا بجهتی گویند آوردند و
 ناخن را برداشت و مقصود کرده بود و در خمستر از شنید و شنید که این خویش بی می ماند جو ابد و بیارانی
 که از بهر کناره تر با بر نه گشت باشند شهر بار را خوش آمد و در آن او را بد خوش آید که دوزن شاه شکر
 نام دل از خمستر برداشت و آن سخن سر شکرین تکلم است چون شب شد شکر شاه را حفته پنداشت و بخیل
 بیرون رفت خمستر نیز از پی او روان شد چون شکر بخار شد و شن سید در میان او شنید و شن سخن بسیار

از ادب تقدیر کجاکب سبانه هر شاره بجزات شکر ت بر شمرده و همچنین در مهابرات آمده
 که راجع به شتر از بر شاری آفتاب یکام بر سیه چون مهابرات هم از سرست چنین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خوشی سالت پس از سیزده
 سال سلطنت شکر ت یابی انگاره دی بر دوا دو گفت خاصیت این دگر گفت که هر روز هر دو نیم
 آما که نخواهند از ویرا بدیش طیکه اول بر بنیان و فقر را دی پس برادران کثیر به مال را و هر دو
 صاحب تصدق ثمن آن آورده که در مدینه رومید در میکل اسکایوس که مشهور به میکل اتر یعنی آفتاب
 است ضمنی بود بصورت انسان ساخت بود که هر چه از و سوال کردند جواب گفتی باشد
 انصورت اسکایوس بود و زعم محوس بود میانه است که کلم انصورت بنابر آن بود که ادا را
 بلا خط حرکت سوز سواره در غایت مناسبت اوقات کرده بود و جی نصب کرده بود و دیگر که
 روحانیات آن کواکب در و حلول کرده بود لهذا هر چه از و سوال کردند جواب گفتی و نام
 آن صورت سکلا پس بود و صاحبیه را عقیده آنست که در بعضی از ساکن ایشان بر بیضای ظاهر
 باشد علم طیف آن نوشته بودند این حجتش را از انجا این طایفه بر داشتند و حکمی پس
 یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله اند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین ماسو بودند و کواکب
 ترکان آمده که چنگیز خان کواکب سبیدی او را چندین معنی عجیب و ادا که حالی داشت که نمیدانم
 از روحانیات کواکب را یاد و بود بر چند روز را غشی بودی دادی دوران به روشی هر چیز بخان
 جهانگشای بر زبان رانندی همه موجودات شری گفته اند در اول نامه روان حدیث را و اتحاد با روحانی
 و فتوح و خیر دادن از معنیات آن جا مرقبا که داشته و پوشیده بود و جهان جامه قبا و جمالند
 گفته شده و مکر کرده با خود می گردانید هر گاه که خان نام را در آن حال پیدا شدی آن جا را بر پوشانیده
 و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان شکست گرفتن ولایت که خواست بودی بر زبان او رفتی یک
 پس بخوار و قلم آورده و در جلیقه کرده مهران شادی چون خان عالمستان مپوش باز آمد به
 یک یک بروی خوانند بران جمل کار می گردد مهران آن چیز را که گفته بودی شادی و علم شانه را

باد گفت که زن آنکه یکس نفر بود از زن یا هر کسی که او فرستاد خسروی را گذارند بچون سخن شنید
 می خوانی آید بیدی لاجرم ترن نامید و بجا آمد و شد و سخن بسکال مهر کرد و در نظر او پس یک از
 دختران که از پرستانان مهر بود افتاد و او را با مهرش خویش خواند و دختر شکلی که به یک مهر رسید و گفت
 من بر سار تو ام و انبوت هنگام آمدن مردان نیست این سخن میباید شهر بار مرا بنام من خواند چون
 شنیدش بسکال آمد خود را بر او بخت شمرنده بازگشت پس خبر و خبر رفت شاه که شب محبت او
 باشکوه و به و بگفت آید و بش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن آنکه یکس نفر
 شنیدش گفت - بهیت زن شاه است و در داد و کردار می یابد که ذکر و در دما دیدیم از کس به و در بار
 یعنی شجاعت و محبت و دوا و کردار می یابد که گویند باد شاه ما این سخن خوش آمد و شکر را
 به و بخشید و بدش هر چند نزد خواست خسرو نه پسندید لاجرم صفت بادشاه را بجا برد اما از بجز
 مهر گشت او بچون گرفت و بچنان شد که از فغان تو نیستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بعدین بادشاه آمد
 و با پدر گفت سخن میبندان خود را به این که شهر پادشاهش تن را گرد آورده فرمود تا شنید و شرس
 در پس پرده نشست انتظار خود بخواهد شنیدش اینست اما این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا پیش
 بر افروختند و در میان صدا آهین بر پا کردند و بالا آن نشینی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن
 زده حضرت نیز عظم را بستاند اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را در آتش اندازد تا با سراسر هم پیش رفت و
 ابایک در رخ خورشید نظم کرده بود و خواندن گرفت در زمان خدایم بر طرف سده هفتاد بیات با بنجام
 رسید بود و متعلقان او شنید که حضرت نیز عظم خواست او بپذیرفت و از بیم جان خود را با آتش
 نمی اندازد آن دشمن را بر تپه کشیده و با آتش انداختند چون شنیدش در آتش افتاد و در وقت که در
 و افروخت و بجا نشست تا آتش بکوان رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشت و بخواهد
 او شهریار از من کار نه شتی درین قضا به وجود نیامده اما از و در هنگامی که زمان بسکال رفت
 و نگاهبانان مرا فداخته و نفس کش مرا بدین باز داشت که او را به شوهر شمرده بآن رسان
 سخنان نامنر الغم لاجرم بپادشاه رسید و همچنین شکر او در دست به شنگ شاه و در بین فرود آمد

چنین مختارات را چه محل این باشد دیگر تو افتاد من آنی یعنی تو بزرگ دهن کوچک عاقبت خجائی
 به اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه نبوده
 بخشید چون او کتانی قاتان جرم خون تو مان را با سه تومان لشکر بر سر سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و همین ارسال بیکه از امر اگر تابع جرم خون تو فرمود که مهم جلال الدین
 بردست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
 متاصل گردانید و در کرم قاتان انظر من شمس ست چون طائر مبار در درسته خمس عشرین و شصتانه
 قوس از ابطال مغول به دلایت سیستان روانه داشت ایشان قتلوارک را محاصره نمودند و
 بای غاصم ریمان سلمانان روی نمود و بر غویجه که دبان در و میکرد و دندانه پیچید و در سوم
 خوت می شدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که مفقود جوان در کین باشد
 چون آواز طبل خجک از دروازه شرقی برآید ایشان ادبشت دروازه از گنجگاه بدون آمده
 در عقبه را نید بنا بران مصلح دروازه شرقی مفتوح شده مسلمانان پنجهک شتغال نمود و چون طبل
 نواختند کشتی گنجگاه بدون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی حاجت اقصیا و بدان جانب فرستادند
 آنکس را مرده یافت خان جهانکشی خجک خان با فرزندانش در همین خنقار شدن فرمود که از دین برگرد
 وادبان دیگر را قوی سازید زیرا که مادر دین خود ثابت را بسج آید مردم شما و هدیان شما بزرگ دین
 خود و اندوخته منقرض الطاعه شما را چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین برگشت او را
 مردم بزرگ داندند و قوم شما آید و ما ندیده آنکس که با شما بدان دین و ما بزرگ آن دین بزرگ شود
 و آنکس که بدین من مانند نیز از شما بزرگ شود که ایشان بدین بدستند غرض تا وصیت خان کار کرد
 عزیز بود و چون از گفت او تجاوزه نمود و خوار و ذلیل گشتند و ایشانرا کواکب به رحمة کار یاد و بودند گویند
 که یک خان که از نژاد خجائی خاتن روزی با طایفه خواص مقران در صحرا و بیابان طوان غیری
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لخط قائل نموده پرسید که پسر بداند این شتی استخوان پنهان
 چه میگویی گفتند پادشاه بهیترانند گفت این را میگویند و مظلومانند امیر هزاره را که ان سرزمین با تو تعلق

دولتی و از اسب و خراک و احکام بیان کردی برخلاف نشانه بیان که بر شاه نظر افکندند گویند خان نکستی
 و تنگدست دشمنان گرفتار شده بود میادری امیر شیرخان رست و امیر مذکور بادیان کرنکی
 بخان داده او را بجانب دم خود روانه که اقوام او از حیات خان ناسیدگر دیده بودند گوی می
 که در آن آیام کوچکی طفل بود در روز بربان آورد که پدرم بر بادیان کرنکی نشست انیک می آید
 بماند و خان بادیان جهان بیورث خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
 راه اخلاص و نیکو سپردند در عدل و داد و بخان بود که در لشکر او کسی یا راسی بر دشمن تازیانه
 در راه افکند و بنودی خرمالک آن دوروغ و دروغ در راه و خان نبود و هر عورتیک از خواستاریان
 شوهر نریده داشت کسی بر مطلق نیابستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک
 صالح الدین که او را خضر غور لقب داده بود از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بخور باز آمد این
 حکایت از او استماع افتاد که گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان بر آمیم و در حرگاه سیتم اغلیان بی
 که من با او آمده بودم و چندین نوین دیگر حاضر بودند مغلی و منهل را آورد که ایشان دوش بست
 نیاق یعنی پاس نجواب فته بودند تازیانه بر اسب ایشان زدیم که شاکا بکار شد و که در خوابید
 و بگذاشتیم و هر دو را ایشان حاضر گردانیدیم اعلان بر زبان دو منهل کرد که شاد در خواب بودید و هر
 اقرار کرد که بودیم فرمان داد که تا کی را بکشند سر او را در جود دیگری بنزد و گردن بگردانند و
 انگاه آن دیگر را بکشند بخان کردند من و بموجب باند با اعلان حربی گفتم که گواه محبت آن مغول ما نبود
 این و منهل چون میدادند که چرا ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر شکر شدیدی از کشتن
 رستندی اعلان حربی گفت چه عجبی آمد ترا شما بیکان جهان کشید و دروغ گوید اگر هر راجان در
 اعلان دروغ گویند و چنگیز خان او کتابی تا آن را بمستی مخالفت برگزید و چغاتی خان با آنکه بود
 نیز در بودستی با او کتابی تا آن استیخته در گذشت چون همش آمدند میشی که ازین برای اعلان نامه
 و خضر با افعال پادشاهی مندم گردیدیم و در محرم و ارزنته بار و گفت تا شمال در محرم راجه یار که پادشاه
 گردیدیم و استیلا ازین جهت گما بکارم و بجوم خود مقرر اگر سیکند و اگر چوب نیزه چاکلی و کتانی

بنامشند که آن طرز و روش آن صحرا گزین است و پیوسته با عام نشستن و کثرت بودن عادت کنند
 که طریق اهل بازار است با نخل در سائده و بود و توسط و سیاه روی بکار بند و سر رشته اعتدال است
 و به نیت بی نه کثرت کثرت گزیند و نه و حدت و حدت و بزرگ کرده با این و چون را مغز دارند
 و به بهاری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند
 مبالغه کتب ارباب صفوت و صفاء و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون
 اخلاق نامری و منجیات و مملکات اجبار العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی و مثنوی
 کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شد از تسلیات ارباب تزیین و خدای از جانز و مذکر
 بهترین عبادت الهی در فشار خلق سر انجام تمام خلایق است که دوستی و دوستی خویشی و بیگانه‌گی را
 منتظر داشته بکشد پیشانی به تقدیم رسانند و بقیه آن در مسکنان و محتاجان بقتضی کوشش
 نشینان و مجربان که در خارج و داخل بر خود بسته در زبان بخوابش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و به
 گوشت نشینان خدا جو رسیده التماس بهت نمایند و تقطیرات و زلات و جرائم مردم را بهیران
 عدالت نمجده پای به هر یک را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس و آتش هر یک نمایند
 جمل و تفسیر شناس در میان کمازین کرده کدام تقصیر پوشینی و گذشتنی است و کدام گناه برسد
 و بزیان آوردنی و ضرر اودنی است که با تقصیر از هر یک از اینها بسیار است و با تقصیر بسیار
 انعام کرمیت و تمرد از انبیا صحت و ملائمت و به پیشی و نرمی بر تفاوت مراتب بهشتی کنند
 چون کار از انبیا صحت گذرد بهشتن و دندان و بریدن عضوی و کشتن جگر بر تباین مراتب عمل نمایند
 که در شوق آدمی دلیری نه کنند و کامل نرودان بجا آرند و مصرع که عنوان گشته بودند کرد و توانا شوند
 آن قابل کشتن را بهرگاه فرستند و حقیقت آفرام و دقت دارند اگر نگاه داشتن آن شرفمند و یا
 فرستادن موجب فساد یا شد و در صورت اود از هم گذرانند و از پوست کنند و در رتبه فیصل کنند
 و امثال آن که سلاطین چاکر کنند احتراز نمایند و سر هر یک از لطایف مردم و زخویر حالت او باشد
 که عالی نظرات را نگاه نمیدارند بر کشتن است و بهت بهت را آلت سود مندنی و هر کس را که بقتل و

داشت طلب فرمود و تحقیق حال این استخوانها کلفت نمیدانم برادره از امیر صد که آن نواحی
 برد داشت پرورش نمیداد و بعد از میلاد و تقطیعش خیال معلوم شد که پیش از نه سال قافله با موقع رسید
 طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بجا راج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست نماند
 باقی بود آنرا اموال را بنویسیدان بفرستد مقتولان که خراسانی بودند غنای فرموده گویند چون لشکر
 بخاصه قلمه اهل کساور و بعضی حر مکاران خوارزم شاه در آنجا بودند شغل گشت و دوید و هر زمان کشتن
 نداده بود که مردم آنجا از قتل آب جنگ آمده باشند زیرا که در بر کربای آن چندان آبیان
 جمع میشد و که سالها بآب من اسیب میباشند و در آنوقت که لشکر مغول بجز قتل بران سرزمین
 نشست باران با نایب ساده در آنجا روزی که با قطره آب نماند در کافان خالون ناصر الدین
 دیگر بآب تشنگان با ضرورت فرود آمد و در همان ساعت که ایشان بیای قلمه رسیدند و بشکر
 و تامل بارانی تعلیم باریدن گرفت چنانچه آب آشیا به حصار بردن آمد چون اخیر سلطان محمد
 شاه در سید بنوش شد چون بوش آمد و در او ان سوت او گفتن نیافتند عرض آنکه تا سلاطین مثل
 پیشش کواکب میگردند بر عالمیان مستولی بودند چنان که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت علی
 آشیا فی سخت آن دستور العمل است که نواب علای تمامی شیخ ابوالفضل بن فرموده حضرت علی
 آشیا فی رفرده تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و مستعدیان مهات بدان عمل نمایند
 و آن نیست اندر کبر این فشو العمل الی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رفعت
 شاهنشاهی صدور یافت که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزند
 اقبالند و نوینیان اخلاص منش اطری عالیقدر و سائر مسبب داران دعا ملان و کوه توالان
 باین روش عمل نموده در انتظام مام امداد و قربات و سائر تقصبات خیران پذیر باشند و اول
 به طریق اجمالی آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات و مکارات آبی راجع باشد و نیازمند
 در کارگاه ایندی بوده خود را در غیر خود را منظر داشته شروع در آن کار کنند و دیگر اگر خلوت و دوست

کلاه باشد که گویند دان به غلط برده اند زیرا که
 سلسله دان و اجداد نیست نه بخاطر اهلان درست افتد و نه بر وزگار و گذرانیدن میسر شود مبادا آنچه در
 درازتری مخالفت نمایند و ترا و دان کار خود گشود و از عقل نمود و دست کاران که بهشت کثیر باشد
 باز و اندر هر کار یکی از ملازمان شود و بفرزندان نه فرمایند و هر چه از فرزندان شود خود تکفل آن
 نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و تدارک آن توانی کرد و آنچه از فوت شود عطفی آن مشکل باشد
 و غرضی و انعامش نظیر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگنجینه مقصیر نیست گاه از تنبیه و توبه ترخشد
 و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از توبه
 گناه باید گذرانید و هر شک کار سیاست نازکترین نبات سلطنت است و نبات گل و نهیبی بگنجینه
 رساند و در همه امور خود حریص و در دنیا بر آنرا از دنیا ببرد و همواره خبر گیر آن باشد که
 با و شایسته و مزارعی عبارت از پاسبانی است و کمیش خلق خدا مشغول نشود که خردمند در کار دنیا
 و دنیا پذیر است زبان خود نگذرد و در عالم دین که پانیده و باجمیع چگونه دانست زبان مندی اخفای
 خواهد کرد اگر حق با اوست نمود و با حق سر مخالفت نه لغزشی داری و اگر حق باست و او دانستند و خلافت
 آن برگزیده است خود را بر جای دانی است محل ترجمه دعاات است نه جایی عراض انکار و شکو
 نمایان و تغییر و نشان برگزیده را دوست داشته و خوب خویش را از اندازد و گذارند و از مقدار ضرورت
 تجاوز نکنند تا از پای حیات فزاتر کشد و بر تر انسانیت اختصاص یابد تا تواند به شب بیدار باشد
 با مردم شنید و اندوات بیاید و بود و سینه از دندان کشید نباید سانس و اگر از بشریت گمانی بهر سبب
 بر طرف سازد که در نفس الظرفا عمل حقیقی ازین بجز نیست این خرشده بار بر می تقام ظاهر نیز فرموده
 دشمن و نه بر که کمتر کند و بیکه تا از جاسوسان خبر دار باشد سخن یک جاسوس می گوید که گندک راستی
 و بلی در حساب است پس هر مری چند جاسوس خبر دار تعیین کند که از دیگر خبر دار نباشند و خبر
 هر کدام جدا جدا نویسانند از آن پس مقصود نزد جاسوسان شهرت گزین را مغزول ساخته
 از نظر اعدا و در هر زمان به خبر سازان بگوید راه توبه اگر چه این باعث بر آید کاران دیگر خوب ندانند

دانش و دیانت و اعتمادی داشته باشند و نسبت به این که آنچه تا شایسته بر عزم خود بیند و غلوت بگوید
 اگر اخصان گویند غلط کرده باشد او را سرفروش نمایند که سرفروش سدا و حق گفتن است و کسی را که از این
 آن کو توفیق داده باشد که حق گوید غریب دارند که مردم و گفتن حق نهایت عاجز اند و جمیع بد ذات و غیر
 اندر نیل گفتن حق ندارند و می خواهند که به منظور و بایا باشند و اگر ویک است ملاحظه مندی باشد
 که میاد و گفتن من صاحب جمع بر بخرد من در بلیه نعم و نیک اندیش که زیان خود را بر
 نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست نباشند که با کار از خوش آمد گوین
 تا ساخت میماند و بیکبارگی باینان ندانند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرر است و وجه دیگر
 و او خواه نفس خود را وسیع آن تمام نمایند میت بدیوان میدارند و او بشکاید و زیوان بود
 او را سدا و طلبا از تبریک آمدن گشته می پرسیده باشند تا پیش آمده بخت انتظار نکشد
 پیشتر شان خدمت را یا رای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بی از کسی نقل کند و بهر آن آن شتاب
 زدی نمایند و فصل کنند که سخن ساز و مقتری بسیار است و دست گوی نیک اندیش کیاست و هنگام
 غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با هوشی بد و بارگاه کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
 را که بر فرونی خود و افلاس ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
 میدارند و کلمه الحق و خود را بد و غلوئی سهمناک است و محاط با بیگمانی نیست و آن بر ششام عقلا
 نمکنند که شیوه اجلاست است و در فرونی زراعت و استمال رعایا و تقاوی و ادوات تمام کنند که
 سال بسال اصرار و قریات و تعصبات افرونی پیشه و باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل
 زراعت همه باران شود پس آن در افراش بنسب کامل کوشند و دستور العمل عامل را بعد از آنکه
 پیش از خاطر صد گزین خود سازند و با بکلیه صحیح و علیا بریزد فردا آرسیده از قرا بسج آسم و برسم
 برنگردند و می نمایند که سپاهی و یونان در خانه مردم برضا ایشان فرو دنیا اند و در کار با عقل
 اعتماد نکند و مشورت یا دانائی از خود نمایند اگر نباشند هم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی را به حق یا نبیند و آنچه گفته اند قطعه گاه باشند و پیر دانشمند بر خیا بدست تدبیری

شبانه روزی و آندو شد محله را میوه بسیار پخته باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتش افتد یا
 دیگر امر ناخوش سرزند آن بسیار در ساعت ملاقات او نماید و همچنین ساکنین را در آن رعایت نماید
 و اگر کسی ضرورت حاضر نشود گنایکار باشند و بجزیر میساید و میر محل و غیره در هیچکس نفوذ نکند و
 کسی را در محله نگذارد که فرو و آید و چینی که خاصین نداشته باشند اظهار در سر کمالی و آید و آن سازد
 و میر محل و غیره در آن سر آئین نماید و بیرون است احوال محل خرج هر کدام آید و در پیش دریاخته ملاحظه نماید
 چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار است که بجا بیانی نیست بیروی نماید و نیکانی و در جری
 را از دست نهد و این کاوش را باید از نظام داند و سرایه افند و جریا که در دلالان هر قسم را نشان
 گرفته و ریانه را با آئین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام فیروزه یا باشند و مقرر سازد که هر که به
 اعلام خرید و فروخت نماید بر همان مشتری و مانع در روز باقی نباشد باشند هر چند که در
 بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر می و غیره در محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله محله و کوه و کوه و
 نواحی شهر محبت حفظ جوکی خب قیمن نماید و کسی که در محله و بازار و کوه مردم بجا نباشد و
 بجهت بیرون رود و آن و غیر آن بود و قیسی نمی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب کم شود و یا
 سباج رود آنرا با فرد آتش پیدا سازد و الا از عهده جواب بر آید و اموال غائب و حق و
 تجسس نماید که اگر داری باشد با و بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بر گاه نویسد تا هر گاه که
 صاحب حق پیدا شود با و وصول نماید و درین معامله نیز ضمیمه نیک و اتی بکار برد که مبادا چیزی
 در بوم مردم شایع است و لیکن آید و رعایت بیروی نماید که اگر کسی از شراب نباشد و خرنده و فرشته
 و کشنده و کشنده آنرا با اتفاق حاکم انتخاب نموده نماید که مردم عبرت گیرند اگر کسی از حکمت و بهوش آید
 چون دو ایگار و به و توغش احوال و نماید که در درازانی تر خفا اتهام نماید و نگذارد که الداران بسیار خرد
 ذخیره نماید و ببرد و زند و در لوازم جشن نوروزی و عید با اتهام نماید و عید نگذارد و رفت که ابتدا
 آن از وقت قحطی نیز نور بخش عالم سرج محل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز و عید که در روز
 شربت آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم

سرشته حسابان دست نمیدارد آن کرده بود در آن خود همیشه تسمه دار و که سباده و در لباس دوستی
 یکسان کنند و از نزدیکان و غریبه گان خبردار باشد که بدست کسی نمی گذارند و چون بمانند
 که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند خبردار باشد که فساد با این رهنماید بر میری آید بر کار با او
 فرزندی شغل فرصت کم و این گروه بدکار فرادان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که
 همه از نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را مودعین و اید و در ردیج و انش و کسب کمال اهتمام نماید
 که صاحبان استعداد و طبقات مردم فایده شود و در تربیت خانها انسانی قدیم است که در دواز
 سالان سپاهی در ابراق غافل نباشد و هیچ مالکتر از دخل کند که سرانجام معامله و در و آنست که
 گفته اند هر کس خرج او زیاده اند دخل باشد اتق است و هر کس خرج را با دخل بر او دارد و چنانچه قابل
 نیست اتق هم نیست و طرح اقامت هم نمیدارد و هر مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
 و در حد مملکت نوزد و دور است قبول باشد خصوصاً با متصدیان اشتغال سلطنت و همواره
 در پیش تیر اندازی و نبرد و قیام اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرمایند و بشکار مشغول
 نباشد بلکه محبت و مدح سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه و گاهی بآن دانه
 و یکبار و فکر را بخیال از رعایا گرفته به نیست گرانی اتیان رسا و در تقاره و اوقات طلوع و غروب
 عالم و شب که دیشی انعام طلوع از انجام است و بنواخته باشد و در وقت قبول حضرت بزرگوار
 از بر سر بر سر نهاده و بچیان و تو بچیان بند و قیام و تو بچیان سر و نهاده و بچیان نام آگاهی باشد
 و شکر الهی بجا آرند و یک گس یا بر گاه گذارد که عمراتین او را به نظر اشراف می آورده باشد و
 گویند که اینها در اصول و قانون از انبیک نگاه داشته در خروج آن کو خود و در بیابان این
 اندیشه خود را نهاده که که بگوید الی را چون بردارم بلکه از عبادت غافل است اتهام نماید و در این
 باید که کوتوال شهر و مسجد و بازار و اتفاق باطل قلم خانه ها و عمارت آنرا از رسید و ساکنان هر محله را خانه
 بخانه در قید کتابت و در آن که هر قسم مردم اند و خانه نجایه خاص گرفته باید که اگر اتصال نباشد و محلات
 قرار داده در هر محله یک نفر سازد که نیکو بد آن بصورت بدید و او شود و با سوس محله قرار در هر کفایت

مفسدی اقتدار کرده گری را تربیت فرمود همچنین نظر بر دولت میرانی نه داشت و در حق و غلبه و شرف
 قابل و شک آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقائد حکما ششامیه سه نظر و نظر اول در
 عقائد حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متأخر
 و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را در یک و در هزاره گویند و
 بسندی پدیدان و بدیش دست و ست پتی و کمانیستر و چتر و دی و ترو جامی خوانند و بیونانی
 فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقائد حکما و بعضی از متفحصان ایشان و عظمای این
 گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه و در دانش توابع عقاید اشراقیه که ایشان را اهل حق و ماسکی
 کشیشی و پرتوی و روشن دل و بسندی نرمل من و جوگیشگر گویند بطریق یا محنت است از شایسته ایشان
 بهر پیری و جوان و بسندی تمارک نامند و فکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیه را رفت که در باب و این
 که ایشان را آفرینندگان نیز گویند گفته آمده اند اینها از بر دو طایفه منوچی گفته شود و فرزندان
 باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن از سلفو شاگردان طریق نظر پیش گرفت
 مدار این طایفه بر همین عقلی است بهر آستانه هر دو کرده کنه واجب الوجودی توان یافت و چون
 در قدرت تشخیص بهر صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفتیم در عقائد آفرینندگان گفته اند اند
 عالم است بحکایات و بر جزئیات متعبر و بهر کلی چنانکه در اعتقادات یزیدانیه نموده آمد و گویند فعل آید
 بر وفق خواسته است اگر نخواهد کند و اگر نخواهد نمکند اما فعل غیر لازم ذات او است چنانکه خواهد گفت
 کمال اطلاق بحجاب یا بمعنی بر ذات حق می کنند سنته اصطلاحی قد خلقت من قبل و من بعد
 سنته الله قبل و لا گویند حق فاعل قرب نیست چه شایسته مرتبه بادشاهی و ذوق
 نباشد که خود بهر کار بپردازد و بلکه مناسب است که یک از پیشکاران که بهر بسیاری بر یک
 و توانایی بر کار با مومنان باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت همین نماید و هم بنویسان بادشاه
 در کار با دیگر و در انوای بر پا کند و هر یک از انانیان گماشته گان و کارکنان معین سازند تا همه
 مور یا و شاهی بهر گونه که خواسته و مشرود فرمان او باشد منطبق شود بنا برین عقل اول را که بسیاری

سال راه بریده گویند ابراهیم قنوت از قنوتی آفتاب ملک الموت از زحل و میکائیل از مریخ و جبرئیل عبارت
از عقل عاقل است هرگاه پسبب حرکات افلاک و ادخل کواکب در اوده فضا برسط و مرکب قابلیت
چیز که پیدا یاز عقل فعال بر کوفایتی شود و وحی انبیاء و تعلیم کلمات بر انسان بیان قی این
تورشته باشد نیاز بر پیوند معنوی بیان از طبع پیغمبران و این فرشته نزدیک نزد افلاکیان جبرئیل التیج
انسان است که پارسای او را دشو در سرش پیام سپار نامه در بر عظمای ملک المشرقش فلک است
کبری حضرت نفس طلقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد که جسم چون تعلق عاشق معشوق
نزد اشتراقین جسم است چنانچه گذشت در مقالات آذر به تشکیک و نزد علم اولی اسطوره و آتش خاد
اما اتفاق ابدیت لا محبت بین الفین لطف سبیل و اولی الی الصیاء عند الحی بر توفیق
و پیوستن روح بدن را ندان آدم است از رشت و سیل بدن روان بر دن حوا و کردار نکو و بد
تو مدخل بر شجره حنینه ما خشم و طاوس شیون و گفته اند ابلیس عبارت از قوت دمی که بر روح حاکم است
است و عالم عقولات را منکر است و با قوت عقلی در تئیر و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان آدم
سجده کردند مگر ابلیس اشرار است باین معنی که همه نوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح
آدم اند مگر قوت دمی سرکش است و گاه بر خود برتری می یابد و فایده عقل گوید مرده حکم خاد و او را از غایت
ترسیم هم بر آید راست است اما باید هر اسد اگر کسی بگوید و در خانه تنها باشد شاید که از ترس فرج او
انحراف پذیرد و دو سنجید نیز برین اند فایده حضرت شیخ محمد غفر شری همین عبارت را درین باب و
مرات المتقین آورده و در اخوان الصفا گفته اند اهل که عقول و نفوس اند ما مورد زنده سجد آدم
بعد از پارسای بر تر اند خیا که در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس است که گفت من العالیین
و این والی است بر آنکه ما مورد سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشرار قین گویند چون نفوس حاکم است
احلی خود فایده شاید بفعل او در ساد میوه جسمانی ترنگاری یا با قبول نفوس مدوین مرتبه فوق خست
یا ایتمنا النفس المطمئنة امر حلی هر يك را صفة مرضیة و من كان من جملة هؤلاء فلا یصل علی
صالحا ولا یشرك بعباد الله احد الا و دین دیدار درین مرتبه توانایی که بهر گویند و غیر

اقسام سه گانه را در پنج واسطه و عدد طبقات و دفع نزد اهل شرح هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه یا چهار است باشند بر آن روح که از عالم عناصر برگشته در طبقه اوست از طبقات و دفع
نزد و شایسته روح آدمی اگر در هنگام تعلیق اخلاق نگهسیده نرأیم آورده بگذرد و در طبقات بیشتر است
که نقصان روح است قبلی و متاخر گردد و از آن قوت لذات حسی که بآن مقدار پیوسته است
متبر باشد و اخلاق و صفات و رویه او در صورت مار و گریه و آتش سوزان و سایر مقولات که در
شخصیت مذکور است بر وجهی که در اخلاق حمیده بر نیکیان و در کسوت جور و مقصود و دلالت
و علمان و سایر آنهاست بستی هر یک عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حرکت علی مقرر شده
قطب افراط غلب شود و در غلبه جبین و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی تحت دشواری است
بجز آن است که بر چیز که یا بر کمتر از او و بیشتر از او باشد و با اعتدال سه قوت است یعنی عاقل
و غضب و شجاعت و در پنج عنصر است یا بر گذشت تا در این و بر با شست که شست و از این در شست
اندر چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است و باطن هم پنج اما هر دو که نیستند بل یا دوم و یا
در هر دو قوت هم در هر دو حس است و باطنی یا پنج حواس ظاهر هفت باشند چون نورانی خود
بهر ندر بر اسرار کفاری هر کدامی درمی باشند از دوزخ که زیر ملک ماه است و اگر در ماه
برند با عقل نعم نیست در شش بر اسرار رتبه کفاری و آزادی و در آدن به هفت که سموت
ست فَكَلَّمْنِي كَلِمًا وَأَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاوِي وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَهَيَّ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که بر آن جهان برین هفت شماره اند که در و از دوزخ
برج میگرد و در هفت و در و از دوزخ با شش علیه کسعه عشت و شتر این نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده و دیگر اند از بر پنج منفی هفت قوت نباتی فاویه و منیره و مولده و ماسک و جاذبه و غیره
و در افق و دوزخ قوت حیوانی پنج حواس ظاهر پنج حواس باطنی و دو قوت ترکیب یعنی شجاعت
و دیگر که غضب انسان تا در زمان نیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوسته آن نبریده تا اگر بر

راست گویند نفس الهیه معنوی بزرگوئی انکار و میکرده اند هم بران دست زدن چپ و چشم نه زدن
 بعد از آن که الا بصیر و هوید سرک الا بصیر اما تفکیک از شکستای جسمانی بودن آدمی
 ایست و شکستای الامکان نرسیده به واسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمان که نسبت پیدا کرده
 باشد مجرم آن چونند گیر و برکت و تفاوت در مرتب سموات آرام نپذیرد و مشاهده و در دست
 قیده در شمع و نفس آن بهر که نزد بعضی خیال مفصل عبارت از دست نماید و از تحلیلات و تصورات
 محطه و تسلط و باشد و آنچه در شرح آمده که از اول عوام سوسانات در آسمان تخت باشند و در
 قول خود شمرند و ما لعل الا الهی عظیم عظیم اشارت بدین مراتب است و خیمت عبارت از سموات
 است چه طبقات بهشت است و آن آسمان از بر عرش است و عرش مقعد حجت است
 چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از جای طبیعت الهی استیجانی بودن نیاید باشند و با
 غیرت ایشان افزون بود و به طریق رفتی منتقل شوند از بهر آنکه بعضی از بدین تحقیق تا هنگام
 مدح بر معارف کمالات متفکر انسانید بل امکان پذیر از آن پاک از لوث بران گشته به گیتی قدس
 پیوندد و این انتقال را فتح نامند و انشراح من اید و نفس هانان نجیب و ما او شایدا و بعضی گویند
 این مرتبه عارف است چه اعراف عبارت از پایه های صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در
 جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در این
 برقرار باشد منزل نموده در ایوان جانوران و در آئینه عیاسبت صفت عالیه خویش چنانچه روان مکان
 شمرند و مشهوران و شیران از شکریان در پیکان و از نرنگان و در گرگان و از آریان و در لیسان
 و در چکان و چلین و در همه درنده و چرخه و پرندگان و در نرنگان و این گردین سر و انان که کلان
 نصیب جود هم بدینا هم جلود انیم جالید و قوا العذاب و الا ما یطیر و حیایه الا هم امنا لکم
 و اگر منزل کرده بایران نیای پیوندد و این را در سرخ نامند که فرای شی ما شماع را که یک
 و گاه میزد با جسم حادث نماید و بنیاد و آنرا فتح گویند که در حقیقت فیما لعلون
 حکیم شریام گوید بهشت در حق صفت کوشش که در عرصه دهر و حشر تو بصورت صفت خواهد بود

[illegible]

شما نیست و آن عبارت از درخت خردست که از شش خصلت در هر کوه ششگانه یعنی برنی خواه غصه می
خواهد شالی یعنی بر هر دلی که بر تو از آفتاب عقل تا به نور شود و نیز عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار مبنی باشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان و انا نیست
و در وقت زقوم عبارت از طبیعت است که از هر کوه ششگانه از درخت طبیعت باشد یعنی توتی این
که کند از انجام کار مبنی باشد و بر سبب از قبول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست باطن
حور و قصه باید دانست که حور و قصه را شارت یا سار را کنهات و علوم است که از منظر نامحسوس
در پرده و در نیام غمت پوشیده اند که حور و قصه را شارت فی الخیال است اصل حور و خیال ایشان
رسیده است و گوهر رسیدن به طبع ایشان قبل از آنکه از حور و خیال ایشان رسیده است
هر دو آن خدایند که سیدگان و مستحقان اند هر کس که این کمالان با ایشان برسد ایشان را همچنان
و شیرین دانند و برای آنکه بیایند که در بار نخست آن لذت نباشد باشد چه هر بار که در چنین
مایل کنند نیز معنی تازه و نواید نه بر از اولی اگر پائین چیز را پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا منقولست که چون عقل امر عالمی کردند پس از فراموشی فرمودند که با دشامان و فرزندانشان
ایستاد که با تملک نشوند باین لذات و اما پیش از آن بیشتر باشد چنانکه مولانا به خیر و بد آنکه
اطلاعی بر گفته اند که آنچه قیامت عام است و به نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که از
تمامی سیر راه ستادگان و انجمنیان سوالید و طیاران را از نیتستی بستی آورده است و نیت
سما آنوقت که باز همه را بیدار بود و آخرت آن خواهد بود و اصل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه از آن وزنده شدن او و نوبت است و یک
نوبت نباشد پس محسوسات و یک نوبت به عالم عقل و معقولات است که یقولون که ترکیب کالبد آدمی
و کالبد نیست سخن حضرت عیسی نزد یک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
و آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کس دنیا و آخرت است و آنچه عام
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر هر شرح آمده که

هر دو که از انفس و قوای خود متولد و با قوت و صفات پنجگانه است منسومی کرده آمده خالق داد
 هر هر دو قوی سوال و گریه که هر گوید جواب خود را به حساب بیست و هفت و قوی کند به شتاب نه موافقت
 نیست بدین تفصیل پنج حواس باطنه غضب و شهوت و هفت قوی نباتی سه نفس یعنی حیادی
 نباتی حیوانی و چهار غلط سه موالید چهار عنصر مشیت و مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده
 اندیشه تقریبات و کتاب انفس اشارت اعلم است و در قیامت و حشر احیاء و اهل طایفه گفته اند که خبر
 از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز نمیدارد کرده زنده می گردانند و در آن عشت
 سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه تقلید آنچه بار سیده است از انبیاء و کلامان بر ما واجب
 اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهر است
 مجرد که اخصیاج بوده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جا باشد بلکه از انبیا همه مجرب است و اندین به
 محل علوم و دانش همه چیز است نهایت کمال او آنست که همه چیز را از اول تا آخر بداند و در
 طایفه گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه برسد معاد اهل خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
 که از الایش و آینه شش جهانی دورست حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت
 اشارت معاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیز را در او پدید می آید باشد و همه کس را بران اطلاع
 بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیز را در او ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
 پس جمله معلومات و مقدرات قطری انلی و علم خدا که مبداء عبارت از آنست ثابت و مقدر
 و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که قدریات در پوشیده بود مبداء را داشت قدر
 گفته اند چون در معاد جمله پوشیده نمیشود ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود و بدین اعتبار
 او را روز نسبت کردند چون در آن روز همه از کور قالب بریزند و از خواب غفلت بیدار شوند
 روز قیامت گفته اند من مات فکون قدام ربی و من لم یعمل خیرا فکون من الخاسرین و من لم یعمل خیرا فکون من الخاسرین
 از آفتاب که بیان حجت سجده کردن حق است و زفرم نیز بر عظم خاکی که حکیم خاتمانی بیان اشارت
 کرده بحیث ای کعبه جبر و آسمانها + ای زفرم آتشین جانها و حجر الاسود اشارت بحرم

اما صدایه نشانده از دست بند که بگویم انطوی السماء کفی التحول للکسب والکملوات
 مطلقاً باینکه بپذیرد و برای آن بپذیرد گفته تا آنکه را باشد که اصحاب شمال از طی سموات بهر منیت
 و تاویل جمیع ارض چنین کرده اند که آنرا از او نشان است تحت در زمین کالبد و آسمان طبیعت
 نورانی و ششم دشواری اند و درین نشان همه علایق در پنج خیال مغرور نبود از پس نفی اول از
 است که از زمینیان که مضاف کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیال و غرور و
 بهر نگرانی که که از صفات نشان دادن ندیده باشند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
 کف فی الصور فصیق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاک الله فزیروا
 از برای زنده گردانیدن هر گاه است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از هر گاه است و خواست
 زنده شوند و برخیزند از محسوسات و لذات جهانی که عبارت از دنیا است و بگردانند و بقیول
 و لذات روحانی که آن عبارت است روحی آورند و هر چیز را بپایان آن خیر است بدانند که کف فی الصور
 اخرای تا اذا هم قیام بنظر و نور دانه درین نشان و در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شریع
 انشرف الارض بلو نور و قیام وضع الحسب و حی و بالیکین و الشکر
 پس بین فلانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند و بگویم
 قبل الارض غیر الارض و السموات و غیر السموات و الله الواحدا الفخیر و تاویل
 ما یک شین ستارگان و بی قرون گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از نور
 ظاهر و باطن است که هر یک در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس
 چه نفس انسانی فی الحقیقت نور خا و استفاضت نور از آفتاب عقل می کند و بر مادیون نور
 افاضت نماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود عواس از کار خود بازماند که اذا انشرف
 انشرف و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش مغرور گردد و چون
 است فیض بافیض چه شوند صورت یکسانی مدی نماید که و جمیع الشکر و النفس
 چون نور خدا و علم لسانی که عبارت از روحی است پیدا آید عقل و نظر نیز از کار خویش مغرور

فقط دو هم در ناموس و حقیقت نبوت بر آنکه حکما گویند که چون افراد انسان در کارهای
 باید که نیازمند اند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آیین که هر بر این همه استان پاد
 است در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بجهت کنند و چنان فراموش نمایند که از پیش خداست تا همه کس از این پدید نماند باین حکمت الهی اقتضا
 نمود و محبت انبیا کرده تا قوانین بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بملطف و عفو بر این دانه
 تا به انسان شود و احوال عالم منظم گردد و این وضع را حکما صاحب مونس نامند و احکام او را ناموس
 و معروف متاخرین بنی و شایع و احکام او را شریعت اما بافتن او که حکم است شخصی باید که بتائید
 الهی محتاج باشد تا او را کمال او را انسان و نظام معلوم ایشان بر سر شود چنین کس نزد انکس انکس
 بر او احکام را در اوقات ملکوت متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحسین خوارق است
 که سببی بکرات و محضات است چنین کرده اند که نفس با سبب است که در کالبد می بیند آید چون
 و شور می شاید که نفس باشد تحت نیرومند در سار کوه که نسبت او به عالم کون و فساد است چنان که
 نسبت با عالم الباقی را دوت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون نسا و فساد آرد
 باینکه این جدا است از شتمندان بر آنکه سر نفسی باشد بقایت مرکب و تیز فتم فیا که هر گونه
 و دانش که باشد چون بدان رو آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت مافوق او چنان
 باشد که هر چه بیک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر کجا که احوال او باز گوید از
 گذشته و مانده دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا با الهام و نفسی
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت است آشکار گردد و آن جمیع خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست ترا گیرد و چنانچه آئینه عقیقه از آئینه نقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمیز بطریق فردی حکایت کند و از تمیز به شریک نزول کند و چون بحسب شریک
 آمد محسوس شد و جدا کی نیست میان آنکه از برون چیز به بحسب شریک آید یا از برون و از محسوس

از محل است که آثار فلک شکاره سیاره است و مشرق احیاء را یعنی چنین تاویل کرده اند که حکما بوسیله
 دوران افلاک و تاثیرات و کره خاک گفته اند ریاضی هر بهیست و هر نقش که شد محو کنون به در
 بخوان روزگار در گذرد و خون به چون باز بهین وضع شود وضع فلک به از پدید غیبش آورد حق
 بیرون به و دیگری گفته اند ریاضی چون دور فلک بیسی صد و شصت هزار به هر نقطه کند غیر از چوب
 قرار به ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود به بیخ تفاوت از زمین و زیاده به دور اعظم پیش ایشان
 بقول بزرگسپ شاکر دلمورث دیو بند سی صد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت
 افلاک دور است هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک فلكی
 اید و از توانات و احوار و در تق و فتن و اتصالات کلی و اقتران اجات جزوی بهیست مجموع اوضاع
 بهمان اقتضا نماید یعنی نیز زیاده و نقصان در آنست با حکمای نرس که چون حرکات افلاک دور
 البتة بر کار نقطه که دیر از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون برسد دوم بر کار بر تاق خط که اول در آن
 کرده دایر گردد و هر آئینه آنچه در اول دور افتاده کرده افتاده کند چون اختلاف میان دورین است
 اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده بخوم افلاک
 بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مشاغل و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف
 نیافتد هر آئینه مشاغل که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بیاری
 مسین من و بتادی دور گیری ناستد فارابی گوید عوام عقیدات خود را بصورت خیالی مشاهده میکنند
 و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جمعی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقبول
 در ملوکیات بدانت که جرم سماوی موضع تخیلات اهل حنبت است و در زیر فلک کره و بالائی کره
 آتش جرم کره فی غیر سخن است که موضع تخیلات اهل ناست باید بدانت که این کره جان را قدیم
 میدانند و گویند چنانکه فرج قسری آفتاب است جهان باین دانت هرگز نبوده که نبوده و هرگز
 نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد از این حدوث و است
 است و حدوث ذاتی را با قدیم مناسبات نیست پس قدیم بالزمان باشد به

گفت از وصفت جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دو یکدود و یکدود یکدود و بر پیشانی او نوشته
 الاله الا احد بنور چشم نیکو و ابروی بارگشت او را هفتاد هزار گیسوی یافته بود و از پا و دست سرخ
 و ششصد هزار در و از پد خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت و تجربه عقل که اگر اثری
 از ان جمال بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بر نفسیان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه الاله الا احد
 نوشته بود و بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر غیر و چنان شود
 در انبیاات صالح به یقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از ان در هر منور که نگردد توحید او از دل
 و چنان لطافت داشت که اگر کسی هفتاد هزار گیسو بود و بکین او نرسد چندان کمیل داشت که گفتی
 پیشش بر و بال می پرو که روشن او بهت و زمان بود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
 و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند چسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 بخواست بکشف خودم راه داد و از غر از نمود چندان شوق و در دل من پیدا آمد که در صفت
 بتوان داد و بنده است بر و پس گفت چند چسبی یعنی بخیالات مژور چرا قانع شدی عالمهاست در
 اینکه تو در اوئی و خبر در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت قرار بر سر
 خواهم کرد بر خیز در آنکه گفت نرسیدم باز ان نرس از جای چهستم یعنی از بهیبت و بیج اندیشه
 بدل خاطر نماد و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بطلعت و کشف ادخون من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر و دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیمم گفتم چه کسی گفت بر خیز و بشیار باس و دل با خود و از بعضی خاطر
 را روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آخفته دور داشتم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد و عقل غریزی بر اثر غیض یک
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براتے و بدیم یعنی عقل فعال که غالب بر غو تهاست قدسی
 و مدد او پیش از ان رسد بدین عالم کون و فساد و کران عقول ملوی عقل فعال است که بر ترین
 بادشاه است و از راه را بدکنند است و در هر وقتی بدانی چه لایق آن باشد به برحق انرا زان کرد و

بعضی او را مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکنند پس هر گاه مراجع سلامت تر باشد
و قوت تمیز و حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی اینیاد خواب بوده است و معنی وحی و الهام و بعضی از
بشریان که چنین حال دنیا را پیدا آورده چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگه دانسته میشود گمان برین
که مگر از برونی می شوند و آنرا آواز بافت نام نمند گفته اند که در معجزات و کرامات مشک نیست
که نفسی ماسبب حوادث است در قالب باید بدی آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب
در عالم کون فساد دیگر علم غیر ماست و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در سال سمرجیه فرمایند
ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام انبوی کشف معنی است که روح القدس کند بسبب عقل و بروح نبی رساند
پس آنچه لطیف نبی است همه علین کلام انبوی گردد و علم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در او
سراج منیر حکما را سخن بسیار است و بهترین تالیلات از حضرت رئیس حکما ابوعلی سینا است که می گویند
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در سلم که شبی خفته بودم در خانه ام بلانی شبی بود یا
صد برق و بچ جوان آواز نمیداد و هیچ پرندۀ معیتر میکرد و در یکسین بیدار نبود و من در خواب بودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین درخان خواب که مدت دراز بود تا آرزو مندر در
حقایق بودم به بصیرت شب مردم نازع تر باشند که مشغله ای بدنی و قوای حسی منقطع باشند
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود بارعد و برق ایمنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غفشی مرد و قوت خیال از کمال
خود فرو ایستاد و غلبه بدید اند فراغت را بر تشنوی و گفت جبرئیل فرود آمد و در صورت خوش یا
چندان فریاد عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح نا طاقه بد و تازه و روشن شد و آنکه

باضافت باساقی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت باساقی شغل برود و معقول
 شود از معقول باز ماند و در غور و در هوای سیر باویه چهل کرد و در آنکه گفت چون از کوه باور گزشت
 این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه قبیح میزد
 یکی نزد یکی آب و یکی شیر خواستم که خمرستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد و بیشتر استدم
 و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال و جو و خیال بدانستم و در ورون خود تا من کردم
 و با عالم روحانی در شدم سر روح دیدم و در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبعی سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بخوانم مانند که در که قوتهای او فریبده است و پوشنده
 و چهل افزایست چون غضب شهوت و غمزه کند این هر دو قوت است و طبعی را آب
 مانند از آن کرد که توام بر دست و یقانی شخص تن تربیت شاگردان او است که در جرات
 کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و در دشت و ناست و ناطقه شیر مانند از آن کرد که نغمه می
 است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمرستانم نگذاشت تا شیر لیدم زیرا
 که بیشتر آدمیان از متابعت این روح و در گذرند طبعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و یکسکه ناقص
 باشد هر چه طلبند نمی طلبند و لذت و فائز این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد
 در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ
 ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند و منی چون از مظاهر و تامل حیوانی و
 طبعی فانی شدم در سجد شدم یعنی بدایع روح رسیدم و بمؤذن قوت و اگر در خواب و بامی
 خود و فکر خواب و بملال که قوتهای روح و داعی خواب چون نیز حفظ و فکر و آنچه بدین مانند سلام کرد
 ایشان برای احاطه اولو و بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواب بر بامی شود نخست نروانی باید
 که یکیک باید بر شود تا بطبع بام رسید این جایگاه نیز از قوتهای لطیفی چون نرویان پای است
 که چون کسی یکیک پای بر میشود مقصود و آنکه گفت چون فانی شدم روحی به بالانامدم نروانی فانی
 پای سیم یکی از نروانی از خواص ظاهر و باطن مقصود از روی شرم و محبت بود و دیگری بر محبت و آنکه گفت سیم

و درج و علم و بیست و بدان پرباد گیسوهای نور و اثر او خواهد و معلوم تاثیر او خواهد بجز که او سعد اکبر
است و همه نیکو نما از وی بر خیزد و آنکه گفت چون با آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر گری از
یا قوت سرخ نشسته و هر کس را بر در او بود اما چون کسی بدو رسیدی نواختنهای یا منی بروی سلام
کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر زن یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد داد و خمس
اکبر ست اما هرگز که کند بحال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاد و تر از همه بود و هر کسی بدو برسد
یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد
و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم مبدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیاء چندان روشنی
داشت که چشم من خیره میشد و راست بر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم عبادت
شعشعول گفتیم تا جبر کینند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه و اذان
معین که هیچ جای نشو و نما نیست الا **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و بدین فلک هشتم را خواهد که ثوابات است
و صورتی که کواکب بنمایند و بصومعه باد و از ده برج را خواهد در جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همه بر رحمت بخند چنانچه جو بیاز با شما لیان پنج کاری نباشد و هر کس موفقی معین
دارند بعضی از معورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را
دیدم بهتر از همه چیز با که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که حله فلک
در لیل دست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دیدم هر یکی را
از رنگی دیگر یعنی جوهریت و سمیت و مادیت و صودیت که حقایق آنکه تجرید و تصور هر یکی از
مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار زیاده
تلیل شعشعول همه در لطافت تلیل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتن مستغرق یعنی نفوس مجروده که از مواد شعشعولی
آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم سرفقت پاک و مجرود شود چون از بدن جدا گردد حق
بسمانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند و شصت ملائکه از او
کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از غیر شمعانی و اشتغال با غرض

با آسمان دنیا باز کردند و در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و چاشنی و دیوه بروی نهاد و سلام
 کردم و دیدم دور گشته ششم بدین فلک قرار می خواهد و با اسمعیل حرم تکرار و بدان جماعت کسانی را که
 ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت با آسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم
 تر از همه ایشان با تمامی تمام خلقی عذاب است نمی تن او از برکت و نیمی از آتش و هیچ هم در نمی شد و بر
 یکدیگر مدد است نه اشتباه سلام کرد و گفت بشارت باد و مرا که همه چیز با و دو لهما با است یعنی فلک
 عطار و دو مقصود ازین آنکه هر ساله را یک حکمی معین داده اند یا در نفس یا در سعد اما عطار در را بر دو
 نوع اثر نیست به پیوند نفس نفس و به پیوند سعد سعد چنانچه نمی نیکیست و نیمی به و اشارت به بشارت
 ضرر و دولت قوت قاطر و کثرت علوم است که در این دو و آنکه گفت چون با آسمان سوم رسیدم
 ملکی دیدم که مثل او در حال و حسن مزید بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه که در حوز
 او در آمد یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است و آنکه گفت
 چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه و در با ساس تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
 جواب باز داد و بگوید تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کردند و تبسم چون جواب سلام نهاد و
 گفت یا محمد همه چیز با و دو لهما در توفیق منزه بشارت باد و مرا ترستی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب
 را می خوانند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و طبیعت و تبسم تا شرا و ست بخیر و طالع و نشانی
 او فیض است و تبسم به هر کس آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رنم اطلاع افتاد و بر دو
 و ولایتی دیدم سیاه با طبیعت و عظمت مالک را دیدم بر طرقت آن نشسته و بجزاب مردمان
 بر کار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک میخ را خواهد و او بر احوال بیکاران و غوغا و از آن دلیل
 است و بدو نوح تا شیره و صف احوال کسانی را خواهد که بدو نفس اند و آنکه گفت چون با آسمان ششم
 رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و در تبسم و تقدیس شنول بر پا و میو با داشت
 مرصع بر رویا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و بگوید بشارت و بشارت و او بخیر و سعادت
 و در آن گفت پیوسته بر تو مصلو می رسد یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشرعی می خواهد و او بر احوال صلح

و بر عالمی که هر چه دیده بودم درین عالم آنجا می رسیدم تا بحضرت عزتم رسانیدم خطاب آمد من
 که فراتر ای ایستے جناب قدس این دو پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالم است و آنکه لغت در
 آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون بودم یعنی معرفت بجزدی بود او خیال
 یافتیم که کس هیچ جانور نگنجی که اجسام محض ادراک کند و تصور و خیال نگذارند و جوهر بحدیقت عقل تصور کنند اما
 واجب الوجود از غیرات بر دست و کس و خیال و تحفظ او را توان یافت و در آن حضرت حرکت
 نباشد که حرکت تغییر است و در حق خودش در آن واجب الوجود است که حرکت همه چیز است و آنکه
 گفت فراموش کردم از بهیبت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان غفلت و کثرت
 و لذت و قرب حاصل آمد که گفتی ستم یعنی چون عالم من یافت معرفت و وحدانیت پر دافتم با در
 و تحفظ جزویات و از آن عالم چندان لذت بنفس طافه رسید که جلوه قوتای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
 و چندان استغراق پیدا کرد و وحدانیت که نیز عالم جوهر اجسام نظر نماند آنکه گفت چندان از قربت
 یافتیم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که ترس ساکن باش یعنی
 وحدانیت و یافتیم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بر دست بر رسیدم از دیر می سفر خود که عظیم
 و ورشده بود و در انبیا و وحدانیت می پیدا شتم که زبان دارد و گفتند نزدیکی آیی یعنی از سر مندار
 خود و از سر من و خوف فراتر آیی که عالم وحدانیت بیا که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
 با افعال حیوانی باز نیفتد و می امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من
 رسید که هر شل آن سلام نشیند و بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
 سخن خلق بجزوت و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملی بطریق
 تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
 جمال و وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش
 از آن شایسته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنایات است اما دانست که زبان شنای او توان
 گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و این چنین خبر خود می گویی تلقی ندارد و در حق واجب الوجود

پاک بر چهره ملک رسیده همیشه باوراک شناخت غیبت مشغول اند و نیز با عالم زیرین نظر میکنند برای آنکه
بدان با شناخت با نفس خفیه است و شریف است که محفل دون نظر کند بصورتی بود یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بحال شرف خویش رسیده معبد گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که با عالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی اندیش او بر خاسته باشد و آنگاه
با تازنده علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید **قَسْرًا مِمَّا كَفَى وَ مَعْنَاهُمْ سَجْدَةٌ** یعنی روحانی و بعضی سج
و بعضی محفل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود ولی ابد آنکه گفت چون
ازین جمله در گذشت بریایمی رسیدم بیکران هر چند تامل کردم نهایت و کمال و وسایل و ادراک خود را
کرد و زیر آن دریای جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریای روان جوی میرنجست و از آنجا
آب بهر جای میشد و بدین دریای عقل اول را استخوانها و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت و برادر
آن دریای اولی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبادار منتهای او نیافتم
و هیچ چیزش نتوانستم کرد که هیچ نیست از وفات و ادراک وجود و مجرد و عقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریای اولی فرشته دیدم با عظمت و فروز و با که هر دو نیمه بغیر از تامل می کرد مرا
بگوید تواند چون بوی رسیدم گفتیم نام تو چیست گفت می کمال من بزرگتر همه ملک و هر چه است
از من پرس و هر چه است از من بخواه تا ترا همه را و با نشان و بعضی چون این جمله بر آم
و تامل کردم اما اول را و دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح المقدس خواهند و ملک مقرب
گویند هر که بدو راه یابد و مدد شانند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد و بر لذت های روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرستش فارغ شدم گفتم یا بنجار رسیدم بسیار بچ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود و دست تا بهر وقت و در دیت حق تعالی بر رسم دلالت کن مرا بوی تا بگرد خود در رسم و بخت خود باز
کردم یعنی از امر پاک که گفته محض است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
و دیده دل او شد که هر چه بود چنانکه بدید تو است که موجود قطعی و علت اولی و واجب وجود محض و در یاد و دستان
و صورت او چنانکه در آن گفت شکر آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت مرا بپندین من را بجا بگذرد

هر که برین مرتبه رسیده باشد بهر چه متوجه شود معلوم کند فی الحقیقه از توحید و بیح مرئیه و کمال آدمی و رای این
 نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شش فقرات باشد که شش انتظاها و باطن که عقل فعال
 است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قمر است شش فقرات در این باشد که باطن را برسد
 اما این مذہب حکامی مشایخ است ائمہ قیام گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
 که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در دست آنرا بر قسم نماده اند یکی نوری که بیگانه
 خلقت و تباریکی جسم اما او نباشد دوم نوری که تباریکی جسم متبوع تواند شد نور اول را بچکلیات و حقایق مجزیه
 را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور ظلمت
 آئینه شده و هر طرف بر تو انداخته عالم و بچکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از نور لغفل آید
 و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامش آنست که علم
 بتمامه ظاهر شود بچکلیات و جزئیات چنانچه هیچ دو مرتبه قوت ندارند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس فهم
 بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور بمیزان که قابلیت آن دارد که همه علمها که در و بالقوه پیداست
 بالفعل آید و بواسطه قیاس آنکه کمال پیدا کند کسی در و تحقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید
 پس فقرات ایشان از آن نور متبوع باشد و شش فقرات عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندیت
 که در باطن او بوده و شش صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
 پیغمبر عربی نبیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره
 اند و ختم خاتم الانبیاء باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم متوسلست خاتم الرسل عقل
 عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل نکرد و در رنگ او گیرد چه اگر بعد از او
 مثل خود را همین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو و انداخته
 او را اما ائمہ قیام گویند اولین انبیا حضرت نور اقریب عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر رب النوع باریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
 بلکه حکم او کند باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته است سر بایستی خود

درست نیاید که وجودیست نه کلی آنست که تنهای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که عقل
 راست آید و عقل نیست که محسوس کامل را محسوس در خود را و باید که علم او ضد قدرت ذات محسوس باشد تا
 گفت مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند نذر در پس محسوس خود را و نباشد پس هم
 بعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان تنهای ذات است و است بجز در ذاتی صورت و نه بقتل خود
 زمینیت خویش است و خود را میباید خود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتیکه مرا بر چه پیش آید
 پرسم تا اشکال بر غیر دینی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتیم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
 جز عقل محض مانده بود که بجز قدرت واجب الوجود و رسد که شناسا باشد بوجدانیت جز بعلم عطا نموده
 خواست که در خود را وجود و تربیت وی از علم تمام بوی داد و تا پائیس از ان هر اشکال که بود و عرض میکرد
 و جواب شنائی میبافت و برای مصلحت غلایق قواعد شیع محمد میکرد و باطنیکه موافق استماع غلایق کردی
 تا بهم منافی بر جای بماند و بهم برده مصلحت بر نحو است باشد و هم حد آن علم بود که چنین سفری را که محسوس
 داده آمد و در حکایت سفر ظاهر نمید کرد تا بجز تحقق را و قوت اطلاع نباشد بر تصور گفته و آنکه گفت چون
 این همه بجز و در اینجا باز آمد از ردی سفر بماند خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری که در وقت بخت
 در عقل نیست و در آنکه می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون اشکال تمام شد بخود باز گشت و محسوس
 بکار نشد و بود و تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند و آنکه که چه رفت و هر که خواند
 معذور باشد و نیست این کلمات را بجا بل دعای نمودن که بر خود داری ازین جز عاقلان
 ترا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه محققین حکما دیده و از
 زبان عظاما شنیده شد که هر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جری از فلک
 ست شکافته نگردد و استیلائی قدرت بر محال است صورت بسته و نمی بندد پس شوق فکر کرد
 قرآن آمده در زلیت محسوس و اشارت نیست واضح زیرا که هر ساره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
 عقل خوانند و باطن را از آنکه عقل فعال بنامند و محمد را اصول این طایفه و الا مقرر است که
 غایت رتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یک شود

افتاد و بجای ایشان ز رعیت نمود و بکشتن نصرا را جلوه گردانید و لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
 بیسپاسانه وقت و بعد از آن بپند آمد و بار بار به با آشنایان بکشتن ایشان گام زد تا سر بهندی یعنی علوم
 ایشان نزد و بیامی فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انانیان بپند شد اگر چه بطاهر بنده اسب نه گوز
 پی سپرد اما بر عقلمند حکامی قدیم بود از در دست و دزدی و زنا و انعام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم دستور از کشتن جانور را حذر داشت اما گاه گاه شب خوردی گفتی و در فائده بسیار
 است و او عید که در میان حکامی یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در سانس واجب و عقول
 و نفوس و گوشت خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود و آنایه که اورا بسند بودی بر او
 حق است کردی و میرا الو القاسم قدر سکی اورا برادر با جان برابر میگفت و معین برادر منوشت و در شهر
 پنجاه در سراسر آنج که نزدیک با کبر آباد سپهر بنیاد است بخبر و گزند گویند و در بیماری اینچ داشت همه بفرست
 بذل فرمود و ز نقد را بر او بپند میشد و مانند آن انسان و او چنانسان جوان آزار نیستند پوشش
 بر بست نمودنای و او تا بر روی شان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شکر است بر چرم و محمود چنان
 کرد و خورش اینچ موجود داشت گاو و خزان و مسافران و مساکین و او که ایشان بار میکشند و کتابها
 حکارایه پیش از نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و پیش از در اگر کتابهای او را
 بخش کرد و بپایان فرستاد و در نفس الموت پیوسته بقرات الهیات شفا و ترجمه اسلوبی مشغول
 و شادان میسر و که بالو بهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبل بودن فلک و نبات
 فلاسفه ایمان دارم و انادویان و نه اسب دیگر نیز ارم و در هنگام گزند شقن تمام واجب الوجود و عقول
 و نفوس و گوشت می گفت و حافظان نیز بدان مشغول بودند تا جامه گزاشت و عمار و نیز از قصد
 سال گذشته بود و نیز درش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با پیش از سروده بود که از مرگ
 سوختن کالبد متورده است اما چون مردم ترا ازین مایع آغوش مرا سر مشرق و پیا پیشتن کین
 که جمیع بزرگان چون از سطوح قیاساتش معین خوا بیدارند و پیش از چنین که در هم به شیا بفرموده و بر سر
 نایک هفته هر روز و شب بخواند گوشت که از و زو شب بر و نطق دارد و میفرودخت و آن خورد و پخت

دوست شد من بد اگر خواهم تا کہ بنم دوست را آئینہ پیش خویشم ارم تا قاسم خان گفتہ است
 بکانہ خویش را با تو چنان خواهم کہ اگر روزی تا بگوئی خویش را من در میان پیر من باشم تو دور
 محل آنکہ رسول سایہ نہاشت اشارت بفرزندست قابل چون از محمد علیہ السلام نبوت پس
 نرسید گوینا سایہ نہاشت گویند اینکہ گفتہ اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکہ آندو در صحن
 نظر سوم در پیر وال حکما و رہ سپران این فریب لا ازین گروہ مردم و انابسی بنظر سیدہ
 اند اما گروہی کہ بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شرمہ می آیند حکیم الہی ہر جہ کہ در لاہور نامہ نگار بدو
 رسیدہ او مردی بود از نژاد زردشت و شوریزدان و در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و
 حکمت و شیراز نمودہ و با زہد نگاران فرنگ صحبت داشتہ انجام بہند آمد پیوستہ ریاضت می کشید
 و مجرد و پارسیزست و ادبیہ پارسی و ہندی و عربی و در بزرگی نورالانوار و انوار القاہرہ و کواکب
 میخواند و اجسام فرود بخش را قبلہ میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتدر لائیکو بحال قال دریا
 بود و قوم بکرم میرست تا منہ نگار در رسال ہزار و پنجاہ و سہ در کابل او را در یافتہ و از اسادات
 شیرازست اما در عراق علم بیکہ فصری پذیرفتہ و در حکمت نیکو باہر بود و مجر و آزاد و متاض میرست
 چون بہرہ از حیوانی جلالی و جمالی بہرہ داشت و ادبیہ کہ از شیخ مقتول در میان ست در
 شاییش اندو میخواند و تعظیم کواکب کردی و این ہر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و ز نرد و دیگر میگفت
 ست کہ در سال ہزار و پنجاہ و چہار ہجرا ہور آمدہ اسل و از اسپاہان ست اباد بر طبع متولد شدہ و
 قدرت شاگردان علما میرزا جان تحصیل حکمت نمودہ پس بایران فرامیدہ و بامیر محمد باقر و ابادو
 شیخ مبارک الدین محمد میر ابو قاسم فخر سکی و فضلالی و دیگر و علما ی شیراز صحبت داشتہ تا بہ اندوخت
 بر مسلک مشائسان پویندہ است و ادبیہ کہ از بزرگان این راہ در عظمت واجب الوجود و عقول
 و نفوس و کواکب بطور ست میخواند و در تعظیم کواکب بفاہیت میکوشید اگرچہ متاض نیست اما از
 فہم و بصیرت و سواد و عقل و بطریق سوداگری کاغذ می باشد و دیگر حکیم کاران
 کہ او ترہ پیرش مشائس ست علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحق بود و بجز کمال بچودہ کہ از بنا و فرنگ است

بہر از نژاد و پیش
 بہر پیر و اس
 بچودہ کہ

و تشکیک قائل می تواند بود بر آئینه چیز که اصحاب شریعت و ملل را در شن داشته اند و اولی شریعت با آنچه
حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدسیت و اولی و ابروی بیگانه بعد از این که یکی دانند و یکی
نبوت کنند و یکی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کلامان بر نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اولی
و ضوابط و فح کرد و بود نزد هر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصولا واقع نشدی
تا در او خیرا گردی هر سید هر پادشاه و تبار دست در راست از خلایق پوشانیدند چنانچه بر نبودی
خویشات و گردی غریب اقوان از سید و اشغال آن گردن ابدان بدام آوردند چون شریعت باطل بود
گشتند تا چار عظاما ایشان سرنگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را برتر
از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیف اند و ایشان را الهی پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدی
را با دو گردانی و دینی موسی خواندی در بنی یهودان و اناراکویند و عیسی را طیب شمردی و عیسی
عیسی بن یوسف بخار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشوائب عرب نامیدی و کشتن او تار را چنانکه
یعنی شجرت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور گفتی هر چند دانا ترین دانا است که هیچ
تعالی حرف نزنند اما سخنی که عوام در میان دارند است که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند مثلاً فرقان که
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آیینده
و آیندگان صحیح خبر دوی که در فلان چند سال دوماه و هفت روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر فلان که در فلان قبیله از فلان کس فلان نام برین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست مگر تبادل تا بیان بر وضعا بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شمس که بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آینه ازین ما شرم و تزلزل
ساکنان مکه ظهور کند و او غیر آخر الزمان باشد همه عیسویان و اولی قبول کردند و بدینسان در کتاب
موسی از عیسی خبر ددی و از او قائلی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه در هر آنکه بران
یعنی بطریق رمز خیری که کسب اتفاق موافق یابند بران پسند چنانچه اصدافان گفته اند **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**
اشات بمن است و گفت که نبوت ایشان را و پیروم از کجا معلوم شد که این طالع نبی بود و چه از تعلیق ایشان

منسوب بدان که الکبیر است این به دست تاق رسانید و ایشان همه دعای کردند و آن کوکب را شمع میاشتند
 تا روح حکیم کادران بخردات پیوندد پس پیش از بآگه گردانید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که
 پس از جامه گذاشتن کادران کادر اندر دوقعه درم بالباس نیکو با حضرت مشتری نشست گفتند چون
 آمدی گفت بخردات در این بخواهش پیوندد یا فتنه جذب کردند و شفاخت همین را گویند اکنون
 مرا یکی از ملائکه گردانیدند عقیده حکیم هر چه در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
 کامل خود بودند طالع نیک افروز گفتار کرد و در بیان کمال رسید بنابر حکمت مطالب حکمی علمی عالی
 بمقریان صریح گفته اند و برای خواهم بر عز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
 است ایشانند آن شریع و ملایم قول کنند بر آنچه عقیده فلاسفه است و تجیران فارس که آباد و در
 و امثال آنها و ایشان دشواری گویند و رسولان یونان و روم که آغانا و یونان و هر س و اشال ایشانند
 و ایشان اصحابان ناموس خوانند و انبیای هند که رستم کشند مانند ایشان را و اوتاران نامند و تجیران
 ترک که مثل غرر رش و غورخان اند و ایشان را بولماس میخوانند و پسران اسلامیه که از آدم صغری تا محمد
 علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیا می نامند و دیگر را بزرگ و صادق میدانند گفتند پسند
 که بعد ازین بنی بنیاد ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است این مقصد صاحب کاشف را
 بنی میخوانند و همچنین تراعی که بر سر خلافت است بنوعی تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر نظر
 نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه
 انسان از اوصاف بشری اصلا محروم نیار بود و همچنین در حق معاونیه طعنه نکردندی گفتند و حکیم
 سترگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
 مانند آن ایشان را بخواهند بفرمایند علم و بعضی اقسام علمی حکما با دوقوت عقل مستمده بوده تقریر
 علمی نمایند بطرف حکمت علمی تیر توجیه نمایند غایت حکیم آنست که تحمل شود عقل اوج کوان و ترش شود
 بخیرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که تمکلی شود ایشانرا نظام کوان
 تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منظم دارند و آن نظام مصالح عباد از ترخیص و ترسیب

این گروه نوروی و چیزی از ایشان چند برقی چون از دوری پرسیدند می فرمودی که نفس بسی و بسوی
 شما غالب است و با هم نام و سبل و هزاره اختلاط توان کرد و سپس از چند نوبت ایشان را اندیده بود
 عبد الرسول بکاران گردید و گام بگفت: او گداشت و غضب و شجوت را باید از هر حکیم کاران نیز
 مهربان شده و او را بعد از صرف و نحو شرح شمس الیگار طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن حسین البرین
 مینویس و پس امور عادت شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجربه با جواشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس الیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یحیوی نزد او تخریر آتکیدس شرح تذکره خواند و بعد
 گردید و چنین میرسد شریف مطلق و تفسیر مینویس خوانده و بر او رفتن گرفت و عیب ترا نگذاشت
 عصا پیش او توضع و این که در اصول فقه حنفی است خوانده و به سپر آیین او گشت اما ملا سلطان
 هر چند آخرت را نزد او دید و نگذرد و حکیم کاران گفت نفهمیدم که ملا سلطان اقباط تخریر
 و بساطت نفس می گرد و بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد و اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین
 میان منصب طولی دارم و از شاگردان کامل حکیم کاران حکم مرشد است که در جمیع مراتب را پیش کاران
 خوانده است و بعد از اعتقادی شکر داشت و چون کاران تجارت کار است و حکیم کاران در
 نظام درس حکمت سر و دست و پای آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و گیتی کنیز انظم بودی و روی
 آوری و شاگردان تیر بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
 شجوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و دوازدهم در عقاید
 علوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحثی از عقاید نظر دوم در تائیل ظاهر احوال نظر
 سوم در بعضی انخاص ایشان نظر اول در بحثی از عقاید صوفیه صیغه داین فرقه تیر شل حکایت
 اهل عالم بودند و مستند چنانکه پارس ایشان را و شیوه درون و در شش دن دیگانه بین و بسندی رکبش
 و پیشرو گیان بشیر و گیانی و آن تائیلی خوانند حضرت مولوی جامی در سال دج و دج آورده که وجود
 هست بود غیر وجود و بی وجودی و غایب است بلکه هر واحدی از زمین و ظاهری از انواع وجودات و زمین
 هوای و آب و شریقی مقید نیست باطلاق بل مقید و تائیلی و تیر مزی و تیر خاص و تیر عام و تیر واحد است

پنجمین و ششمین بر آنکه هر زمانی را شرعی در غریب قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 فصاحت و واجب الوجود چنانکه در تورات بود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی و عیسی را پسر خدا
 شمارند و محمدیه از قرآن بی شکی از ایشان بشمارند اگر خدا قائل این همه کتاب است مثل انسانست که خود را
 نشان میدهد و ان در حقیقت خود حکمی کند و باز از ان برگردد و در پیشان شود و اگر گویند بر عالمیت
 امارت و اشارت است ظاهر است که کتاب رسول بدان فرستاده اند تا خلق بکتاب برگردند و آنکه سر
 گردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند
 بنده گان معروفه الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که هر چه این بنده اسند و همچنین اختلاف در
 اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو علی نیر پذیرد یکی با حکم کاملان گفت
 که غلام عقیقه سنی شریفه بمن بیان کن جواب داد که عقیده سنی نیست بوجهی که خداوند
 نعمت رسول صلوات الله علیه و آله علی جمیع الناس و القاسمین و القاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
 شیده نیست بوجهی که الله و الله علیه و آله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را از این است
 ستمهای بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفیانی پس غیاث بیگ اعتماد الدرد را خطای قبول
 یاران کاملان شاگردان بود و چنانچه از مکاتیب خان رشید القدر که بیکم کاران نوشته بودند نامه نگار
 نزد او دیده بمنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگردانست و او را استاد و بد انسان که شاگرد استاد
 نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک از غول نژاد کابلی زاده مسامت خان خطاب برست
 و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین چند امتیاز تمام داشت بر عقیده که کاران مخلص بودند و در
 مکاتیبی که خان و ابابیکم کاران نوشته بسیار تحقیر یاد کرده و خود را امیر و مقتدر باز نموده گویند و بریم
 مباحث خان حدیث گفت که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** خوانند و گفت این کلام منی نموده و بعد
 از ان محمد را به پنجمی آنکه کسی قبول کند پس سالن نیز برش میدهند و آنکه نکند خود آزاد است و نگردد
 میگویند بمن پنجم بودم و آدم و نوح و گل چون دگر کاران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی
 چون با مراد آن التماس بخانه اینها آمدی نیز لباس مقرری دلاوی و طرشت و زرد و بر خاستی طهام

از معنای عدم محض یعنی صرف عدم متمیز شود و در وطن وجودی نمد بر آئینه موجود حقیقی هرگز عدم
 و ذات بی چیز را معنای عدم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را با تش سوزی ذات او معدوم نمیدانند بلکه
 صورت او متبدل شود و بسبب شکسته ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
 و در مکن الوجود و در مکن الوجود که تبدل می یابد و بجا حق عالم را ظهور نو حقیقت مطلقه اوست بصورت
 مختلفه استحقاق که مشاهده میکنی **الله تبارک و تعالی** و **الله تعالی** در کتب محققین دیده شد که جمیع آئینه
 از جنس خود دیده یا بد که حسن خود را در آئینه بنمید و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مریای تعین
 و محال تشخص است تجلی کرد و حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب است او
 نموده بحسب نمود و نظایر کثیر پیدا شد و موصوفیه گویند حق بحسب ذات منزله است از تنزه و تشبه و در
 مراتب اسما و صفات موصوفست برز و در کسب از تشبیه تنزیه میگردد و نمیدانند که تنزیه تشبیه است مجرد
 و در دستان خدا گویند اسم سه قسم است به اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدی است و او را اسم
 گویند مثل قدوس یا اعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
 مثل می یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
 اسم جلیح الله در حق است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شنیده می رسد
 که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اعظم را بمن بنمای تا من بنوا اسم اعظم تا من بنویسم اسمای حق اعظم
 اند و نقصان گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضاء شود مستور
 گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور تمیزه در علم حق دارند و ایشان
 اعیان ثابت گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و این صور علیه در ازل قائلش شده اند از ذات حق
 بلیغ اقدس پس صور علم بنده می آیند و جمیع توانا و لوازم بغیر مقدس و اعیان ثابته نسبت
 با اسمی ابدان اند و نسبت با اعیان خارجی از فراع و واسطه بهر موجود میرسد از وجه قاهر که او را
 با حق نسبت جمیع محتاج مکن الوجود در خارج موجود اند و حقیق اثر او موقوف بر اوقات معینه
 و هر یک در وقت خود موجود می شود و موصوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب بنین مقدس اند

بودت که غیر ذات و ذات باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم نیست است که یک است
 مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معنای اسمی است بر مرتبه احدیت و توحید و صفات ازین
 مرتبه مستلک از این مرتبه را حقیقت الحقائق خواهد بود اما حقیقت وجود بشرط توحید و صفات ازین
 کلیات و جزئیات اسمی است با صفات مرتبه الیه است و این مرتبه را وحدت مقام توحید گویند
 و حقیقت وجود بشرط لاشی از بشرط لاشی ابویت گویند و او ساریست و توحید موجودات و توحید
 و لاشی صورت عالم است یعنی از محققان آورده اند که چون آفتاب شمس است که وجود حقیقی معلوم بر سبب
 که در مقابل آن عدم است و از غایت نور زبان معرفت و لسان محمد و از تحدید و تعریف آن با کلام است
 و غایت تعریف هر چه در الیه یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم است و عدم عدم وجود و
 حضرت بعد از کثرت اسما و صفات است و کثرت صفات ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایند و در
 مرتبه جمیع اعیان ثابت بصورت علیه بودند و در غیر مرتبه اسم علیهم بر حق است و اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
 الهی تزیین دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم را و توحید خوانند و اسم بر حق اطلاق نمایند و هر چه
 که علم حق باستواء و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه توحید داده و در غیر مرتبه آن استیلا را
 قدرت نامند و در غیر مرتبه اسم تدویر ظاهر شد و بواسطه مشابهت حق که عبارت از علم حضور است فعل
 وجود فاعلی اعیان ممکن در غیر مرتبه اسم بصیرت پیدا شده چون اطلاق حق بر کمالات اعیان است
 زبان استعداد است و قبول آن التماس می خوانند و اسم سبع اینجا آشکارا شد پس ابدت حق و قبول
 با کلام متصرف است متعلق شد و کائنات بنوع پیوسته تا با هر کس فیکون ظاهر شده و افعال کلام گفتند و اسم
 مشکلم درین محل نظیر رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق ایقین آورده اقول اقتضای
 یواجب الوجود زیاده از انقضای است از آنکه اختیار میسوق است بخلق قدرت و ابدت اختیار
 و دوامی تحریک اعتبار بر وفق دایره دلالت باز هر یک ازین جمله مختار ایجاد اسباب علی علی
 تصرف آن منتفی می شود با فطرار بخلاف انقضای بر وجه ایجاد دست چون مختار در اختیار خود مختار
 اختیارین انقضای باشد و همین ابن معین الدین میندی در فوائذ نقل کنند که عوفیه گویند و است

در تقدیر انصاف آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجوهی و جود تعلق دارند و حسب
 تصرف و تدبیر ایشان قرار گرفته اند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان پنج وجهی خارجند
 و ایشان را عالمی میگویند و آن قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیوس نیست
 شینند و متبرک اند اما بجهت بارگاه الوهیت اند و سائر فیض ربوبیت و در پیش ایشان در شیشه الیه است که
 آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر و شریف تر نیست بابتبار و دیگر علی و عقل اول گویند و این روح
 آنکه صلی الله علیه و سلمت اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند و صفت آنرا که
 لا اله الا الله و محمد رسول الله و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند و بتدبیر و تصرف و ایشان را
 روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را اهل
 ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت سفلی گویند
 و چندین هزار برهمن و بنات و حیوان و اهل کشف گویند و با هفت فرشته باشد برک از شمع برده
 نیاید و از بدین هفت فرشته همان توه دی سبعة رحمانه است و همچنین ارواح تاری که ایشان را جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اعلیٰ اند و بیس متر و بیس الشیاست و حضرت شیخ محمود غزنوی گویند که بیس
 قوت و اجماع است آنچه نیکو او را میبوی گویند صوفی آنرا بنیاد و هر میبایقی بقا گویند و میبوی پیش صوفیه میگوید
 است و صوفیه هم مطلق را هم کل میگویند و در خواج آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی
 چنانچه نفس انسانی بسبب عروق یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروق من میبایقی چند تفاوت که در
 خارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لایبی در شرح گلشن باز آورده
 که نفس رحمانی عبارت از تکلی حق است و در مجالی کثرات و در شرح مختصر لکشن دیده شد چنانچه
 نفس انسانی صوت خیر و صوت حرف می شود و نفس رحمانی هم بوجوه شده و با هزار و ام و ایشان
 شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه اواز بطون لظهور آیند و حضرات کلینه الیه که
 در نفس رحمانی باز شده و بنیست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب
 مشاف که غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مشاف

یعنی مرتب میشود و مجرد ذات او و آنچه مرتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف
اشیای تو نیست نیست تا صفت ذاتی که مبداء انکشاف است بر قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود و بخلات خدا تعالی که او بر انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد با و ملک و لایزال
مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متخدا نه بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که
الْحَقُّ يَخْلُقُ الصِّفَاتِ وَهُوَ مُتَعَيِّنٌ بِشَيْءٍ وَادْوَاهُ صِرَافِي وَهُوَ مُتَعَيِّنٌ بِشَيْءٍ وَادْوَاهُ صِرَافِي
ذاتست و علم به عالم صور اشیا است دور و نخواهد گلی و خواهد جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
محدور نیست چه اشیا همین مقتضای اعتبار وجود و حقیقت غیر از اعتبار تعقید و تبیین پس حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالیه و محلیه طور نموده و قضا حکم اجمالی است باحوال بود
چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است تبیین این اسباب و از منتهی بحسب قابلیت
مثل حکم بموت زید در فلان روز و فلان درین وقت و قضا علم ازلی است بر موجودات و این علم تابع علم
بایمان ثابت است هر شیئی با استعداد خاص فیض خدای طلبیده و صفیه گویند که خَلَقَ اللَّهُ الْمَرْءَ عَلَى
صُورَةٍ خَيْرٍ مِنْ نَسَبٍ اَقْتَدَارَ خَلْقَهُ بِمَا هُمْ اَزَانِ رَوْحِهِ لِيُؤْتِيَ كُلَّ شَيْءٍ اَلَّذِي يَشَاءُ فَالْاِنْسَانُ
باشد و اگر گوئیم از حق است صاحب کائنات فرماید قلنوی انما از حق شناس اندر همه جا و همه چیز
تقدیر و شستن پا به هر آنکس را که مذمب غیر خداست یعنی فرمود که او مانند کبر است و چنان کان کبر
ا برین گفت و در این نادان الحق او من گفت و بلا افعال را نسبت بجاز نیست و نسب خود
در حقیقت لموازیست و چه بود اندر ازل ای مردنا اهل به که این باشد محمد آن ابو جبریل و در قرآن
يُخْبِرُكُمْ اَنْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ سَيِّئَاتِكُمْ لَكُمْ سَعِيرَةٌ لِيَقُولُوا اَلَمْ يَخْلُقْكُمْ اللَّهُ اَوَلَيْسَ بِاللَّهِ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَلَمْ يَخْلُقْكُمْ اَوَلَيْسَ بِاللَّهِ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ
خَلَقَ مِنْ عَيْنِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَصِفَةٍ زَائِدَةٍ لَمْ يَخْلُقْكُمْ اَوَلَيْسَ بِاللَّهِ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ
که فضل اول روح اوست و نفس طایفه قلب و روحانیات کواکب سیاره و ثوابت و غیر آن
تو می ساختی و کما یقتضی لا یکنفس قاصداً و شیخ محمد بن زین در نفس معنی
آفرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مبرز است پس اوست انسان کبریا و عزت

و او را در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پدیدانی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و این در روز تمام صورت
تواند بود که آدم هرگز این طائفه عبارت از آنست یعنی تحقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد و در بعضی
فرموده که لا یطلب الا فی کتاب مبین از وفوت نباشد بعد با او در غیر مصداق
و پدیدانی در آدمیت بدون از تو نیست هر چه در عالم هست ظاهر خود را طلب هر آنچه خواهی که در
کتاب مبین که طایفه مکتوبه فی هذا الکتاب مکتوبه و مرتبه دوم از کمال وجود پدید آمدن
و انکسار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هوید گردد و از دو خاتم بعرف ایشان شخصی است که
این منصب با تو اندر بود و این کار بزرگ از وی باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام
باشد در مرتبه خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این شخصیات
در نظریه گرد آید و او را خاتم این باید و در آن خصله دانند چون این مقدمه مقرر شد پس فرد عبارت
نموده که این صورت تمام است چه در عین سخنوران صورت کامل البقیه تمیز کردن متداول
جهت درست و شش او گنایه از بیرون آمدن تلمذی است از آن صورت بی تا املات جمعی و ترتیب
مقدمات کسی چنانچه بود و حضرت فتمی پناه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معرفت آورده و بزرگ
حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه بر آن با حسد رفت از بسط لطیف کتب ثانی و در حالت نیست که بر این
ست میان خواب و بیداری و از من سبب در اول حدیث معرفت کتب بین السیوم و الحقائق
آمده و بدان که کفک الله تعالی الاحوال انکسرت علی انبیاء و اولاد و کما علیکم السلام و السلام
بسیار قصی بیرون صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امانت گردان در عالم انبیا
را صورت آنست که در است وی در ثانی انبیا که اولیا و علای زمان اند بسیار باشند بر اقراط است
و صورت ثانی نماز است و زمین و بجم صورت ثانی حضور خاطر و محبت تمام است از جمیع ملایق
از جمیع نفیسه صورت متمثل الصدق و اخلاص و محبت و خصوص و شوق و توجه کامل بکن بگی است یعنی
ما سوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثل الشی
نماز بشریت بقتل خدا شناس نمود و جبرئیل صورت متمثل علم بالله است و رفتن بر حدیث معرفت

که بشناخت مطلقه آنست و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز احوال است
 با محیط عرض حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و آنست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حق و
 باقی است حق جادات اناطوریط و درجه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است که بفضیله کمال
 دارد و شود که باطن باشد بر سراج و بیشتر از استماع الحان شود چه سفت رسول چنانکه از انس و بیست
 که جبرئیل رسول علیه السلام را فرموده و او که فقرای است تو پیش از انبیا یا صد سال پیشت دریا
 رسول از تو شدی فرمود که یکس از شما شوی توانه خوانم یکی دو بیت سراسر شعری که گفتی
 حَقَّكَ الْهَوَى كَيْدِي بِكَيْسٍ لَهَا طَيْبٌ وَلَا حَرَّاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي سَقَطَ بِلَدِّكَ
 حَمْدٌ لَا يَفِيضُ وَلَا يَفْئِسُ حضرت با صبا بر وجه گردید بمرتبه که روانه دوش مبارک بقیاده پیش
 تحقیق نور محمدی نور شایه از صوفیه گویند روح بی جسم تواند بود و چون از حد غصه می گذشت
 جسم مثالی می افتد اعمال با افعال خویش را در ده که آن را بدن گنبد لطف و در میان
 نبوت و مابین ظاهر اقوال مطابق کشف الحال صوفیه گویند بی شمع است
 که میوشت باشد بخلق تا بدست کند ایشان را یکا لیک در حضرت علی برای ایشان مقرر شده باشد
 بقضای استبداد است اعیان نایب نوازه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
 را گوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر دو فیه که حضرت سنا
 پناه تمیز ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وجود گشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را
 کلام الله گفتی مولوی منوی فرماید بیت اگر چه قرآن از لب پیغمبر است به هر که گوید حق صفت آن کفر
 است و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هر چه فرمودی آنرا حدیث می گویند پس هر چه بزرگان
 عبودیت گفت حدیث شد و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطر می هست که در میان
 عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود بخوبی نیست از انبیا است
 در عشق پیام بر نگنجد خود بود که خود پیغمبری کرد و محققان صوفیه گفته اند که سبب منزل اصل وجود
 در مراتب اقی و عالمهای کتابی و بیامان او بر صورتی ظهور کمال او است و آن نزد و کونه است

و بقام قیام باله اقتضای یابد و الالباس عبودیت مناسبت و لطافت ربوبیت متعصفت شود در مقام
 انسانی الیه جبریل صورت تشکیک عقل و نظر علمست و بموجب فرموده **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**
 و انهمال میا بر بنای صورت با علم با تعلق نفع باشد و خطرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل
 و غانی می گردد و صفت علیکه جبریل نظر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر معبود و مظهر
 و حرمت و عبودیت تشکیک انسانی است که انسان است و جمیع صفات علوی و مغنی است مقتضای صفت
 جامع خود گامی مستغرق در باری وحدت گشته حیران است و گاهی را غلبه طبیعت بوده و انبساط
 هست بر آنکه شیخ عزیزی نفسی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که ساجد است از خیریت
 که بلند و نفیس رساننده باشد بمرتبه که فرود است و این نفیس رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
 اجسام باشد این نفیس قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک نظر تواند
 که تمام انفس باشد به هم سماجی سموات و زمین معلوم کردی بدان انسان چهار نشانه است و نفع صوم
 هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است و در نشان اول بصورت اشیاء زنده
 است و از طبایع و خواص متعلق اشیاء زنده و در نشان دوم بصورت جلیغ و اشیاء زنده است
 و از خواص متعلق اشیاء زنده و در نشان سوم بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است و از خواص
 زنده و در نشان چهارم بصورت طبایع و خواص متعلق اشیاء زنده است و در نشان اول جلیغ و خواص
 غفلت و ظلمت و جهالت اند **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** و در نشان اول از یک خواب
 بیدار شوند و در نشان دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشان سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
 بیداری بر یک بیدار تمام شوند و بحال خود بپرستند و بدانند مقین که آنچه در نشان اول و دوم
 و سوم و آنست بود و نه چنان بوده است بروی که حق تصور کرده غلط بوده است پس زمین
 زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانستند و آسمان و زمین را چنانچه
 معلوم کرده بودند چنان بوده است نیست **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** و در نشان اول از یک خواب

صورت متمایز تر قیست بدین پنج بظواهر ذکر و تبیین و تمیز و تمیز و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
 رسیدن با همان اول که فلک نخست صورت متمایز رسیدن بتمام قلبی کشادن ملائکه در آسمان
 میدانی جبرئیل صورت متمایز فتح دل است بزرگ یک به یک میرفتند باشد رسیدن بفلک عطارد و
 صورت سیزده تر قیست و احوال قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعه حکم میرسد عباد
 سبب عین مستحق اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمایز تر قیست در
 ملکوت علوی بسبب ذوق و التذات و یح از محبت حق و باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
 شمس صورت شامی ترقی است در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده
 باشد رسیدن بفلک یرج صورت شامی تر قیست که بسبب غذا با نفس مکار واقع شده باشد
 رسیدن بفلک مشتری صورت شامی تر قیست بسبب طهارت و تقوی و دوری که از آن لغو نموده
 باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمایز تر قیست از مقام روحی بتمام نفسی بمرتبه چهارم و ریاضتی
 اختیاری یا انضطاری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثوابات صورت شامی تر قیست
 بمرتبه پنجم و درین بیست و اقامت ثبات بطریق مناسبت و استقامت در محبت حق و اهل حق
 رسیدن بفلک طلس صورت متمایز تر قیست تا نهایت ملکوت بمرتبه منهای باطن و خلود کلان
 با سومی الله یا زماندن براق و در معرفت و جبرئیل در هر مقامی صورت متمایز آن معنی است که در علم
 ملکوت و جبروت و علایای قوای روحانی و احوال خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و حکمت
 آنکه مقام معلوم همان آنجا نیست چنانچه جبر و عنصری از عالم عناصر تجاوز نتوانند نمود و نفس هر چند
 مطمئن از ملکوت سفلی قدم تواند فراماد و قلب از او اهل ملکوت علوی تواند گذشت و سر از او
 ملکوت علوی نگذرد و از او آخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت تواند فراماد و نفسی از عالم صورت
 تجاوز نتواند فرموده بسبب الغوب فیض جبارت از آنست عنقای قاف لا بهوت و فانی الله است
 و کثرت و شریک باقی لطافت و قوت قبول نظر نماید و از آن مقام علی تزل نماید و چون طائر
 وادی فناست همیشه کی با کسی است و اهل در آن مقام بقای الله از مسیر توفیق است

و کس از این احوال آگاه بود و چون با مقام رسیدند و صورت رطبان و خواص خالق استیبار
یقین معلوم کردند و آینه داشتند بطریق کشف و زبان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدا
جل جلاله را دیدند و مایات و علامات اشیا چنانکه هست مطلع شدند و در بیان تاریک شدن ماه
و آفتاب و کواکب گفتند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قایمان و غیفلان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان پهل و از
غایت و کل است و نسبت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وی مفیض و از وی مفیض
پس گاه که نور آفتاب که نور ملکیت ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شود و بجهتی نماید که اگر از اجزای آن کدورت و ممتنع است و کثیف القدر
و چون مستغنی مفیض می شود که در جمیع الشمس و القمر منزه از استفاضا اثری ندارد و انما
که اذا الشمس کورت کثرت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمین است که خلق عالم در آن زمین
جای شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام مع موجودات پس زمین و کبریا نیست
الذو زمین وجود انسان پس قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در پیش زمین مقصود ممکن است
الذو زمین وجود انسان پس بوم الفی باشد و حق این باطل و هیچ زمین جدا نشود که در زمین وجود انسان
پس بوم الفی باشد و هیچ سری از اسرار در پیش زمین آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس بوم الفی
المنقذ از باطن و در پیش زمین جزای پس هر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس بوم الفی باشد
از حضرت و در پیش سجائی شنیده شد که گفت نزد منوچهر شست بمالست بهر آینه معاد و ظاهر
عالمی بجمال حق باشد و در و تنج جلال است لایب معاد و ظاهر عجبی بجمال حق باشد و جلایان
ازین مانند شوند چنانکه جلایان از جمال پس آنچه گویند و درخ محمل نما است اشارت بدست
که اگر منظر جمالی بجمال پیوندد و آزرده شود چنانکه جمال از جمال رنجور گردد و هم از حضرت و پیش
سجائی شنیده شد که محققان گویند فرعون منظر اسم الله بوده و درو یقین نیست انچه داشت
و بر موشی یقین رسالت بنابرین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف

درست گویند چه در حقین فاعل کار با انور چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدر و اولاد با اعتبار
 صدور موجود است و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه اندیشد بشرط کمال او پس در حق
 است و شیعیه با سرزنش کنند بجان نقض او پس در هر کدام از ابو بکر این معنی است باشد بر علم ایشان
 و چنین در مساوا اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده بر اعتقاد
 عالمیان را برین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است موقوفه بر ایندولایت در نخست قرابت بود
 عورت مخلوق با انوار الهی بودن نبوت ظاهراست و ولایت باطن با تقدیر نبوت نبی ولادت است
 و با تقدیر ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و امام بر واسطه فرشته
 است و وحی بر واسطه فرشته وحی خاصیت نبی است و امام خاصیت ولی است خاصه سبحان
 سبحانی گوید اکمل اولیاء عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند حق
 بودند چنانچه هر مرتبه جهانی را سلسله و دوائی خاصیت هر مرتبه روحانی را هم سلسله روحانی است چنانچه
 نفس و قاروره و ولایت بر احوال ابدان دارند و اقد و خواب و ولایت بر احوال نفس و اقد و این
 سالکان و اوقات را بر شیخ که طبیعت و حقیقت است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک پنج هفت مرتبه است
 اول توبه و طاعت و ذکر است و در مرتبه نور سبز متمثل شود ذاتی تزکیه نفس است از صفات شیطان
 و سبع و هیمی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار آماره شده و آن صفت نارس است در خیال الهی است
 سرگ و چون از آن خلاص یافت بعضیات سبعی متلاطم است که لایمان است و آن بعضیات
 بواسطه پس طهر است و آن آت است بعد از آن مطمئن است و آن صفت خاکست در مرتبه
 اطمینان نور گوید متمثل شود و نمایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تکیه تقب باطلاق حمیده است که
 متمثل نور سبز نخست و نمایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل زاکر گردد و نور
 طاعت و صفات روحانیه بیدار و طلبش پیوسته عقیقه بخار است از صورت اعتدالیه که حاصل
 شود و نفس را در اطلاق بر گویند که هنوز او را میل میباید از طرفهای افراط و تفریط بجا شد و صاحب دل
 گویند این مقام دوری شود و او را صاحب قلب خداوند دل نواتد رایج تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور

در حق گذاردن پنج وقت اشارتست جدا شدن علمی کردن حضرات همه است که با موت و غیر موت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در کتب هیچ اشارتست بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارت
ست بچهار تنی که آن انبیا و افعالی و عظامی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و تن و
معنی و بدن حق در علق و خلق و حق که مشهودی از دیدن و دیگری مقتضی بدل نیاشد
و روز و داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کمال و عید
معرفت الهی قربانی کردن اشارتست بچشتن نفس بی روزه و راسه و ربه است در عباد و دل
نگاه داشتن یقین و نزع است از نایاب شده و ربه دوم نگاه داشتن بواجب است از اقوال و افعال
نماز ایستاده در ربه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جدا و کفار اشارتست بچهار نفس مکار و مؤمن
عبادت است از آنکه بولی عقاید چهار پستی باشد و بر برای که خواهد بود که الطریق الی الله
یَجْعَلُكَ الْقَائِمَ الْخَلَّافَ مِنْ حَضْرَتِ عَيْنِ الْقَضَاءِ فَرَعُودِ که مراد در سلوک معلوم شد که اصل مریدان
حق بود از جمله ناهب و مستطایم نیست کل شیء کمال لا الا وجهه و کل من علیها فاقین
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز بزم نیستند و این خود بین مذموب این بعیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوق گفته که معنی اسم فاعل مفید استمرار است
و در اوقات پس بلاک جدا شده و جمیع اوقات مستمر است و جمیع زمان مستقیل ندارد
و لهذا بلاک که معنی مضاعف است بکثرت که منور و نور بلاک است از زمان مستقیل امام
محمد نور بخش فرموده و بیکه و میت حق مخصوص بندگان مغربه شکرده اند و است بپایان
که عبارت از مردم است مجرد و بیدار است از دیدن او حق را بهیچ لازم نیاید و آنان که عدم روح
تألمند نیز محققند چه چشم سر ذات بخت را بنابر تجرد و توانند دید و محقق گفته آنان که تجرد حق تألمند صداد
چه ذات بخت چنانست و اما که بحسبیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل اشارت
و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود است چنین آنان که غیر و شر از او
و اند در مست چه موجود می غیر و نیست که فاعل امری تواند بود و آنکه مشر از خود شمارند

از قرآن و احادیث است ای قل الله اعلم الخ موسی از درخت شنیده و مصطفی زمود و آیت
 مکه فی احسن صورته اند و درش سبحانی باشد که در شنیده اند و درش دیگر اصنام مختلف ساخته اند
 و خدا را برین پیکری دانند از آنست که بزرگان ایشان را بتجلیات آنخوری شده و همچنین ده او تا اشیاء
 برین تجلی است و اینکه بعضی او تا بران خود را حق میگردانند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه
 بود و گوی که حق را جسمانی می دانند برای برین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
 تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید و باین برین حضرت امام الموحیدین شیخ علی الدین در بعضی از
 تصانیف خود اثبات ایان فرعون کرده و فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دیده
 و خود را همین آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دیده و خود را همین آن یافت اینکه موسی خود را
 پس حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را بر سر حق تعالی یافت حجاب برود و نوع است ظلماتی که
 آن از بعد است مانند اخلاق و اشغال صورتی نورانی که از حق است چه آثار حجاب اقبال اند و غما
 حجاب متعاقبات و معنات حجاب ذات کشف که اظلال بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بجماله
 و متعلق اول را کشف صورتی گویند و ثانی را کشف معنوی و کشف صورتی یا بجماله است یا
 بهمایع یا بطریق یا بظهور یا بوق و کشف صورتی متعلق بکبر و ادب و نیو است آنرا بهمانیت گویند چه را
 را کسب بجا و این مشابهت و بعضی این کشف را از قبل استدر ارج و بکار این شمرده اند و بعضی
 از کشف امور اخروی هم از این کشف کرده و مقصد خود را منحصر در فناء و بقا است نه از ثبات و تکرار و بجمانی
 شنیده که کشف صورتی امور دنیوی را در بهمانیت ازان گویند که بهمان ازا هم ظاهر است
 و عبادت او بر طریق هر ظاهر و عرض او از بندگی جزای اعمال و پاداشش بهشت و پیرودنی غیر
 خود اتمثال آنست پس تابع رزاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور
 دنیوی متعلق است از این سلطان نیز حکم جهان دارد نه آنکه عیسوی را فناء و بقا بر سر نیست و باین
 و آنست که در غایت ملوک که دو امیر مقرب بهم دوست نباشند و دشمن شوند و آنرا نشانای
 خود را بپادشاه رسانند پس انبیا و بزرگان نگاه تعیین چنین اند و گریز و وجود مطلق برین صورت

نزد است و نهایت سیرش ازل ملکوت علویت خامس مرتبه روح که متمثل روح سفید است و نهایت
 سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه نفسی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر و عالم جبروت
 است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز ملک است فنا فی الله العالی و موجود
 موجود است در وجود حقیقی مثل انعام نظره و بجز و بقا است و قطره الیه است و دریا و اقیانوس غیر از پیش از
 دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و فنا بر دروغ
 است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک میگردد و یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد و در بعضی
 اعضا جوهر و قوی اول مقتضی شکر است و ثانی مقتضی محو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات کلی
 ملکوتی و جبروتی میگردد و یا بتدریج اول موالید محو شوند پس غنا بر پس سوات پس ملکوت پس
 جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی هالی اندر و پیش بقای دانه نگار
 شنید که آنچه پیش خبر داده که زمین و آسمان را بعد م بر خیزد و ازین فنا است نه آنچه اهل ظاهر گمان
 برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
 مقابل فنا است بر چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
 خود را بعین وجود متصف بجمیع صفات بنیوت و رافی فقط کما آتی الحق اگر در فنا شور و اندیشه نیست
 باقی است در شرح مختصرش آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
 جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان الملک است و ثانی انمالی که سالک وجود مطلق را
 بیند متصف بعین صفات فاعله مثل الفیت و راز قیست و غیر آن یا خود را بعین وجود متصف
 یکی از صفات بیند اکثر تعلیمات انمالی یا نور ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
 بیند متصف بصفت زایده مثل علم و حیات یا خود را بعین وجود متصف بان صفات بیند رابع
 زانی که در تجلی فانی با وجود صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثر می نماید و بیچ شور و اندیشه
 باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
 یا فعلی باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم تجلی مدین تجلی و نواء بر صحبت کجلیات

بنهایت عظیم و در مغرب در مقابل جابلقا در باب تدریس درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه در مقابل
این غیر قرار گرفته بی تقلید عبری بطریق اشارت و در چیز است یکی آنکه جابلقا عالم شمال است که در
جانب مشرق ارجح واقعست بر پنج میان غیب و شهادت و مثل بر صورت عالم پس هرگز نمیشود
شهری باشد در نهایت بزرگی و جابلقا عالم شمال و عالم برزخی است که ارجح بعد از مقاربت
نشان و نبوی در آنجا باشد و نور و پنج اعمال و اخلاق و افعال حسن و سیئه که در نشان و دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث واردست در آنجا باشند و این بر پنج در جانب مغرب عالم
اجسام است و هر آینه شهر نیست در نهایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
لطیف و اصنی اند زیرا که خلق شهر جابلقا کسب اعمال و اخلاق و سیئه که در نشان و نبوی کسب کرده
اند بیشتر آنست که مصور بصورت ظاهر باشند و اکثر انصوری آنست که هر دو بر پنج یکجاست فاما باید دانست
که بزرگیک بعد از مقاربت نشان و دنیا ارجح و ران خواهند بود و این از بزرگیتست که میان ارجح
مخبر و اجسام واقعست زیرا که مراتب تفرقات وجود و جابج او در نسبت چه اتفاق نقطه ایست
نقطه اول جزم و حرکت و دومی مشهور نیست و آن برزخی که قبل از نشان و نبویست از مراتب
تفرقات او را نسبت به نبوی اولیست است و آن بزرگیک بعد از نشان و نبویست از
مراتب معراج است و او را نسبت به نشان و نبوی آخریت است و نیز آنکه صوریه لاحق ارجح
در برزخی اخیر میشود و اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان و نبوی حاصل
شده و ملکات بر پنج اول پس هر یکی غیر از این و دیگر باشند فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوی
نورانی غیر مادی مشتعل بر مثال صور عالم اند و شکر باشند و شیخ و اندر فیضی نفس کند که شیخ جمیع الدین
عربی قدس سره در فتوحات تبیین کرده است که البته بر پنج اخیر غیر اول است و وجه سیئه و اولیست
امکانی و اخیر نسبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در بر پنج اول است ممکن است که در
شهادت ظاهر شود و صورت یکدیگر در بر پنج اخیر است که در جمیع بشاوت کند و در آخرت و این
مکاشفان بسیار اند که صور بر پنج اول ایشان ظاهر میشود و اندر که عالم حیوانات و پستانداری و عالم

و این برای آنست که چون در یک متن دارد و یک آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق و در توحید مظاهر و نبوی است
می کند و از پنج ذره و اقسام ذرات و از نظر و این اعتبار و محضر برقا است و او را همین در سبب است
ناخود و هر که در بند و این و این از دینی فرستد و هر که گوید پای مسلمان بر تبه بر تراز عیسوی است
نیز در دو گفتنی پایه چهره و شناسی برابر محروم گزینی یا فتنه گفتنی تعدد و کثرت انبیا از غزونی است
و چون بر اساس تقابل و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک بر سلسله است و وضو نمیکند و نمیشویند و کلاه
خلع بر تن نموده و بیایم ملکوت و دنیا و اویا ملکوت انبیا و اویل قرآن و عالم ملکوت از تفسیر این دو و بعضی
بر آنند که اویا ملکوت نیستند و محسوس اند و این آیه که آنجا که یک حقیقت است آن یک است
و شیخ نجم الدین کبری گفت اسقاط محلیف از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که با خود
از ملکوت است از ایشان بر نیز دگر عبادت مشقت و تکلیف بر ایشان راه نیابد از این فرموده شد
و طریقی که در حقیقت بود و حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و قیام آنست که ظاهر
و حصول روح است چون مقام است که از جسد یکسری در چنین و قابل روح باشد و در شهر میایم
از نظام مقبوضه و قرارش در رحم و این مقام است از جسد و حصول به بدن و دیگر مواد است و در
آنست که فالغش می شود روح کامل بر کمالی و فانی شود و تجلیات و او شود و منظرش یعنی تواند
بلو که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
تعلق گیرد و بدین و به نظام تعلیق نیز با چهارم است از این جسد چنانچه در تفسیر گفته شد و در شرح
نفسه روشن آمد که در مقام جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی
در برزخ باشد که آن را ابدان مکتوب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت اینجا منتقل شود
عبر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت مکانی گویند و ثانی را غیبت
مکانی چونکه مشاهده غیبت امکانی کنند از عوالم آینده و اوقات باشند بسیار اند و خلقت غیبت
ممکنی که مشاهده احوال موقی ندارد است حضرت شیخ محمد باقر در شرح گلشن آورده که در تفسیر
و تواریح مذکور است که باطله شهر نیست در غایت بزرگی در شرق و باطله نیز شهری است

از وطن مالوست چنانچه آید از ترویج در میان شاه سیر قادری سلسله که دره السلطنت لاهور آرام
 پذیر بود گشت و چو شش کامیاب شناخت شده اند از ادای طبع آن جناب ولایت آب است بانی
 و اینکه شد از ترقی در علی نازل به از عالم مطلق بمقید مائل به اینها همه تا که حضرت انسان را به سائر ذرات
 رباعی غیاث کمال و حضرت محی الدین محمد خدایه مکان و کین جمیع صاحب زمان و زمین دار اشکوه
 و رنج دشمن بکام ارامت شناخت بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت هست که برای بعضی سه
 سپران پهن و شست دریافت تحقیق نموده بچشم که حضرت مولانا شاه سکونت دار اند از سال
 داشت اند **هَذَا كُلُّهُ إِنَّ اللَّهَ يُطِيعُ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍو** سوال هر سائلی سوال رسول عتبه است
 اگر چه از زبان سائل باشد و اشعار بر رسول خدا از سال است **الرَّسَائِلُ** همه آنرا اند و فهمید که موجود است
 و اجد یعنی ازین طائفه علیه تدیس الله امر به هم بر آید که ترقی کمال را نهایت نیست چنانکه فی نهایت
 است چون هر خطبه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال دلیل آید که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر کجی را روشن تر از نور ستری بر که در زیادتى است در نقصان است و ازین
 نقل کنند که **مَنْ اسْتَكْوَى بِوَعْدِهِ وَتَعَبُّوْهُ** و نیز گفته اند دور در سالک که بیک روشن بگذرد
 او را نقصان است باید که در حد و تدنی و توارک گردد و در جوار این طایفه چنین نقل کنند با برین
 تفسیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلیمان الله و القاه
 بچو آفتاب روشن گشته و عالی شده که در مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میانه خبر
 از کمال بلکه نزد این تفسیر شکسته از ترقی تا درین ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که ستر اند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیده است
 و بواصلان مطلق و لفظاً **لَوْ مَا وَدَّ** و الت بر زمان کنند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سزاوارند
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**

که کسی از مشایخ مطلق بشود از عارف بگویند سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه معتقد به آنست که
 اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزار اشارت در آمیخته اند تا اهل و دنیا بدین پست نیاید
 و اولیا و قدمای حکما از شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و در مباحث مطلق و هویت مقسب
 و ملقب جمیع احوال و اشکال و صور و تمثال منزه و مبره است و عبارات فصیح و اشارات عرفا از بیان
 آن نور هیچ ننگ و نشان قاصر است و انعام علما و عقول حکما از ادراک کینه ذات بخت آن نور فائز
 و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرتا ^{عظمتا} ^{فاحشیت} ^{ان} ^{اعرف} ^{فخلق} ^{الحق} ^{لا}
 عرفت طالب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست و در مرتبه تعین لم یظا گشت
 که حکم او را عقل اول نامزد کرد که آنحضرت ظهور تفسیلی هر یک از صفات محقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی ظهور تفسیلی هر صورتی را باحوادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر شود و ملاحظه فرمود
 و درین مرتبه تعینی لم یظا گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از شنیده شد و در نامه یادید
 که ابو الحسن ثوری گفت که خدا متعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت
 و اسمی گردانید بخلق وجود مطابق دوم را در اول اطلاق صرف و وحدت نفس دوم مقیده
 کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیت که در محیط است بر عقالتی بر
 وجه اتمالی به آنرا عرض مجید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الوهیت
 نزد محققین سه نسبت و آنچه نزد بعضی فرق است سبحانی گفتی و مزار است چنانچه جدائی
 حق تعالی که در دیر سه میخوانند پس نفس کلیه که محیط است بمقالتی بر وجه تفسیل و او را عرض کنیم
 و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست و جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاید
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات
 رجز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر مبیئت است که
 حکما او را مبدی و صوفیه عقاید گویند نظر سوم و در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
 توالیع صوفیه که نامه نگار در یافته عارف بالله حضرت مولانا شانه بدخش است که چون

آرام در آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه **یَا سَامِعُ کَمَا هُمْ یَتَرَفَعُونَ** میگوید که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایشان است ای محمد با استقامت تقیم شود و مرتبه و حد که محرز است از آنست **یَعْرِضُ آيَةُ الْيَوْمِ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ انصَحْتُ عَلَيْكُمْ** ختمی خود صریح بر همین حال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انانیت ترقی را بهجت بنی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر و بر تکی باشد بتجلی که که تجلی بتجلی است و همین تجلی و بتجلی نشود درین حال در عین دوگانگی و تمسک است و هنوز از دو خلوص نشده و آنرا که نذر از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موجودان و کاملان مشرک است و در نقصان مشغولی ترا باید که جان و تن نمایند و اگر هر دو بمانند من مانند نوز تو با است موی نه بر جای نماند بگویم مانند بند بر پای نوز تو تا یکبارگی جان و در بازی نوجیب و اتم ترا و نماند ازی چرخ خود تجلی کنی که همیشه بتجلی لبه باشی و چون این مسأله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بروستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بفرمایند که ازین هم واضح تر کرده شود الله پس ماسوا هون تا اینجا سخن شانه زده عالم است باید دانست که در مراد العنایه جای نماند که طائفه را که انشاء جذبه و جمع و وحدت و در مذاق غالب است بواسطه استیلا اسم الظاهر حق با هر دو خلق باطن و متغی گشته این طایفه را نیز از میان صوفیان صاحبان قرب خیر النفس گویند و این قرب از قرب فرائض دانند و طائفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت منفر باشد این طایفه را بعد از جمع فرق حاصل شود که آنها قرب نواصل نامند و حضرت شیخ محمد باقر فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق اجتناب است از حق بخلق همه خلق بیند و حق را بحد و اندوختن مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا و ابراهیم و اوصار عفت منفر عصمت پیکر جهان آرا بیک نیست البتة نظر شباب الدین محمد صاحبقرانی ثانی المیر سلیم شاه جهان با و شاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه محضود و سلوک آورده و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نماند نگار و دیدار

بِسْمِ اللَّهِ وَحَسْبُكَ اللَّهُ فَتَعْلَمُ أَنَّكَ مَوْلَا نَجِيٍّ مَرْدُوسٍ وَبِئْسَ رَجُلٌ
 احوال او گویند که پیغمبر صلوات الله علیه بر یک وقت و یک حال و یک قسم صحبت نموده درین چنین نیست
 از همین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلوات الله علیه بر یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه
 چه می فرماید که مرا بخدای من بخود حق است متصل به یک ملک مغزنی و بنی مرسل در آن حال بین
 نمی گنجد فرموده که مرا گاهی هم چنین حال است و وقت بنی عام است که از زمان منزه است و آنچه
 را اولیت و آخریت نیست لَئِنْ عَلِمْتُ لَلْهَيْبَةِ مَخَاجٍ وَكَأَنَّكَ كَوْنُكَ جَدِیدٌ شَرِیعٌ لَزِیْمٌ
 نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است و هم منضم کمال حال و قیمت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم
 و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال و وحدت باشد و هیچ
 یالگاه و در فقره نگاه در صحیح الاتصاف و غیر این قول مشایخ رحمهم الله تعالی و الی است بر آنکه جا
 اولیا را نهایت می باشد چه در نفیات الاله از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیای الهی نشان
 و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیای الهی معنی و بی نشانی گفته مصدق
 آنرا که نشان نیست نشانهای بی کم و بیش و نیز آنکه ترقی را بی نهایت دانند اگر و ذات بحت حقیقت
 صرف حق بقی شانه که مبر او منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور و بطون و کمال و زوال
 ترقی جامع تر از ذات صوفی بود چه جایز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخوبی نمیشناسد پس در
 ذات بود که در مرتبه صفت و تجلیات عین آن شده هم باید که بخوبی نمیشناسد چون انسان کمال
 از قرب تر اقل گشته شدت قرب از الفصل برسد و رقی و مائت مائت اذکر مائت و لکن الله عز و جل
 گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود و از وجود کونین در نظرش نماند و در مراتب
 یکسانی هم بر ترقی کمال و رفیعت رسیده و از حق بحت حق شده پس بالاتر از حق چه نواب بود که خود
 ترقی کند انشورع بالاتر از سیای رنگ دیگر نماند و انفق اذ انتم فیه و الله و هر که نماند و مقام
 ترقی باشد بر ترقی لا یموت علیکم و لا یفهم بجز نون زبیده باشد چه ترقی و ترقی از ترقی
 و تنزل شمر و ترقی از ترقی امید ترقیست که شود یا چون ترقی و تنزل بر خیزد و جزین نون مرغ گردد

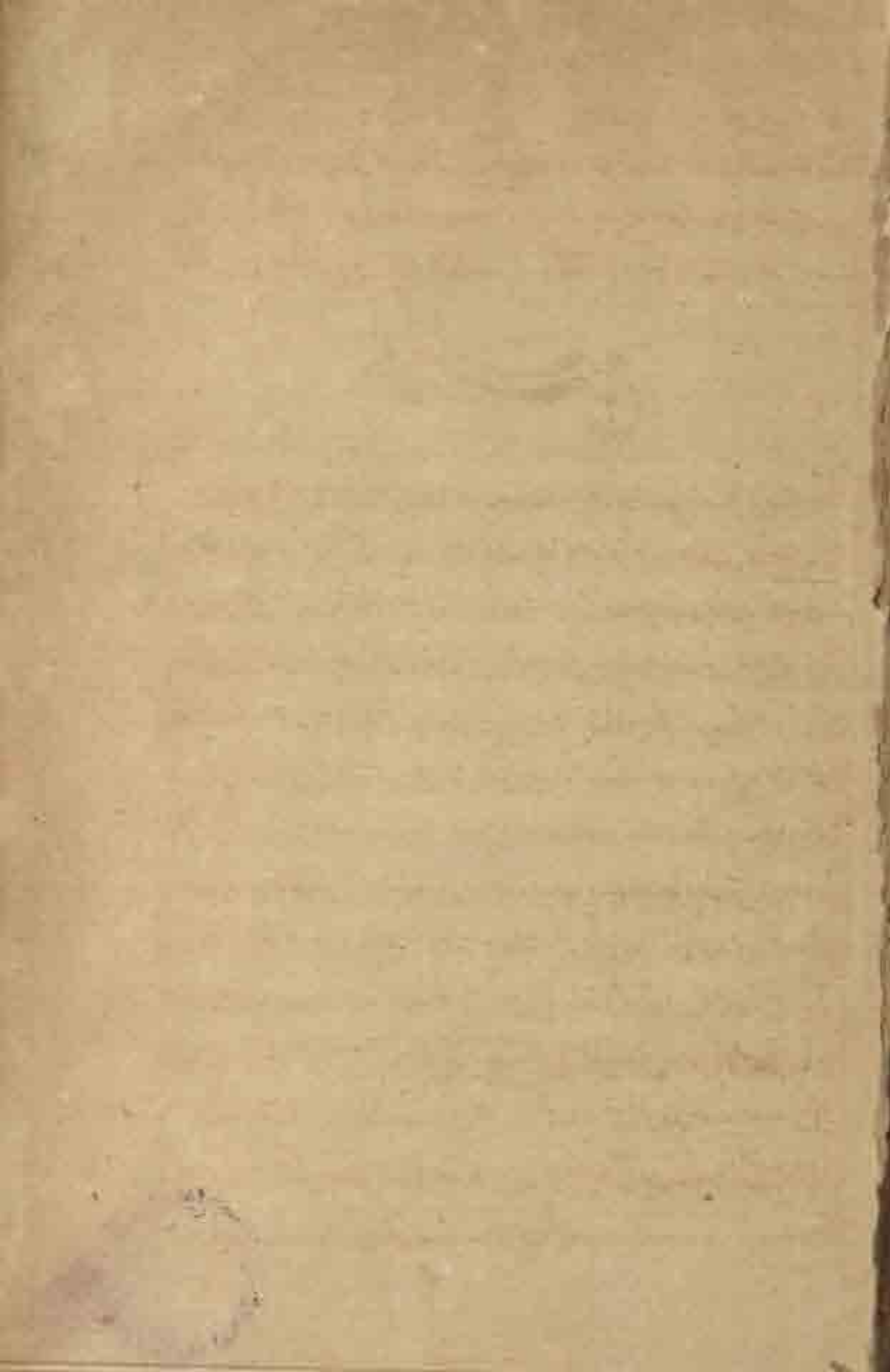
دست نزدن است و بکشد لب و گفتش ای کلب طلبا چیست به بر دل خود اینم از ارجمیت بفر
 زبانه چو در راز سفت به بچو دم خویش بر آشت و گفت به کای توده واقف از احوال خود به من
 بچو سان عرضه و هم حال خود به چون ز سنگ این نکته بگو ششم رسید به شعله زن خرمین به ششم رسید
 یافت در آن مرغ زدیوانگی به مرغ دلم منصب پرواگی نداشت ز خاطر موس سیر باغ به الله
 صفت گشت دلم داغ و داغ به پنج نرید از ره آواری نادر بجز از چاره بیچارگی نه بار دیگر
 گفتش ای شیر سنگ نه بار صاحب کند از تو تک نادر حال دل خویش عیان کن بمن به صورت
 احوال بیان کن بمن نه بانگ بر آورد و تخان ساز کرد نه شاهد احوال خود این راز کرد و نادر خون
 بجز گوشت از آن بخورم نه تا نخورد سنگ کسی بر سرم نه در هزار و پنجاه و شش شینده شد که جز
 ترسار و اجمل آباد بگوات ازین گفته سر ابرو نداشت عارف سبحانی در پیش سبحانی پورش
 از مردم بهرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت نمیکو
 بهر ساینده و جامند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها که در نزد
 در پی مرشد کامل میگردد و مصوات و قوانین می پیوندد تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که
 مجرب و دیوار ساوا و فطانت دور بوده بر سر شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزیزی را پیش
 استاد خوانده و استادش چنین بایشان صدر الدین فوقی می گوید که او همه را از شیخ محی الدین شینده
 و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس ابو محمد شیخ محی الدین عزیزی و صوفیه و صغیر را در
 شمار دو چنان بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذراند بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامل
 گذارشته روی بر یافت تمام آورده و لبها و قنات و اذ خلوت و عزلت داشت تا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز پویشش غور زمین با خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی بجلالی و تبارکی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیشش اومی گذارد اگر حیوانی
 نبود انرکی میل میفرماید و مسجد تنیانه را تعظیم می کند و در تیکه بر آئین هندوان با وجا می زند و

که در هزار و پنجاه مجری در حیدرآباد در خانه عزیز می دارد و شکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به یک صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزارد و گفت جامه نازک و خن
زده را چون آتش در گیر دزد و سوز دازین رنگد را آسیب به یکرا اطرأ حضرت رسید آن شخص
می خندید و سرزنش می کرد و گفتا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نوشته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامه او افتاد و گفت یک صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق تر آن بود میت پرانی را که ایزد
بر فروزد و با هر آنکس گفت گندیشش بسوزد و ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کاجوئی را بسودا
عظمی هند که آمد در راه بود به حضرت میان می رسید و راه دوری پیش گرفت و از راه دور بکثرت
دوست از کار و خوبی باز داشت و بختی ریاضت کشیده نامه نگار او را در هزار و چهل نه مجری در
کشمیر به صاحب این نظم ست میت بشکستم برتی که در راهم بود و باقی ست میت خدا پرستیدن
من ملا و از میرزا محمد تقی شینده شد که میرزا محمد الدین محمد لغزشی و کشمیر شکو بهش و سرزنش
ملا اسمعیل و نواز مشغول شد و گفت اینها از ملاحه اند و جنی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان از دینی
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباشتم و همچنین در آخرت چون بزرگم تو بزرگم بدو رخ
رویکم به پشت با تو در دنیا هم پس باید توانا راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو باز کنه استیم
مؤید گوید قطعه را بدو سلمان پرستان راضی اند از ما که ما خود شکر یک به یک در دنیا
و عقبی نه ایم و دشمنی جز در شکرست بالقصد دوستی با آخرت را بچشم دوری دنیا نایم و میرزا
محمد مقیم جوهری گوید که غزای نال حضرت را شخصی شناسم میداد و از توجه جواب نبود چون وجه آن
از و پرسیدم گفت روی بی بیدیا نید و بواسطه گشت از پاچه برد و خراشید و از اخلاق بر پا
مکروه بود اما بنا بر نصلح و اتفاق آنایه خود را با اصطلاح آورد و ترسانا خلص کردی سفر نامه خود را
ویرانمیده بود و در آن نامه آورده عشوی ماده سلی گشت برانم و چهار ملا و چو سگ لفسر
بگردن کار و پنج خود کرده خون رنگ رنگ بر سرده خفته برنگ پلنگ ملا باز جوی
باز پی بند خویش ملا قوت بگر ساخته فرزند خویش ملا من ز تاشای چغان بولمجب

یعنی در سر پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می گذارد و کوشش بیخ و بن این
نمی کند و کشتی را بجای ترخیص نمی دهد و نسبت در سرشت او نیست و پوسته صاعقه میباشد و نسبت
افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوز و امثال آن دست آید و از عظیم و گرامی شستن
محرمانی شود و از صهارت و امانت رسانیدن رنجور نمی گردد و بنا بر آنکه مردم او را نشناسند و در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طائفه انداز کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند
و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه پنهانست تا نه کار او را در هزار و چهل و شش و در
بگش بالا و در شب اسلحه نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل نمی نشیند هرگز هر چه بنظر او در آید او را وجود مظلوم
شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فریاد میدهد ندانی که چون من رسیدم بدوست تو که هرگز
پیش آدم گفتو است نه و صاحب کجی افغانی و افغانی و صفاتی و ذاتیست در مرتب سلوک را
نیکی پیورده اند از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب مور اخروی چند گروهی اند که گروهی لغی مطلق میکنند
و فرقه تاهیل آن با مو و مغوی و عقیده چنانچه از فطانت بفرق قانع و قائل نیستند و ضوفیه صوفی تا وصل عقاید
مختلفه خلاص را که در مذاهب جدا گانه و ادویان متماز و مذکورست در اجساد و لطیفه و امثالیه ملاحظه نمایند
و حضرت لایس و بره و کیش و سایر مهندوان و امثال این اخبار که در عالم راست تیا و برجه در خیال
منفصل است مؤبد نیست بلکه معلوم دوم البتة سر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصورت خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقع بحال نیکی بخرد و مرتبه او را رفیع یا او اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
باشد و آنرا که بد و نامر بیشتر بفرنگم به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی او علیل القدر و بد
از هر جهت که غافل او اهل سلوک سلب عقایدی فرمایند تا آنچه حجت گشت شود اگر کسی نفسی یا
که بزرگ و صاحب تبه مثل پیغمبری یا امامی یا نبی زکی بحال تبا و بخر بعضی در عقل یا روح یا یا
خلق بیند و است که این چیز با نقصان آن بزرگ متشکل شده باشد که در دفع آن کوشد و همچنین
نکردی را اگر کسی تبا و حال بیند تبا بی در حال خودش هست و اگر او را بداند معقده خود که در

عالم محسوس و معقول و نیز وی خود ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای تکوینی آنست که گمان حق
و انتظام بلاد و شریعت بر خاندند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و کامل حاصل است مویده اند از جانب
و حسب الوجود با ثبات احکام و همین حلال از حرام و آنچه غیر می بیند از اعمال عالم روح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه در معقول اند حسب تعظیم عوام تغییر آن بصورت خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از حجت و حور و مقصور و انوار و طیور و اثمار باز می نمایند بعضی از قبیل
ترتیب است از برای استخراج قلوب عوام کالاً انعام اکثر شریل طبایع ایشان باین امور عیا شده آنچه
از سلسل و غلال و دوزخ و آگهی می بخشند نیز از این قبیل تر میباید و تحریف آن طائفه است و این
طبقه معنی این حکما هم ازین دست در نزد انکارات دارند و متابعتان شان گویند عرض این طبقه از
رزا و درون پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه اکیه و بیاری بیجانهای دارند
و گروه دیگری قائلند که محسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیان نیستند ایشان را
مسایک گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلیه دینی قائلند و گویند شریعت انبیاء عقلیه بلید باید و غیر
کلی باید فایده اصل نباشد و شریعت خود پسند مگر و در نیافانی اند بعضی که قائل شریعت عقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال می گویند عقل نماید مشهور است و در هیچ فرقه اند مانند همان و میور و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقه همی گفته اند که شریعت ایشان مویده است و بتائید شریعت خود نفس آرد بر عقیده خود و شریعت
پس این بنی سیدان نامسا با نموده اند که بعضی از فرقه میفرمودند که در عقل و عقل بصرف احوام که عقاید و مذاهب
نموده شد عقلی از جانب روحی نیست الا حرم حقیقت این پوشیده میماند و دیگرانکه میباز ایشان را گروهی
بدین خود است و مشفق برین پی داشته و درین کردارستان عقیده آبا و اجداد اعتقادات فرق مختلفه
نگاشتند از زبان مساجیان آن عقیده و کتاب ایشان است و در مکرارش احتمال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخالفان و تنظیم نام بر نه ثبت نموده تا بوی تعصب و جانب روی نیاید تا مگر را را
ازین مکرارش جز بر منصب جمالی نیست بر حسب غرض نقشی است که با زبانانده که هستی را نمی بینم لکن

بیوش آمد بآیا را سجده کرده بر دل رفت و دیگر کسی ظاهر را ندید یوسف دلوانه درویشی بود که پس نفس
 پرده خست و کار بجای رسانید که چار با شام فروستی کی از خلعتان او بپایه نگرد و کشمیر گفت که الله لی چیزی بخورد
 من شئی پیش او بخرم گفت بجز خوردن میروی گفت آری الا چه خوش بودی که توجیزی تناول می نمودی جواب داد
 که از عده خورش من بیرون نتوانی آمد گفت تو هم فرموده انچه داری بیار بخانه نشسته مطیع مسکین نشکند و کار
 بزرگ چه هست با دیگران خورش را بگیر نیز او بردم که ده مرد را کول در پسند بود چنانچه خورد و گفت دیگر
 بیار بخانه رفتم عجب است کس دل خانه را از ایشان گرفتیم نیز او بردم چهره خورده گفت دیگر بیار
 بخانه شدم و عجب عجب پیشو چیزهای دیگر پیش او بردم چنانچه خورد و گفت دیگر بیار من بیای از اندامم گفت
 من نگفتم بودم که از عده خورش من نیاری بیرون آمد کی از در میان او گفت یوسف میفرمود که
 حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
 خانه و الا نشان صحبت داشت اگر چه را به نگار و نام معلول گرد و نفسی که ضابطه جمیع فرق تواند بود نیست
 که انچه افعال بوجود محسوسات و محمولات نیستند و بهر سوجورات و اخیالات سیدند ایشان را فسطاط
 و بیاری همی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر محسوسات دانستند محمولات را مطلقه متکثر اند سنی طبعی اند
 و بیاری سنی نشی و معتقد طبعی نیست که عالم محسوسات و محمولات و افراد بی نام و حیوانات گیاهانند که کی
 نشکست گرد و دیگری تازه بری آید و این وضع را هرگز نتوانی خود را بود و لذت محسوسات در خود و آن مشایخ
 وزن و سوار می و امثال آن دورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی گفتا من محسوسات معلول و الا
 بعد و احکامات آن نیستند ایشان را فطرت و هر چه و بیاری جایکاری خوانند این طایفه جزو جهان
 محسوسات اثبات عالم معلول نگنند اما عقیده ایشان آنست که الیک مطلوب انسان است آنست که
 بعد از ثبات مبدء تعالی معارف و حقایق خود را بر مرتبه عالم محمولات رسانند بدین هیچ سعادت نماند
 گردند بماند و در گوهر خود و در تحصیل این سعادت مستقل و نند و با وجود عقل و ادراک احتیاجی به دیگر
 از بی نون عظیم شود و تفاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستقیمه عقل و خلاق اوضاع است
 که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نمادند و دیگر که با وجود اثبات









CATALOGUED

"A book that is shut is but a block"

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY
GOVT. OF INDIA
Department of Archaeology
NEW DELHI

Please help us to keep the book
clean and moving.
